

PK6375

M8

1899

v.2

c.2

Islamic

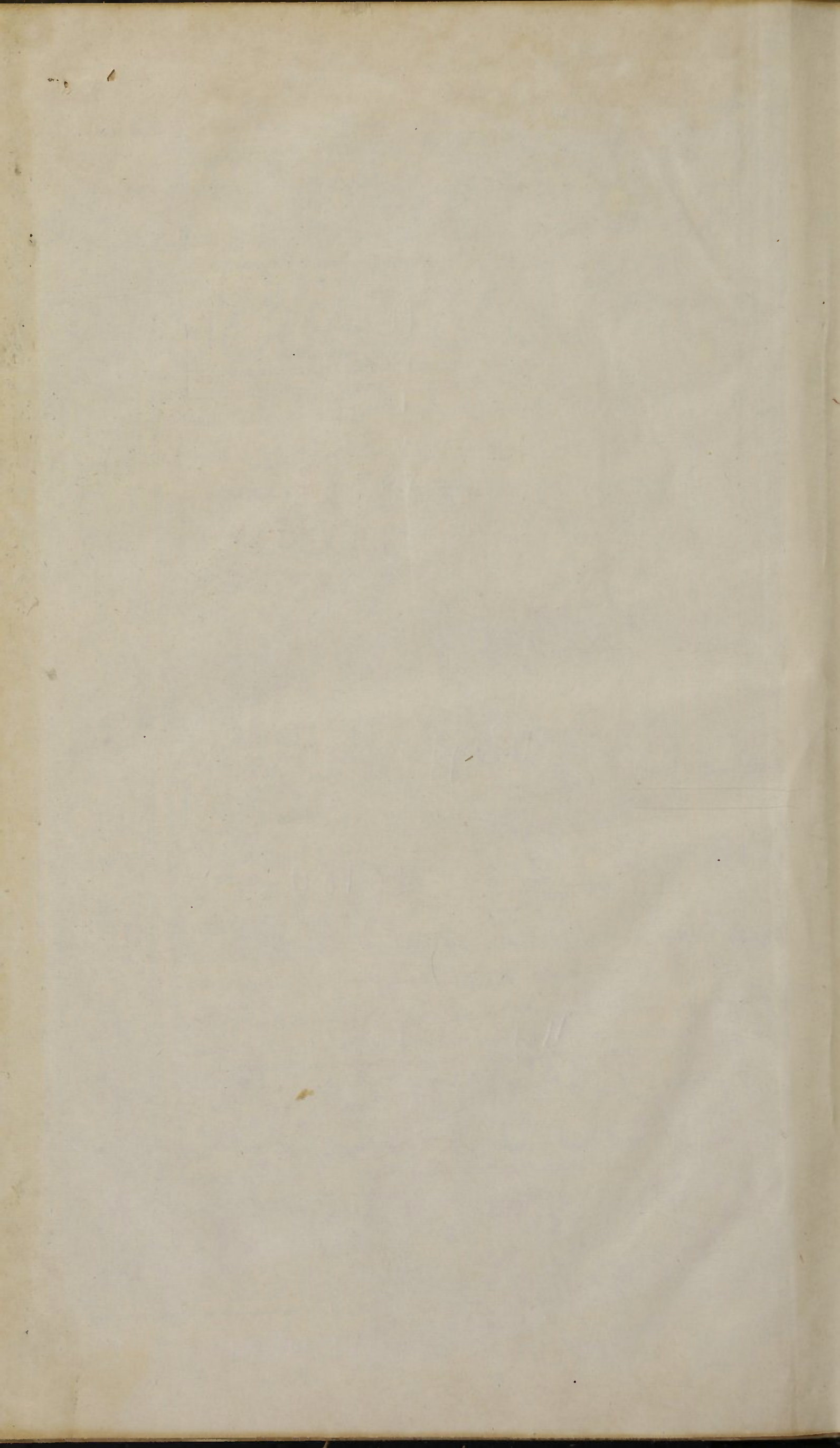


McGill  
University  
Libraries

Islamic Studies Library

26160





PK 6375

M8

1899

v. 2

c. 2

Islamic

c-b

Mu'ayyid al-fuzatā

26160

Muhammad ibn Lād

ppr  
17.11.81



عطا نامی سخن نهم زبان بی نوع انسا

تاد کتاب مدار افاضل لغات حامل آداب شعرا عنی مصطلحات که بر تشدید بنیاد اعتبار سند  
تداول جهان گیریش اتفاق محققین برهان قاطع است با همه خوبی خویش دست آویز عطا



نوگونی هفت قلم لغات است که از هر چه زرد لیش صد دریا سے کلمات متنوعه موج در موج  
روانت از تصنیفات رشیده بحر جواهر فزون نفیسه فضل متبحر تحقیق بنیاد مولوی محمد لاد مرحوم

مطبع نامی مشی نوکشو کاران طبع کز وهد منطبع



اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جو جبکہ معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہیں ان میں بعض کتب لغات فارسی و اردو و عربی وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر و انون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
			کتب لغات عامہ غیر مختص فارسی
۹۶/۱۲	شرح معماے نصیراے ہمدانی۔ از امام بخش صہبائی۔ ہفت قلمزم۔ لغت تین کالم کی سات جلد میں یکجائی بڑی نامی کتاب جو غازی الدین حیدر بادشاہ اودھ کے حکم سے مولوی قہر لعل نے مرتب کی مطبوعہ ۱۸۹۱ء کاغذ۔	۱۲	کشف اللغات۔ مستند از فاضل عبدالرحیم کامل در دو جلد مطبوعہ ٹرہند۔
۱۰/۱۲	حنائی و سفید۔	۱۲	غیاث اللغات مع چراغ ہدایت و نقشہ کردارین ایضاً۔ بغیر چراغ ہدایت۔
۱۰/۱۲	فرہنگ جہانگیری۔ از جمال حسین مستند معروف کتب لغات عموم المنقست اردو۔	۱۲	نصاب۔ مع احسن العباب یعنی شرح لاجواب از مولوی محمد حسن کاغذ سفید۔
۱۰/۱۲	کریم اللغات۔ فارسی و عربی لغات کا اردو بیان مولفہ مولوی کریم الدین۔	۱۲	برہان قاطع مع نکلہ واضح قلم مشہور لغت بہار نجم۔ مشہور از شیکچند بہار کاغذ سفید چمکتا۔
۱۰/۱۲	نقائس اللغات۔ الفاظ اردو کی تشریح۔	۱۲	لغات المبتدی۔ راج کتب درسیہ از ملا سیف اللہ۔
۱۰/۱۲	پربان فارسی مولفہ مولوی احمد الدین بگلرانی۔	۱۲	نصاب الصبیان۔ نظم از ابو نصر فراہی۔
۱۰/۱۲	امان اللغات۔ مولفہ مولوی امان الحق۔	۱۲	فرہنگ گلستان۔ از میر ابن حسن مرحوم۔
۱۰/۱۲	مصادر عربی کے مشتقات کا بیان کاغذ حنائی۔	۱۲	فرہنگ بوستان۔
۱۰/۱۲	نصیر اللغات۔ ترجمہ اردو و غیاث اللغات۔	۱۲	فرہنگ سکندر نامہ بری۔
۱۰/۱۲	لغات فارسی۔ معین اردو و مشتقات صنفیہ۔	۱۲	فرہنگ زلیخا کے جامی۔
۱۰/۱۲	فارسی کا بیان اردو میں۔	۱۲	فرہنگ لغات۔ ثنوی مولانا کے روم از شاہ عبداللطیف۔
۱۰/۱۲	لغات ناصری۔ ہر قسم کے لغات بترتیب حروف تہجی۔	۱۲	



# عطا نامی سخن نهم زبان بی نوع انسا

تا در کتاب مدارا فاضل لغات حامل آداب شعرا یعنی مصطلحات که بر تشبیه بنیاد اعتبارند  
تداول جهان گیریش اتفاق محققین برهان قاطع است با همه خوبی خویش دست آور علملا



نوگونی هفت قلم لغات است که از هر چشمه ردیفش صد دریا به کلمات تنوع موج در موج  
رواست از تصنیفات رشیده بحر جواهر فنون نفیسه قابل مقبر تحقیق بنیاد مولوی محمد لاد مرحوم

مطبع نامی پیشی نوکشو کاران بطبع بنیادین منطبع





بسم الله الرحمن الرحيم

مؤید الفضل جلد دوم

کتاب الطار

الطار الرجل یكثر الجماع یعنی مردیکه صحبت با زنان بسیار کند و بحساب ابجد ثنه عدد -

باب الالف

فصل فی العربی

طرقا - درخت گز -

طغرا - القاب پادشاه که بر برفافه یا بخط سبز نویسند کذافی الموائد و در شرفنامه بعضی نشان بادشاه است -

طلا - آهوی بره و گو ساله نوزاده و چیزی بقطران اندوده و رسی که بر پای بره و بزغاله می بندند و هر قطران و آنچه بالند و شرابی که دو سیر و سه رفته باشد و یقال الطلا الخمر و قیل طلا عیار زر که هندش مان نامند -

طوسینا - کوهی است در حدود مصر و در صحرائه میان قلازم و گویند آن کوهی که اول محمد اعرجل را سجد کرد و طوسینا بود

فصل فی الفارسی

طاق خضرا - آسان -  
طوطی خضرا - سبزه -  
طیلسان مطرا - کنایه از شب -

باب الباء

فصل فی العربی

طاب - خوشی و پاکی -  
طالب - جوینده و من اسما الرجال -  
طب - بالکسر نیز شکی و جادوی -  
طیب - بچشک و جادوی و دانا -  
طیب القلب - زهره -  
طحلب - بفتح تکیم و سوم نیز جامه غوک کذافی التاج و در تنزیل است نقش جزوی اولی صورت از صورت نبات پیدا میکند صورت طحلب است و این طحلب گیاهی است که از دریا می آید و بصورت



نبات و اشجار پیدا میکنند تا عدسی که شجر کجیوان نزدیک  
 شود و در بعض لغات طب است که هندی کائی نامند  
 طب - بضم دو و متجانس پستان کلان و سست  
 طب - بفتح تین فرحتی که مردم را ظا هر شود  
 از غایت شادی یا از غایت اندوه یا آرزو کند  
 فی التاج و در شرفنامه است شوق و فرح -  
 طلب - بفتح تین جست و جستن و بالضم گریه از مردمان  
 طیب - بالفتح مع التشدید خوش و پاکیزه و  
 حلال و پاکیزه سخن و مرد پاکیزه و بالکسر بوسه  
 خوش - بالی -

طامات - سخنان از چپ و راست کذا فی  
 شرفنامه و بقلم میان قاضی شهبه خطاب در حاشیه  
 ملقط مرقوم است طامات ضد طامات -  
 طراوت - معروف -  
 طسنت - بوزن و معنی طشت -

فصل فی الفارسی

طوق طاعت - یعنی طوقی که ملوک در گردن  
 بار کشندگان و مطیعان خود میکنند -

باب التاء

طامث - زن حائض -  
 طرثوث - نام گیاهی است -

طمث - خون حیض و نیز جماع کردن و بکارت بردن  
 طهورث - بالفتح نام باد شاهسی که در مدت

ملک او بسیار اختلان است اقل آن سی سال  
 و اکثر آن هزار سال و او ابلیس را مرکب خویش  
 ساخته بود و او از پیشینگان بهوشنگ است -

باب الجیم

فصل فی العربی

ظیهوج - کبک دری و هوزا کراسیلکان  
 کذا فی التاج و فی الاجمال تیهو -

باب الجیم الفارسی

فصل فی الفارسی

ظمغاج - نام شهری و ولایت آن را نیز گویند

باب الحاء

فصل فی العربی

فصل فی الفارسی  
 طاق ترنب - یعنی تکلف با کرد و فرو خود نمائی -

باب الباء الفارسی

فصل فی الفارسی

ظهما سپ - نام پادشاه ایران زمین که  
 هفت ساله خراج رعایا بخشیده بود و پنجاه سال ملک ماند

باب التاء

فصل فی العربی

طاغوت - هر چه او را بدون خدا  
 پرستند صورۃ کانت او غیر صورۃ درین  
 تذکیر و تانیث و مذکر و جمع برابر است و التاء  
 فیه غیر اصلیه و ایضا دیو کذا فی التاج و در  
 کلام مشایخ است ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک  
 طاوت - نام مردی مسلمان و او در اصل  
 سقا بوده است باری خدا و او را ملک گردانید



طایح - جوے پڑو مشا - که پڑ شده باشد از شراب  
 طایح - بدکار و کردار -  
 طایح - زن نگرنده بگردان و کل مرتفع طایح -  
 طح - چیزی انداخته که کسی را بوی حاجت باشد  
 و دوری کذافی التاج و در تلج المصا و زبمینی  
 بیگند نیست و در صراح ست طح بالتحریک جاب و  
 دور شرفنامه است و دوری افکندن و نیز فارسیان  
 رشته بنا استعمال کرده اند و نیز آنچه نقاشان اول  
 نشانی میکشند بعد بران رنگ آمیزی میکنند

طبع طرازو - است خوش شود کذافی القنیه -  
 طرز آستین کرد - ای نصب عین کرد -  
 طریق طاعت بسر آرند - ای فرمانبردار باشند  
 طشت بلند - آسمان -  
 طشت من از بام افتاد - ای آوازه بدنامی من  
 ظاهر گشت و آفتاب روز بازار من فرو میرفت  
 طایحند - بکسر یکم و فتح دوم نام پسر ماهی بادشاه  
 سندی که اول بادشاه آن جمهور بود گویو پسرش  
 خرد بود و کیفیت او در شرفنامه منیری شرح مسطور است  
 طمع بند - مطمع و امر طمع بستن -

فصل فی الفارسی

طره صبح - گنایه از اندک تاریکی صبح -

باب الخاء

فصل فی العربی

طباخ - خوالیگردان پزونی التاج الطباخ  
 قوت و فریبی و بالتشدید خوالی گرد -  
 طنج - دیگ پختن -  
 طنج - هر چیزی که اندرون دیگ پزند بی توابع خرزیه

باب الراء

فصل فی العربی

ظاهر - پاک و نام خدای تعالی و نام آدمی نیز  
 طائر - پرنده و عمل از نیک و بد -

ظبا شیر - داروی که بهندی بنسلوچن گویند  
 کذافی زفانگویا -

ظبر - بفتحیتم نام ولایتی که آن را طبرستان  
 گویند و بید طبری هم منسوب بدانست -

طرار - حیل و بافتح و التشدید حیله گر و پر کینه -  
 طنبور - بالضم ساز بیست کذافی مشرفنامه  
 و در زفانگویاست که وی طولانی و آن ساز بیست  
 که می زنند یعنی کنگره -

طور - بافتح یکبار و بالضم کوه و در شرفنامه  
 طور بالضم آن کوه که موسی علیه السلام بران از  
 عورت ملاقی شدند -

باب الدال

فصل فی العربی

طرز و - شکر بیست بغایت سفید کذافی مشرفنامه  
 طراد - بر یکدیگر حمله کردن -  
 طرید - رانده شدن -  
 طود - کوه بزرگ و بلند -

فصل فی الفارسی

طبع جامد - ای ناموزدن -



طوبار - بالضم مکتوب دراز -

طهر - پاکی -

طهور - بالفتح آب است و آب پاک کننده -

طیر - مرغان و فال بدان جمع طائر است

و واحد نیز است -

طیغور - بالفتح طائر -

فصل فی الفارسی

طارم اخضر - آسمان -

طاس زر - ماهتاب -

طاوس آتشین پر - آفتاب -

طاوس پران چرخ اخضر - کنایه از فرشتگان

طریق زنبور - یعنی زنبور خانه -

طریق تشویش جهات سفر - ای مانند

ستاب که هر شش جهت می پالاید -

رفدار - پادشاه -

شست زار - بازار معجزه پیش از عهده و باضافت

م جام طلاست کذافی القنیه اما در شرفنامه

فصل زار معجزه آورده و نیز آفتاب -

شست گیر - نام قوای کامل حال -

ملبگار - باکاف فارسی جوینده -

موق بهار - قوس قزح -

موق دار - باقاف موقوف - یعنی

سطح واسیر و بنده و گرفتار و قمری را نیز گویند

موق عنبر - یعنی خط تمام و میده -

میلسان مزعفر - شعاع آفتابین هم

از اصطلاح الشعر است -

طیفور - مطلق هر قمری را گویند -

باب الزار

فصل فی العربی

طراز - آنجا که جامه های گرانبا بسیار مایه یافتند

و یقال الرجل العظیم انه من الطراز الاول و نقش

علم کذافی التاج و در شرفنامه است شهرت در

حد و چین و آن آخر بلاد اسلام است خلق آنجا

رویهاست نیکو دارند و آنجا جامه های فاخره و

گرانمایه یافتند و نیز بمعنی روشنائی و آرایش و هیئت و شکل

طرز - ناز و سحر و خنده و خوشی و شادمی و نیز

خوشی کننده و رفتار باناز -

طناز - بالتشدید چه بک گوی و فسوس کننده

و رفتار باناز و خندان و خوشی کننده و رفتار

و باناز رونده کذافی القنیه و برای ضرورت شعر

مخفف هم آید -

فصل فی الفارسی

طبل باز - یعنی آن طبل حسره که در پیش کوه

زین بلوک و سلاطین هنگام شکار بندند -

طشت زر - یعنی جامه ایست آبریشمین کذا

شرفنامه اما در قنیه بدین معنی طشت زر است که

ترجمه طشت الذهب است و الله اعلم بالصواب

باب السین

فصل فی العربی

طاس - جام و نیز طاس آن را می گویند



فصل فی الفارسی

طاق قریس - باقاف موقوف دیار فارسی  
 نام صفة سلیمان علیه السلام و نیز صفة پاوشابان  
 و معنی ترکیب طاق بلند است -  
 طاق مقرنس - صفة سلیمان علیه السلام  
 و نیز طاقی مدور و بلند و کنایه از آسمان هم هست  
 طاؤس زراغ نفس - انگشت نیم سوخته -  
 طبیعت شناس - طیب -  
 طرسیقوس - بالضم نام مردی از باد ترسیان  
 و نام حکیمی که ترسا بود و دشمنند ایسان و بعضی  
 گویند که نام باد شاه ایسانست -  
 طرسوس - نام مبارز سر لشکر روس -  
 طناب هموس - یعنی طول امل ای درازی امید  
 کنذانی المنتقط -  
 طور سیقوس - همان طرسیقوس -  
 طوس - با و او فارسی نام شهر است بخدود  
 خراسان و نیز نام باد شاهزاده که پدر و نوز شاه  
 بود در اکثر جنگها کینجسرو او را سر لشکر میکرد -

باب کشین

فصل فی العربی

طرش - بالتحریک کردن و کری -  
 طرغش - الطرغش المرص اندل یعنی نیکو شدن بیمار  
 طرش و طیش - باران ضعیف باریدن -  
 طفش - جماع کردن -  
 طیش - بانفخ سبکی و خطای تیر کردن از نشانه

که هفت جوشن مانند قرص آفتاب راست میکنند  
 و بر درملوک و سلاطین می آویزند و بمقرعه میزنند  
 تا مردمان دانند که هشتم حصه پاس گذشت در  
 یکپاس هشت بار میزنند و یک پاس چهارم حصه  
 روز را گویند -  
 طاؤس - جانور است معروف و الطاؤس  
 فی کلام اهل الشام الرجل الجمیل و فی کلام اهل الهمز  
 الفضة کذافی التاج و در شرفنامه است و نیز نام  
 منزلی است در کرمان زمین و نیز نام مردیست از  
 صحابه رسول خدا صلی الله علیه و سلم و در قنیه است  
 نام مخنثی که در مدینه بود نیز مخنثی که بره را کشت او را  
 طوس میگفتند تبصغیر و او ولد مر اهل او مر اهل مدینه  
 گفت از غایت شومی و بد بختی خود چشم دارید  
 بیرون آمدن و جال راتا آنکه من در میان شما  
 چون من بمیرم از و جال امین شوید زیرا که شبی  
 که من زاوه شدم مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 از جهان خرامید و روزی که مرا از شیر جدا کردند  
 آن روز امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه  
 رحلت فرمود و روزی که بسن بلوغ رسیدم  
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه را کشتند و روزی  
 که مرا فرزندی زاد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه  
 شربت شهادت چشیدند و او را عبد النعیم و  
 و طاؤس الحجیم میگفتند  
 طرابلس - نام مقامی است -  
 طرسوس - بالضم نام موضعی است -



فصل فی الفارسی

طوائف سرکش - یعنی آنکه میوه و جنس آن بر سر کرده میگردد و می فروشد -

طوطیا نقوش - بالضم باد او دوم فارسی نام مردی بود که ندیم سکندر بود چون برسالت بر پیکر شاه زنیکه فتنه پیکر او را گشته و خوش خورده طیبور سه روزه غشاش - یعنی فرشتگانی که مقام ایشان سدره المنته است -

باب الطار

فصل فی العربی

طا - مرد دراز -

طوط - پنبه -

طیوط - برای نگخته شدن -

باب العین

فصل فی العربی

طالع - بر آئینه و در اصطلاح منجان طالع مولود آن برج باشد که ماه در آن باشد مثلاً در وقت ولایت احمد ماه در برج حمل بود گویند احمد طالع حمل دارد علی بن افسس اگر ماه در منزل سعد باشد گویند طالع سعد دارد و بسند طالع - فرمانبردار -

طبع و طبایع - یعنی خو و سرشت کذافی التاج و در شرفنامه بجای طبع طباع مذکور است و آن ضعیف کاتب خواهد بود

لمبائع - جمع طبیعت است یعنی

چهار سرشت حرارت و برودت و رطوبت و بیست و بدانکه حرارت آتش برودت باد و رطوبت آب بیست خاک طلوع - بر آمدن آفتاب و مانند آن -

طمع - معروف یعنی طلب چیزی از کسی بر وجه لطف طوع - فرمانبرداری کردن -

فصل فی الفارسی

طشت شمع - لکن و آن طبقه است که شمع در آن نهند و دیوارش بلند باشد و آن از سیم و زر و روئین و جز آن باشد و المدا علم بالصواب

باب العین

فصل فی العربی

طاغ - از حد در گذشته گناه و بفرمان پادشاه کننده

باب الفار

فصل فی العربی

طارف - مال نویافته -

طایف - و سوسه از شیطان و گوشه گمان و خیالی که بخواب آید و نام شهری و طوائف کنندگان

طرف - بالفتح چشم و منزلی از منازل قمر و بفتحین پاره از چیزی و کرانه چیزی و کریم الطیرین امی الالبین کذافی التاج و در شرفنامه است و نیز فارسیان یعنی بند نقره و آهن و غیر آن که بر کمر بندند استعمال کنند -

طلف - هرزه -

طوف - گرد بر آمدن -

طوائف - معروف -



طیف - خیالی که بخواب آید -

فصل فی الفارسی

طبع مخالفت - یعنی نفس اماره و بدکردار  
کذافی المراد -

باب القات

فصل فی الفارسی

طاق - عرب فارسی است و نوعی از  
پایه کتبه طیسران و الطاق عقد البناد و در  
فارسی یعنی نزد که ضایع است نیز می آید  
و معنی یکی هم آید چنانچه گوئی فلان طاق است  
درین قسم یعنی یکی است او را و دومی نیست و  
در قنیه مذکور است سان یعنی آنکه روی سوسه  
آرزین دارد و ضایع قفا مسموع از قاضی سوسه  
صوفی و ایشان را مستمع از امیر حسین شیرازی -  
طابق - ستاره روزی و سخی طابق الاله  
یطلع باللیل و اما تا که یکنزد نه طابق کذافی التاج  
و در قرآن تفسیر طابق نجم ثاقب کرده است -  
طابق - معروف و علمت که اسپار باشد  
کذافی التاج و در قرآن است طبقا عن طبق آسمان  
یکدیگر و حالها و باران کاه و کشف و جاسه  
از مردمان که مانند جاسه و دیگر باشند -  
طابق - بالکسر طبا نچه کذافی ز فائگو و طابق با فتح  
آوازی که از زخم مفرجه و جز آن و گنگستن جنوب  
و استخوان بر آید و این مکرر آید چنانکه آواز تو خیزد  
چنانچه گوئی فلان فلان را طابق طراق میزند -

طریق - راه و نام شکل شانزه و هم علم ریل -  
طرق - بضم تین جمع طریق و نگار داشتند و کذافی الفتنه  
طوق طوق - بالفتح آواز بر هم زدن و ندان از غایت  
طوق - بالفتح کشاده و در قنیه است نوعی از ادویه است  
و در شرحنامه است گوهر کانی که بهندش ابجرک گویند  
و در طب حقائق الاشیا مذکور است که آن دو نوع است  
یکی سپید و دوم زرد که بسیا ہی زرد و در او دینه زرد و  
استعمال کنند و بالکسر حلال و در مویست طوق  
بالکسر خالص هر چیزی را گویند -

طلاق - گذاشتن زن شوهر را -

طوق - طاقت و چیزی گرد و آهن اما در  
شرحنامه است آنچه در گردن افکنند و زره جامه  
و رسم سلاطین ماضیه است که چون کسی را بنوازند  
طوق زرین و زر کمر بدهند و چون برسی خشکین  
شوند طوق آهنین در گردنش کنند و جولان در پا

فصل فی الفارسی

طرا حشقوق - بفتح تین و ضم چارم و پنجم نام تیره  
که تباریش بغصید خوانند کذافی الفتنه و در تاج  
معنی بغصید تلخ چوک آورده است گویند کاسنی برقی  
طرق شمش طاق - اسباب دنیاوی -  
طرا حشقوق - بفتح یکم و سوم اسباب دنیاوی  
طرا طاق - بالضم تکلف با کرد و فر و آواز دور بر سر  
و طاق تریب بمله و در ز فائگو یا معنی طم چیزی  
بر کرده و طراق آواز که سبب قرع باشد و  
مجموع عبارته از کوفرس است -



باب الكاف

فصل فی العربی

طراک - همان طراق کذافی شرفنامه -

طنک - پوست چیزے کذافی القنیه معلوم نیست که این هر دو لغت عربی ست یا فارسی  
طوبی لک - خکی باد مرزا -

فصل فی الفارسی

طاسک - مصفر تاس -

طنیک - بالضم آن چنبر عمیق که یک طرفش  
بجام گرفته باشند پیشتر کنکران دارند و کرنای  
مسین که تباریش بوق نامند -

باب الكاف الفارسی

فصل فی الفارسی

طاق باز چکه رنگ - یعنی آسمان -

باب اللام

فصل فی العربی

طائل - چیزے بافضل -

طبل - معروف که بدوال چرمی زند -

طجال - بالکسر سپرز -

طفل - بالکسر کودک خرد -

طفیل - بضم یکم و فتح دوم نام مردے که  
بطفیل دیگران در ضیافت و سوره در خانه مردان  
میرفت طفیلی فسوب بدوست فاما طفیل هم  
بمعنی طفیل استعمال کرده اند -

طل - باران نرم -

طلل - بفتحین شخص مردم و نشان سرا که پیدا بود

طول - بالفتح قدرت و قوت و فضل و بالضم دراز

طویل - دراز و نام بحری مخصوص بحری که اصل

فعلین مفاعیلین فعلین مفاعیلین ستا و در فارسی

بازی ششم نرد را گویند و آن جمله هفت بازی ست

و اسامی آن در لغت خانه گیر گفته شده است

و بعضی بحر طویل آن را میگوریند بیتی بنویسند که

دران قوالب و اجزا از هشت بشن باشد در هر چیز که باشد

فصل فی الترکی

طغرل - بالضم نام پادشاهی نیز نام جانور

معروف از پرندگان و رنده که فارسیانش

شاهباز نامند -

طل - بالضم میوه -

باب المیم

فصل فی العربی

طارم - بفتح راه خانه چوبین چون قبه و خرگاه -

وخانه بلند و گنبد و سراپرده و بام این لغت عجمی ست

طرم - بالکسر غسل و مسکه -

طعم - بالفتح مزه -

طعام - خورشن -

طلسم - بکسر تین حکمت ساختن و در چیزے و

تعبیه انگختن و تعبیه کذافی زقانگویا -

فصل فی الفارسی

طاق نرم - همان طمطراق و در زقانگویا

بمعنی خودنمایی نیز نوشته -



طمع قمام - یعنی طمع محال که هرگز دست ندهد -

طاق طارم - یعنی فلک -

طاق مشرق حرم - آفتاب -

طرقدار انجم - یعنی بادشاه آسمان و آن آفتاب است

باب النون

فصل فی العسری

طالقان - نام شهر است -

طاعون - معروف است و بهو کاشماست و در

تقنیه است یعنی مرگ عام -

طرخون - بالفتح غرمان ریش کذافی التاج و در شرف

نوشته غرمان ریش معروف است و در زفا نگو یا

نذکور است که عاقر قر حاجی طرخون کوهی است -

طرنجبین - معرب ترانجبین است -

طنین - بانگ کوس و بانگ طنبور و بانگ گس

و پیشه و طشت -

طوفان باران - غلبه کننده همه جا است

و الطوفان من کل شیء فان کان کثیرا عالمیا

محیطا بالجماعة کلهما کالعرق الذی شمل البدن اکثر

و انقل الذریع والموت الخارق -

طین - گل -

طیاسان - بالفتح چادر که خطیب و اهل عرب بر سر میکنند

فصل فی الفارسی

طارم نیلگون و طاس نگون و طاس آگون

و طاس سرنگون - آسمان -

طائر واقع گردون - دو ستاره اند -

که ایسان را اگر گسان خوانند -

طرخون - چوبی است سخت سرخ و گوسیند که

سرخ مردست و بعضی گویند طرخون تره است

بشکل و طعم تره سبز کذافی زفا نگو یا -

طپیدن - بقرار شدن -

طرخان - بالفتح نام پادشاه است -

طرف بستن - امید بستن کذافی شرفنامه

و از شیخ محمد خضری سماع است که طرف بستن

عبارت است از حاصل کون -

طرکیدن - طرکیدن یعنی از هم داشتند -

طریق طاعت بسر بردن - ای فرمانبرداری کردن

طغان - بالضم نام پادشاهی است -

طفل غازیان - ای کودک غازیان -

طفل مشیمه رزان - می انگوری -

طشت زرین - آفتاب -

طشت سپین - ماهتاب -

طشت نگون - آسمان -

طفل زباندان آن کودک که سخن آن

اوستاد را پی برد که چه میگوید -

طلق حلال باروان - بالکسر باو هم موقوف

یعنی شرابی که از باروان کشیده باشند و باروان

صراحی شراب بود و حلال که بیرون آورده شده است

از صراحی کذافی الموائد -

طلق روان - بفتح اول دثانی و ضم چهارم

یعنی شرابی است که استاده کنند و لها و خانهاست



یعنی مطلق گفته و معنی روان جان است که ذاتی الموانع  
 طور در آن - اسپ و شتر -  
 طیفغون - بالفتح نام شهری از ایران زمین  
 از نشنگاه سلاطین ایران بود -

باب اسپ الواد

فصل فی العربی

طیور - بالفتح خواندن -  
 طیحو - بالفتح که ترا بیند و رفتن -  
 طیور و بالفتح و الضم در آن اندک جاسه و بر سر  
 چیزی ناگاه آمدن -  
 طغو - بالفتح و بضم تین بر سر آب آمدن -  
 طمو - بضم تین غلبه -  
 طمو - بضم تین -

باب الهار

فصل فی العربی

طارمه - خانه چوبین چون قبه و هی العجمیه -  
 طامه - فرمانبرداری -  
 طاقه - توانائی و زور و پاره از مو -  
 طار از رسن و یک شاخ از سپر علم -  
 طاره - معروف -  
 طافه پاره از چیزی یقال طائفه من افساس  
 طایفه من المیل -  
 طابه تابه که ذاتی التاج و در قنیه است  
 طابه خاکینه یعنی خایه ریز -  
 طابه - شهر است بمغرب که آنجا عقارب بسیار اند

طبقه - گروهی از مردمان  
 طبیعه - سرشت -

طره - سرانه از اردک که نه جوی و طره الجبین الناصیه  
 و طره کل شیء ناحیه و پیشانی که ذاتی التاج و در  
 زفا نگو یا بعضی ریه و امنی نیز است و در قنیه طره یعنی  
 موی است که بر دوش سبب است در آن چو تیره ویرا باز  
 طراوه - تازگی -

طرفه - بانضم چیزی که چشم خوش آید و در قنیه یعنی عیب  
 طریده - ناوک تیر کز و دوک کز و فرزند دوم و کارهای  
 طریقه - طبق آسان زیر یکدیگر و کرده و مردمان کرده  
 و کلیم پیشین یا پلاس محفوظ قال مازال علی طریقه  
 واحده ای حال واحده و طریقه الرجل سنه و ذنبه  
 و در اصطلاح ساکنان شریعت تصفیه ظاهر را گویند  
 طریقه تزکیه باطن در آنند و در حدیث است التشریعت  
 اقوالی و الطریقه افعالی و الحقیقه حالی و خورش  
 طعمه - بانضم روزی و خورش -

طعنه - نیزه و معروف -  
 طلاقه - کشاوگی زبان و سنگگویی -  
 طلبه - جمع و آنچه طلب کنی بدین معنی بکسر لام است -  
 طلعه - دیدار روی و در قنیه یعنی روی و پیشانی است  
 و بفتح تین زنی که بسیار بیرون آید -  
 طلایعه طایفه آن فوجی که پیش از مقدمه بود و در قنیه یعنی بران  
 طله طینه - بانگ رود و بر بطور در قنیه یعنی کز  
 طلفسه - نهانی و نوعی از محقر روی -  
 طویبه - اندیشه -



طلایه - بالفتح همان طرایه مذکور -  
 طایحه - بر روی زدن از دست درین حال  
 که انگشتان کشاده باشند -  
 طمغاج خانه - نام بادشاه سمرقند -  
 طوق ماه - خرمن ماه -

باب الیاء  
 فصل فی العربی

طاوی - ثابت -  
 طاغی - از حد درگذشته در گناه -  
 طائی - بر سر چیزی آراینده -  
 طاوی - گرسنه -  
 طاهی - خوالیگه -  
 طری - تازه -  
 طفیل - منسوب بطفیل ای طفیل رجل من  
 نبی عبد اللہ بن غطفان و یقال طفیل الاعراس  
 کذا فی التاج و در شرحنامه است اسے همان  
 طنبری - طنبورزن -  
 طنبی - بفتحین حجره که مطول بود کذا فی الملتقط  
 طوبی - فعلی من الطیب المعنی المعیش الطیب  
 لهم وقیل الخیر لهم وقیل هو اسم شجرة من الجنة  
 و فارسیان با مالہ استعمال کرده اند -  
 طی - در خوردن چیزی و قبیلہ از زمین طائی  
 منسوب بدوست -

فصل فی الفارسی  
 طاق آتش سرای - آفتاب -

طویله - معروف -  
 طیاره - کشتی تیز رو -  
 طیبه - خوشی و نام مدینه  
 طیره - فال بد و فارسیان بمعنی غصه و خجالت  
 استعمال کرده اند کذا فی الفنیہ -  
 طیسسه - بالفتح نهالی بستر -  
 طینه - خلقت -

فصل فی الفارسی

طارم فیروزه طاق نیمه طاق فیروزه - آسمان  
 طاقچه - باد او و جیم فارسی طاق خرد -  
 طائر سدره - روح الامین -  
 طباہیچہ - خاکینہ -  
 طیانچہ - طایحہ -  
 طنجی گاہ - باکات فارسی مطبخ -  
 طارہ - بالکسر جامہ کشیده و ابریشمین کہ بر سر  
 سنان و علم بندند -  
 طراز گاہ - کار گاہ دنیا -  
 طرایه - بالفتح فوجی کہ چهار سوی لشکر بر راه  
 کنند تا از لشکر مخالف متفحص باشند و خبر لشکر  
 بیگانه آرند و بنازیش طلیعه گویند -  
 طرازندہ - بالفتح آرایش دهنده  
 طرفہ - بضم اول چیزی را گویند کہ کسی ندیده باشد و بطریق آید  
 طشت خایه - یعنی آسمان و زمین گویند آسمان آفتاب  
 و قیل نام بازی و نام طلسمی معنی اخیر از لسان اشعراست  
 طفل چهار روزه - آدم علیہ السلام -



<p>ظبا ظب - آوازهای گویسندگان - ظرب - پشته -</p>	<p>طاق نیلوفری - فلک - طایر قدوسی - یعنی فرشته طبع کافوری - یعنی مرد کند طبع و سرد خشک و مرد سرد طبع -</p>
<p>باب التاء</p>	<p>طبع طبقری - بفتح یکم و سوم نام مقامی و قتل طبقه و بعضی گویند باغچه و در نسخه نوشته دیده شده است بمعنی کنار -</p>
<p>فصل فی العربی</p>	<p>طفل حبشی روی - نای و نی کساری معروف و مرد یک چشم -</p>
<p>ظلمات - نام مقامی ست در کنار رة دریا که آبجا آفتاب هرگز نتافته است و نیز تاریکیها -</p>	<p>طلق روان گوهری - بفتح اول و ضم چهارم یعنی شرابی که کشاده کنند و لهاس و خاناس مردم اصل و معنی طلق کشاده و معنی روان جان باشد کذافی الموائد -</p>
<p>فصل فی الفارسی</p>	<p>طوطی - بالضم جانوری معروف و پرنده مشهور نیازیش بیغانا مند -</p>
<p>ظل عنایت - ای سایه عنایت -</p>	<p>کتاب الطار</p>
<p>باب الراء</p>	<p>طار قدی المرأة اذا سنت یعنی بیستان زن ال و بحساب ابجد نصد عدد -</p>
<p>فصل فی العربی</p>	<p>باب الالف</p>
<p>ظاهر - آشکارا و نام خدای تعالی و در شرفنامه بمعنی غلبه کننده نیز است - ظفر - بفتح تین فیروزی -</p>	<p>فصل العربی</p>
<p>ظهر - بفتح پشت و خلاص البطن من کل شیء و بالضم نماز پیشین - ظهار - آنکه زن را تشبیه بجا رم کند در حق حرمت بعده او را کفارت ظهار لازم آید اول یک برده آزاد کند و اگر نتواند فصحت روز متواتر روزه و او یا شصت مسکین را المعام دهد - ظمیر - هم پشت و یاری کننده -</p>	<p>ظبار - بالکسر و المد آهوان - ظربار - بالکسر و المد جانوریست مثل گریه -</p>
<p>باب العین</p>	<p>باب الباء</p>
<p>فصل فی العربی</p>	<p>فصل فی العربی</p>
<p>ظالع - میل کننده ظلع - میل کردن -</p>	<p>باب شوهر خواهرزن -</p>



فصل فی العربی

ظرف - باردان و جامه چپری معنی اول از شرفنامه است -

ظریف - سبک روح و تیز دل و خوش طبع و یوصف به الفقیان و در شیوخ و اصحاب و بزرگ شدن -

باب القاف

فصل فی العربی

ظل حق - خلیفه و سلطان -

باب اللام

فصل فی العربی

ظلال - با کسر جاعت و ظلال البحر مواج لانهار تقع فتظل السفینه و يقال فلان یعیش فی ظل فلان امی فی کفنه -

ظلیل - سایه و ام و ظل مهر و سایه همیشه و در اند کذافی التاج و الشرفنامه و القنیه ظل سایه و تاریکی شب و موج دریا و حمایت -

باب المیم

فصل فی العربی

ظالم - ستمکار -  
ظلم - ستم و کفر کذافی شرفنامه و قیل ظلم بیداد کردن و انزکسب عند اهل اللغه یدل علی وضع الشئی فی غیر موضعه -

ظلام - بالفتح و التشدید ستمکار و بالتحقیق تاریکی -

ظلوم - ستمکار -

باب النون

فصل فی العربی

ظنون - استخوان -

ظن - گمان و هومن الاضداد -

ظنین - تهمت زود -

ظیان - یاسمین دشتی -

فصل فی الفارسی

ظلمیتان - ای طائفه و ثمنیان که نور ظلمت را از گویند کذافی القنیه -

باب الهاء

فصل فی العربی

ظبیه - آهومی ماده -

ظرافه - ظریف شدن و نوشدن -

ظفره - ناخن چشم -

ظله - بالضم و التشدید سایه بان و النطه اول صحابه ظل و النطه کئینه الصفة -

ظلمه - تاریکی -

ظنیه - تهمت -

ظهاره - با کسر ابره -

ظمیره - نیم روزی -

فصل فی الفارسی

ظلمات ثلثه - ای کدورت طول و عرض و عمق جهان و آن سه ظلمت که یونس علیه السلام بدان مبتلا شده بود یکی تاریکی شب و دوم تاریکی دریا



عرق النساء - بالفتح نام زحمتی که از غلبه باد پیدا  
شود و آنرا بپزند یا در نیگهن گویند -

عروق الصفرا - زرد چوبه -  
عرق - سال تنگی و سختی و صبر کردن بر صیبت  
عشا - از نماز شام تا نماز خفتن -  
عصا - چوب دستی -

عضبیا - نام ناقه رسول الله صلی الله علیه و سلم -  
عطا - بخشش -

عفا - خاک که آنرا بپوشند -  
علا - بالضم بزرگواری -  
علیا - مثله و سر کوه بلند -  
عما - ابر تنگ -

عنا - فروتنی و خواری نمودن -  
عنقا - سیمرغ و نیز نام نواهی که آنرا نغمه عنقا گویند  
دور ز فالتگو یا بمعنی چنگ نیز آمده است -  
عوا - منزلی از منازل قمر -

عیشاء - آن اسباب که جنین بدان در رحم  
موجود گردد -  
عین الصففا - چشمه روشنائی -

فصل فی الفارسی

عاشقییا - جنس از طعام ترش است -  
عاقوقحا - اگر که با ای طرخون و در قنیه است  
بج طرخون است نبات او را اکلیلی باشد چون  
در شبهه طعم و او زبان را بسوزد و بپندش کارگاه گویند -  
عامل جان را ای حضرت عزت را او قیل

سوم تاریکی شکم باهی -  
ظلمگاه - با میم موقوفت کا بنده ظلم -

باب الیاء

فصل فی العربی

طامی - تشنه -  
لمری - پس پشت -  
لمبی - آبهو -

کتاب العین

لعین چشم و چشمه و نقش هر چیزی و کوبان و  
سباب ابجد هفتاد عدد بود -

باب الالف

فصل فی العربی

عنا - بالفتح و المد کلیم -  
عذرا - کنیزک دو شیر عذاره بالضم جمع آن  
نیز نام معشوقه و امق که در عهد سکنند بود  
برج سنبله و آشکارا و نیز هر که تو بر تو یازده نوبت  
دوازده حرف آن بازی نردرا گویند که عذرا بود  
حرف یکی بسه گردستاند و کیفیت مذاب  
شرح در لغت مذکفته آید -

عرا - بالکسر مبره که میان رخ و شاه شطرنج  
اکل بود و اصل این عراست یعنی زمین که در وقت  
رخت و پوشش نباشد لیکن آن مبره که عرا  
گویند بدین که مقام عراست از قبیل تسمیه بشی  
سم محله لیکن عین را کسره دادند تا دلالت کند  
تغییر لفظ و تغیر معنی -



عناصر اربعہ را کذا فی الاصطلاح  
عزینیتا۔ بفتح یکم و سوم خر پڑہ سرخ کہ میان سے  
سپید باشد کذا فی القینہ و گویند چوبک اُستان  
علی کلا۔ نام ولی از اولیاء خدای عزوجل  
کذا فی القینہ۔

باب الباء

فصل فی العربی

عاقب۔ آنکہ از پس کسی آید و نام حضرت  
رسالت پناہ زیر اچہ او آخر الانبیاست۔  
عتاب۔ بالفتح و التثنیہ نام مردی کہ خاراے  
عتابی را وضع کردہ۔

عجب۔ استخوانی کہ نشست مردم بروی بود و  
عجائب۔ و عجب شگفت۔

عذب۔ آب خوش۔

عذاب۔ ریگ تنگ و شکنجہ۔

عرب۔ تازی زبان۔

عرب۔ مردی زبان۔

عصب۔ نوعی از بردینی و بختین بسیار پی  
شدن چینی۔

عصیب۔ جگر آگند۔

عقب۔ پاشنہ و بضمین پس و آخر چیز سے  
و خلف مردوزن۔

عقاب۔ بالضم آله سیاہ یعنی پرنده است  
کہ بدان شکار کنند و علم بزرگ و بالکسر عذاب  
و پاداشش ہدی۔

عقرب۔ کز دم و یکی از بروج فلک کہ بصورت عقرب  
عقیب۔ آنکہ از پس کسی آید۔  
عقاب۔ بوزن عقاب و خان۔  
عنب۔ انگور۔  
عنب الثعلب۔ سبک انگور۔

عنا ب۔ بالضم و التثنیہ سنجہ جیلان و آن  
میوہ ایست ہم چند کنار گرد و لعل بود و طبع سرد  
دارد بانگستان خوبان اورا تشبیہ کنند۔  
عندلیب۔ بالفتح ہزار داستان۔  
عنکب۔ عنکبوت۔  
عیب۔ معرون۔

فصل فی الفارسی

عروس عرب۔ کعبہ۔

عشر ادب۔ ای سبق ادب۔

عود الصلیب۔ چوبی است کہ آتش بدان  
کار کنند تا سایان بدان توبہ کنند و نیز آن  
چوب سہ گوشہ کہ در تعویذ ہائے کو دکان درخت  
در آرند تا بخواب نترسند۔

باب التاء

فصل فی العربی

عرفات۔ جای استادان حلج۔

عفریت۔ بالکسر آدمی و پری گردنکش و دور  
شرفنامہ و پوستین نہ است۔

عنکبوت۔ جولاہک۔

فصل فی الفارسی



عروسان درخت - یعنی شاخه‌هاى نوزیر  
 علم کائنات - بکسریم آسان کذافی اصطلاح  
 علم انداخت عنان تافت - یعنی منہزم  
 شد و گریخت -  
 عنان تو سبک گشت - اسے حملہ کردی و  
 سفر و رحلت فرمودی -

باب التار  
 فصل فی العربی

عجبت - بازے و بے فائده -  
 عشعت - فساد -  
 عشاعت - شدت -

عمر ولیث - نام پادشاهی که شیراز آبادان کرده  
 اوست و بعضی گویند آبادان کرده ہتر سلیمان علیہ السلام

باب الجیم  
 فصل فی العربی

علاج - استخوان پیل و لایسی غیر باب الفیل عاجا  
 یقال للمسک عاج کذافی التاج -  
 عجاج - گرد و غبار -  
 علاج - دارو -

علاج - خرپڑہ سرخ کہ میانہ او سپید باشد کذافی القطن  
 عوج - بکسریم و فتح دوم کثیری و بالضم نام  
 بر عنق مادر او دختر آدم علیہ السلام بود ہزار  
 صد سال عمر داشت طوفان فوج تا کہ گاہ او بود  
 روزگار موسی علیہ السلام بزیمست چون موسی  
 نہ قصد کرد او کہ ہی مقدار دو فرسخ بر سر گرفت

تا بر لشکر موسی زند حق تعالی ہد ہد را فرستاد  
 تا آن سنگ را سوراخ کرد و آن سنگ در گردن عوج  
 افتاد و باند موسی علیہ السلام عصا بر کعب او زد  
 عوج بیفتاد و جان بداد کذافی عجائب البلدان  
 عوج سیج - بفتح یکم و سوم نوعی از خار یا درخت  
 بسیار خار کذافی التاج و در فنیہ نوشته گیا ہیست کہ  
 چون خشک شود آنرا ضریح گویند و در نسخہ طب است  
 پارسی اشتر خوار گویند بہندوی انگبارہ نامند

باب الحاء  
 فصل فی العربی

عمود الصبح - صبح صادق کذافی شہر فنامہ  
 اما عمود عبارتست از سپیدی کہ ہمچو ستون  
 بر آید و آن علامت صبح کاذبست زیرا چہ در وقت  
 صبح صادق سپیدی بہنائی ظاہر میشود

فصل فی الفارسی

علم چہل صباح - یعنی آن علم کہ در چہل صبح  
 بخمیر در ضیئت آدم علیہ السلام مخمر کردند -  
 عمید مسیح - یعنی آن روز کہ خوران ہشتی بدعوت  
 عیسی علیہ السلام از آسمان فرود آمد -

باب الحاء  
 فصل فی الفارسی

عروس چرخ - یا پنج فارسی آفتاب -

باب الدال  
 فصل فی العربی

عاد - قبیلہ ہو و پیغمبر علیہ السلام -

از کتاب



عابد - پرستنده حق -

عائد - گزینش -

عابد - بنده -

عباءه - قبائل چند از عرب اند که جمله ترسایانند

عبدیه - جماعت -

عماوی - ساز راه و فی التاج آمادگی -

عتمه - آماده -

عقد - شردن -

عقد و - شمار -

عسجد - زرد -

عضد - باز و دام مروی -

عطار و - تیر -

عقد - بالفتح گره و طاق خانه و پیمان و نایبست

وه عقد در المعنی وه عقد و تک را عقد گویند و نیز

زکاح را عقد گویند و بالکسر کردن بند زنان و فی

شرفنامه سلک مروارید و قیل عقد آنکه هندیش

بار نامند -

عکاه - ستون و بناهای بلند -

عمود - ستون و چوب و خیمه و فی القنیه کفر

کذافی ز فانگویا -

عمید - مهتر -

عشجد - بوزن اجد کشمش و فی القنیه مویز و بعضی

تخم مویز را گویند -

عقیده - سینه کار -

عجود - چوبی است معروف که بسوختن آن

بوی خوش آید و بر لب که ساز نیست و بالفتح بازگشت

عمر - وصلت و منزل هر کجا که بروند انجبا

باز آید و باران سپس باران دامان و همین

و زومه و موثق و قیل ولی العهد لانه ولی الشیاق

الذی یوجد علی من تابع الخلیفه اکنون عهد بعضی

زبان مستعمل شده اما ماخذ آن همین است زیرا چه

گفته میشود در عهد فلان خلیفه چنین شد در

شرفنامه بجای وصلت وصیت است و الله اعلم

عید - معروف و در ز فانگویا نام مروی است

که در بعضی زرد و شت است و فی القنیه نام محلی است

فصل فی الفارسی

عالی مرو - چیز نیست که بندوی سبکچه گویند

در مکتوبات بندگی شیخ مخدوم مرقوم است مسی که

یک و در زرد و باز بهمان مس شود چه کار آید

تا که اکسیر اصلی در دوره نیفتد و از حقیقت او را

نگرداند بیچ نبود مقصود درین بودم که اکسیر و

سبکچه چگونه دست آید -

عالم کون و فساد - دنیا این هر دو لغت

از آن قنیه است -

عجب زود - با و فارسی آواز مزامیر مثل

چنگ در باب کذافی شرفنامه و در قنیه است

ساز نیست که می نوازند یعنی حمیره -

عروسان - خلد - حوران بهشتی -

عطسه عنبرین وهد - ای بوس خوش از

شایع و منتشر گرد کذافی الموائد -



در سر شد - ای عمر تمام شد -  
 آن باز کشید - اسے باز ماند -  
 زبان زبان روو - بفتح و او یعنی شتاب روو -  
 کسی خورد - بضم یعنی خوشه انگور -  
 کسی هر و - یعنی بی -

باب الذال

فصل فی التصری

بید - بجه لوزاده را تا هفت روز گویند -  
 زود و عیانو - لجا کذافی شرفنامه و قبل  
 زود پناه و پناه کردن کسی -

باب الراء

فصل فی العهری

ار - آنچه بدان سرزنش کنند -  
 نازر - نام مردی که کافر مرده بود و بعد  
 تا بدعای موسی علیه السلام زنده شد و ایمان  
 آورد و همان زمان باز مرد این لغت عجمی است -  
 ماقر - زن نازا زینده و فی شرفنامه زن و مرد نازا زینده  
 نامر - آبادان -  
 ماهر - زانی -  
 مایر - خاشاک بچشم در افتاده  
 عبقر - بر دو فی المثل هو ابرو من عبقر و  
 بیل اسم موضع فی الحجاز کثیر الحن -  
 عبهر - زکس و بوستان افزون یا خیری  
 یازردک و مرد فرجه اصل آگنده گوشت -  
 عبیر - زعفران و یقال هو احسن لاصه جمع

بالزعفران اما درین دیار عبیر از آن صندل است  
 که از گل پرورده میکنند -

عذار - یوزش ای بهانه  
 عذار - بالکسر خسار و افسار اسب کذافی لقبینه  
 و یک سوی ریش -

عاری - بالفتح حال کسی یا چیزی و گل گاو چشم دشتی  
 و گاو دشتی که آنرا گاو چشم خوانند -

عاری - سر و نام موضعی -  
 عسار - در ویشی -

عسر - بالضم دشواری و بفتح یکم و کسر دوم دشواری  
 عسیر - مشله -

عسکر - لشکر و نام مقامی است منسوب به شکر -  
 عشار - بالفتح و التشدیده یک ستان و بازوان

عشر - بالضم ده یک و بفتح تین ده و در اصطلاح الشعرا  
 بمعنی ده آیت است و بکسر دوم هم عشر است -  
 عشیر - مشله بمعنی اول و آخر و در طب بمعنی  
 درخت آگ است -

عصر - شپلیدن و آخر روز و وقت نماز دیگر  
 وزمانه و فی شرفنامه آخر روز گار و پناه وزمانه و  
 بمعنی اعصار نیز آید -

عصار - بالتشدیده و عن کر -

عصفر - مصفر کذافی بعض لغات الطب -  
 عصفور کنجشک و ملک و کتاب و میخ کشتی

و استخوان سر و ن برآمده بر سر چهار سر گاه اسب  
 و پاره از دماغ و گرسنگی و نوعی از درختان که



صورت کنجشک دارد و بلخ نر و سیخا که چوب بلا تریز  
 و سپیدی روی اسپ که به بینی رسد -  
 عصیر - شیره و شراب -  
 عطر - بوی خوش -  
 عطار - خوشبوئی فروش در فارسی دارد و فروش  
 را نیز گویند -  
 عقار - بالضم می و نوعی از جامه های سرخ و بالفتح  
 زمین و صنایع و درخت خرما -  
 عقاقیر - داروهای گرم ترکیب کرده -  
 عمر - بالضم زندگانی و در اسم عین رافعه میدهند  
 و بضم یکم و فتح دوم نام خلیفه دوم حضرت رسالت  
 علیه السلام و بالفتح میان دندان و زندگانی  
 و نام مردی آن هنگام پیش را و او می نویسند تا  
 فرق باشد میان عمر و عمرو -  
 عمار - بالفتح و التشدید نام مردی که عماری منسوب  
 بدوست بدینکه وضع اوست اما در شاهنامه  
 عمار مخفف بعضی عماری مندرج است فی التاج  
 هر چه بر سر بود چون دستار و کلاه و تاج و جزآن  
 عنبر معروف و در عجائب البلدان است و ختی است  
 و در ری که عنبر صمغ اوست و بعضی گویند چشمه است  
 و در ری از قمری جوشد و بر سر آب می آید و بعضی  
 گویند سرگین و ابر است و رطب حقائق الاشیا نوشته  
 عنبر بوزن چنبر معروف است معدن او در کوههاست  
 در جزائر اندر زهای سنگ ترشح میکند و نیکوترین  
 انواع عنبر اشهب است و اشهب با اعتبار رنگ او

گویند و جرم او تو بر تو شسته بود و چون شکسته  
 میانه او سپید بیرون آید بز روی مائل باشد  
 در میان آن برشته چشم بلخ نقطه بود و نوب  
 دیگر را عنبر مبلوع خوانند که با دماهی را صید کنند و  
 طاسی بالای آتش بدارند بگذارد آن نیکوتر باشد  
 شمش لفظها و نوع دیگر هم میشود که آنرا عنبر لادن میگویند  
 عنتر - بوزن عجم نام کافری علیه اللغته -  
 عنصر - بضم عین و صا و اصل و حسب یعنی  
 گوهر مردم و بزرگی و بزرگواری عناصر جمع عنف  
 کذافی القندی و قیل عنصر بنیاد سرشته چون  
 و باد و آب و آتش که ایشان را عناصر اربعه گویند  
 عوار - بالضم عیب -  
 عور - برهنه فارسیان با و او فارسی استعمال کنند  
 عیار - بالکسر معایرت به و العیار المکیال  
 و المیزان کذافی التاج و نیز عیار آن را گویند که  
 عیار زر را بر محک میزنند و در یک عیار او معلوم  
 کردن می خواهند آنرا هم بحسب او در محک میزنند  
 و طلا هر دو را برابر میکنند بجهت معلوم میکنند  
 قدر آن کامل العیار است یا بی اهل هند آنرا بان  
 می نامند و بان نه از دوازده زیاد شود و نه از  
 هفت نقصان بلکه روی نیز هفت بان سنجیده  
 میشود هر زری که دوازده بان باشد آنرا کامل العیار  
 میخوانند و معیار را در هند بنواری می نامند و محک  
 کسوتی می نامند و کسوتی بفتحین با تا هندی  
 سنگ است سیاه در آن زرا اندوده می شود



بجز و مساس کردن بقوت و بالفتح مع التشدید  
 اسپه که هر سوی رود از نشاط و کذا تک رجل عیار  
 ذاکان کثیر الحمره و کثیر الطوائف و العرسب  
 به کج به و تدم و یقال غلام عیار نشیط فی المعاضی  
 و غلام عیار نشیط فی طاعة الله و در زفا نگویا بمعنی مرد  
 بیباک و شب رو است -

عین البقر - گاؤ چشم و بعضی گویند نوعی از  
 انگور کوهی است و قبل عین البقر نوعی از انگور -  
 عین الثور - ویران که یکی از منازل قمر است -

فصل فی الفارسی

عالم امر - عالمی است که سبب ماده موجود گشته  
 باشد همچو عقول و نفوس و این را عالم ملکوت  
 و عالم غیب نیز خوانند -

عالم تر - بفتح لام عالم جاهلیت و بکسر لام و میم  
 بفتح نون قانی و سکون راء قرشت کنایه از  
 شخصی است که خود را صالح و فاضل و عالم داناید  
 و جاهل و فاسق باشد -

عرا - گلی است که آنرا با بونه گاؤ و گل گاؤ چشم گویند  
 عدت و اربکه - آن می که هنوز از آن خورده باشند  
 عرش الکر - قلب انسان کبیر -

عرق گیر - ای شرمنده و آن جامه که آنرا  
 عرق چین گویند -

عزیز مصر - پادشاه مصر -

عقاب آهنین منقار - یعنی تیر با پیکان -  
 عقیق تاپ بر صفت زرد - اسه اشک

خون آلود بر خسار زرد -  
 علف خوار - حیوانات و نیز وظیفه خور معنی  
 چاکر و نوکر و خورنده علف -  
 عناب تر - سر انگشت -  
 عنبر تر - خط نودمیده -  
 عهد فیکر - در اصطلاح کنایه از انقطاع و برین  
 از خلق است که سبب وصول الی الله است -

باب الزوار

فصل فی العربی

عاجز - معروف یعنی ضد قارای ناتوان و زبون  
 عاجز - بفتح کیم و ضم دوم دو گونه و بالفتح عاجز شدن  
 عجزه - کنه پیر و عجزه با با غلط است کذا فی  
 شرحنامه اما اگر تا براسه وحدت بود از و  
 قاعده منافی نیست -

عزیز - بی همتا و یا صفت الله تعالی هو الغالب  
 الاعز القوی الممتنع فلا یغلبه شیء علیه و غلبه کننده  
 و چیزی درشت و ایدون پادشاه مصر را گویند  
 هر که باشد و من قبیله وزیر مصر را گفتندی چه در عهد  
 یوسف علیه السلام ریان پادشاه بود و مشهور  
 زلیخا وزیر فی القنیه را چمند و اطلاق بر نادور  
 نایاب نیز کرده اند -

عزاز - بالکسر جمع است و نام سکه پزی که در شیراز بود

فصل فی الفارسی

عروس روز - آفتاب -  
 عقد شب افروز - سیارات و ثوابت و



روشنای شب از ایشا بنبت -

عقد شب فروز - سیارگان -

علم روز - آفتاب و صبح -

علمهای روز - صبح صادق و کاف و آفتاب

و ستاره مخری -

باب الثمین

فصل فی العربی

باب السین

فصل فی العربی

عابسن - ترش روی -

عانس - دختری که در خانه پدر ویرمانده باشد

بے شوهر -

عباس - نام خلیفه و نیز نام مرد بود که بطایف الحبل

گریه میکردی کیفیت او در جمیع الحکایات مرقوم است -

عبوس - روز ناخوش -

عدهس - بفتح سین معروف یعنی غله که هفتاد ش

سورگوبیند و در اصطلاح بسحاق لغتی مراد است

از هر چه بود و فی التاج العدهس سنگ -

عروس - بالکسر زن با مرد و بالضم بهانی عروس

عروس - زن نورا گویند و مرد را نیز نامند

و نیز نام بیابانی است بر اه کعبه است که آن را

دادی عروس خوانند و ایضا نام گنج کاوس

که بشهر طوس نهاده بود و کعبه و آنرا تسلیم گویند

گروه که یزید در ستم و گیب بدید و پرویز شاه را نیز

گنجه بود که عروس نام داشت -

عس - آنکه شب گرد و بر اسیه احترام

وزیران الواحد عاس -

عطاس - بالضم عطسه و عارضه که از آن عطسه آید

عین الشمس - نام موضعی است در مصر که نسبت بسا

در آنجا است و آن در آنها باشند مستدیر مانند پیل

گذانی طب حقائق الاشیار -

عرش - تخت فلک و آسمان خانه عرش و آریخ زرد

مانند خیمه از چوب گیاه و عرش چیز نیست مانند بویج

که بر سر نهند وزن در آنجا نشیند -

عطاش - بالضم علتی که تشنگی آرد -

عیدش - زندگانی بخیزی که زندگانی باشد و زیسته

فصل فی الفارسی

علم بخش قسمت غنایم -

عمود رخش - زده اسپ -

عنان کش - قائد سوار -

باب الصاد

فصل فی العربی

عقاص - مانده و آن داروی است

گذانی القنیه و در تاج ماه نو و بغیر نون است

هندش ما جو پهل نامند -

عقاص - گیسو بند -

عیص - اصل مردم و بیخ درخت -

باب الصاد

فصل فی العربی

عارض - ابر سایه فلک و در میان لشکر



آفتی که پیش آید از دنیاوی و از بیماری و شکستگی  
نا توانی که مردم را افتد و آنکه لشکر را عرض کند  
و دال نگام بر پیشانی اسپ و یکسوی ریش و  
مار سیان یعنی زخواره استعمال کرده اند -

عرض - بالفتح پیش آمدن و پیش آوردن و کرانه  
آن موضع که خوی گیرد از اندام و پست ضد  
بول و متاع خانه و بالکسرتن و لقال آنچه بستانند  
ز بن و لقال عرضه الرجل چشمه و لفتحین آنچه  
روم را از دنیاوی و شکستگی و بیماری افتد -

عرض - کرانه چیزی و میزان شعر و مکه و مدینه  
جانب و برابر و معنی سخن و جزو آخر مصراع اول  
فصل نیز خوانندش -

ریض - پن -

عرض - معروف یعنی بدل -

عوارض - جمع عارض و فی شرفنامه دندان پاک  
شین و شانزده دندان که از لب پدید آید  
ارضیه یکی از آن و پیاره یا حاجتها و نوز و عوارض  
لضم نام کوهی است -

باب الطار

فصل فی العربی

الط - شتر با ده که آبستن شود -

بط - بالفتح بهانه -

بیط - بالفتح جامه شکافته -

طاط - شیرورنده -

باب الطار

فصل فی العربی

عکاظ - نام بازار عرب در ناحیه مکه معظمه -

باب العین

فصل فی العربی

عائل طبع - یعنی روح و دل و نفس -

عاملان طبع - یعنی سیارات و عناصر اربعه -

علم نافع - ای العلم بالهدی و لاخ الصالح الداعی  
الی الله تعالی -

باب الغین المعجمه

فصل فی الفارسی

عوسان باغ - گل و نهال نو برآمده و نیز  
درخت میوه وار -

باب الفاء

فصل فی العربی

عارف - مرد شناسنده و خدا شناس -

عاصف - باد سخت -

عاطف - مهربان -

عبد مناف - پدر حضرت رسالت پناه

چهارم محل و او بن قصی القریشی بن کلاب

بن مره بن غالب بن فهر بن کعب بن لوی العدوی

القریشی -

عرف - بالضم کردار نیکو و نیز بمعنی معروف آید

عراف - کاهن و طبیب -

عطف - بالفتح مهر بانی کردن و جمله بدون و

بازگردانیدن و دوتا کردن و بالکسر گفتن و جانب سمر



و برگردیدن از چیزی و قول حق تعالی -

عطوف - مهربان -

عفاف - نهفتگی -

عقیقت - نهفته -

علفت - معروف یعنی خورش ستور و جز آن -

علائق - جمع علوفه است خلافت قیاس

عنیف - مردورشت -

باب الحاق

فصل فی العربی

عارق - برادر مملکه نام شاعری -

عاشق - شیفته شدن بدوستی و شیفته دیوانه

عشق - آنادی -

عقیق - امیر المؤمنین ابابکر را گویند نیز آزاد

کرده و برگزیده و نام گوهری و مرد شریف

و کریم و کعبه الهه و قدیم از هر چیز و عقیق الطیر

هوا البازی -

عرق - بفتح تین خوی و بالکسر بیخ درخت و رگ -

عراق - بالکسر نام ولایتی و نام پرده سرد -

عروق - بالفتح بار درخت بسته چون مغز درود

نباشد کذا فی القنیه -

عشوق - بکسرتین بفتح شین معجمه گیاهی است -

عشوق - معروف و قبیل فرط محبت را عشق نامند

عشاق - بالضم و التثنيه جمع عاشق و پرده سرد

عققع - کلازه و فی التاج عققع بفتح تین جانوری

مشهور که آنرا اسپرک نیز گویند و آنرا شوم و آرنه

کذا فی زفانگویا -

عقوق - بضم تین نافرمانی کردن کسی را که

حق او گرداردن واجب باشد -

عقیق - کوهی است در یمن که از آن عقیق آرنند

و عقیق سنگی است چون همه در انگشتری کنند آرنده

از دل برود و در خبر است تخمها بالعقیق و شانه

مبارک و در حقائق الاشیاء مذکور است عقیق

انواع است از همه زرد و اوم و صاف و شفاف

بهر بود و فی التاج العقیق اسم موضع و العرب

یقول لكل میل ما را اسقه الیه دو سه عقیق -

علق - بفتح تین خونی که نیک سرخ باشد

و خون بسته و شکله جامه و در اجمال حسینی معنی

این جمله جامه نوشته است و فی التاج خون بسته

و شکله چاه و دیوچه آبی و چرخ چاه با جمله آلهما

و بالکسر نفیس از هر چیزی -

علقوق - بالفتح مرگ کذا فی القنیه -

علقق - بالفتح فرج زن -

عق - بالضم مغالکی -

عقیق - مغاک و فی الشرفنامه جوی در و در برده

عقیق - بالفتح آلت مرد -

عیوق - نام مقامی است در عجائب البلاد است

که چون عیوق در آید همه آنها بکا هر که رود نیل -

باب الکاف التازی

فصل فی العسری

عاسک - بتا شیر ترش -



و چیز زرد -  
 عادل - ترازوی راست و دادگر -  
 عاقل - خالی و بیکار و زن بی پیرایه -  
 عاقل - خردمند و نام گوی است -  
 عامل - کار دار و نیزه که زیر ستان بود  
 عاقل - بی شوی و پادشاهی که بالا است او  
 پادشاه بنود جز خدای است -  
 عاقل - درویش -  
 عادل - داد گو و راست و مرد صالح در  
 راستی و برابر و پسندیده -  
 عدول - بالضم تجاوز کردن -  
 عدیل - همتا و هم تنگ -  
 عسل - انگبین -  
 عطل - بالضم حرفی که درون نیاید -  
 عقل - خرد و دانش و نوعی از جامه های  
 سرخ که زنان عرب بدان بودج پوشند -  
 عقال - بالکسر از نوبند شر و خراج یک ساله  
 و زکوة یکساله -  
 عقول - بالضم خردمند و بالفتح جمع عقل -  
 علیل - بیمار -  
 عمل - کار -  
 عمدل - ماده شعر بزرگ سر و نام شاعری شیراز  
 عنصل - پیاز کوهی و آنرا پیاز موش نیز گویند -  
 عمیال - معروف -  
 عمید الهمکل - عمید ترسایان -

عارک - مانده و خشک کننده  
 عانک - خون سرخ -  
 عتک - بفتح تین پنهان رفتن  
 عوک - مالیدن -  
 عفک - احمق -

فصل فی الفارسی

عاشق خشک - یعنی عاشق غیر صادق -  
 عالم خاک - قالب بشر و دنیا -  
 عروسک - مصغر عروس و کلبی است که بشب  
 چون آتش نماید و نیز جنس است از منجنیق که خرد  
 از دست و نیز پرند است که بشب بانگ کند  
 فی القنیة و ختر ناد و شیزه که کار خیرش شده باشد  
 ماده بوم -  
 عروس نه فلک - ای همان نه فلک و قیل آفتاب  
 رنگ - بازار فارسی نام ساز است که مطربان  
 رند و گویند طنبور است -  
 ناک اطلس سبک - ای نومیده شده -  
 و انان فلک - ستارگان سیاره -

باب الکان الفارسی

فصل فی الفارسی

لم دورنگ - روزگار و دنیا و منافق و غدار -  
 رنگ - یعنی سقیم -

باب اللام

فصل فی العربی

نیل - شتابنده و دنیا و ستاب و بی مصلحت



عین العجل - همان عین البقر -  
عین الکمال - چشم زخم -

فصل فی الفارسی

عام اول - پارسل -

عقل اول و عقل کل - عرش را گویند  
کذا فی شرفنامه و قبیل عقل اول مهتر جبرئیل  
علیه السلام در کشف الوجود مذکورست عقل اول  
همان روح اعظمست و آن کنایت از نور محمدیست

و ایله اشار بقوله علیه السلام اول ما خلق الله نور  
و اول ما خلق الله العقل و آخر عقل کل نیز گویند -  
عکس بلال - یعنی لاله -

عنبرین سنبل - باششم بوقوت سو سیاه و خوبو

باب المیم

فصل فی العربی

عام - ضد خاص -

عالم - بفتح لام آن جهان و این جهان و آنچه  
آفریده است اند و بکسر لام دانا و اهل بک بیان  
عجم - بفتح نقطه و اعراب حر و ن و بفتح تین  
غیر عربی و دانه خرما -

عدم - بفتح تین نیستی و در ویشی -

عدم - در ویش -

عزم - آهنگ در کاری -

عظم - بفتح استخوان و بالضم بزرگی -

عظام - بفتح عظیم بزرگ و عظام بالک جماعت -

عقام - بفتح و بالضم زنان بد خلق و آنکه او را

فرزند نشود و جنگ سخت و در دبی و او -  
عقم - بفتح جامه سرخ و ناز آیدگی و عقم بالضم  
زنان ناز آید -

عقیم - بفتح ناز آیده و یازن بی فرزند دبی نیاز  
عکام - بالکسر رسن که بآن چیزی و یا بار بندند -  
علقم - درخت حنظل و فی القینه زیره -

علم - بالکسر دانستن و علوم جمع آن و علم  
بفتح تین نشان که اندر بیابان بود و کوه و بلبند  
و جامه و جاگی که در لب بالاین میباشند و نشانه  
علم الثوب میلی که بر جامه می اندازند در وقت باختن  
علیم - دانا -

عم - برادر پدر -

عموم - ضد خصوص -

عمیم - دراز و تمام -

عندم - بفتح اسپرک و فی السلاج خون  
سیاه و نشان و دار پر نیان -  
عوام - ضد خواص -

فصل فی الفارسی

عذر قدم - یعنی آن تواضع که آینه را بکنند  
نادر رسانیدن آینه و شکر قدم -

عزم - خوشه انگور -

علم - بالتحریک نیزه -

علم ماتم - علمیکه پیش تابوت برند -

عندم - بقم را گویند -

عشم - گلنار را گویند -



تمام - درخت چنار -

باب النون

فصل فی العربی

ین - بچشم خود معاینه کننده -

مان - نام خلیفه سوم حضرت رسالت  
بنی القریه علیه وسلم و نام برادر او در سلمانی شرح  
قانی بمعنی بچه بار و بیل هم آمده است -

ین - سرشته و خمیر -

ن - نام شهر یست همین که عتیق آنجا  
نخ و خوب میشود و جنت عدن نام بهشتی است  
وان - بالضم ظلم -

قین - عراق عرب از ان سوی دجله است  
بغداد و عراق عجم ازین سوی است یعنی  
از دنی الصراح عراقین کوفه و بصره است و  
ام کتابی است -

وق الصباغین - زرد چوبه کزانی القنیه -  
ین - بالفتح همیشه یعنی جنگل و نیستان و در  
ست خانه شیر -

ان - بالضم برهنه -

بطن البطان - تو انگر -

سیان - بیقرمانی کردن و گناه کردن -

ن - بفتحین و کسر دوم آنکه در هوا

کال از زمین سرگین ناک و امثال آن  
یدر بندش اچچانه گویند کزانی فرسنگ  
راس اما عفن صفت زمین نیز واقع میشود

میگویند زمین عفن در صراح است عفن مصدر  
عقودت است و آن دگگیری هواست پوشیدگی است  
عقدتین - یعنی راست و چپ -  
علن - آشکارا -

علوین - زحل و مشتری -

علیون - بالکسر بالام و با یاء مشدود علیین  
بکسر تین و با یاء مشدود جا با سس بلند اندر  
بهشت و گویند زیر هفتم آسمان لا واحد در  
تفسیر زاهدی مذکور است که علیین جمع واحد علی

وقیل لقی علیین ای فی الملار الل علی فی  
الموضع العالیة و هم در تفسیر زاهدی مذکور است که  
جان و نیز کتاب اعمال مومنان ابرار در علیین بود  
زیر هفت آسمان و هم در تفسیر مذکور است که نامه  
نیکو کاران در پایه عرش بود و تفسیر بحر المواج است  
که علیین بالای هفت آسمان است -

عمان - بالضم و التشدید نام مقاصد است و  
در عجائب البلدان است قصه ایست که در اخبار  
خوانند و آن کناره دریا است و در فر هنگی است  
که دریائی است که در آن مروارید میشود -

عمان - آن هر دو دال که سوار بدست گیرد

عنفوان - بضم یکم و سوم اول جوانی و اول  
نبا و فی شرفنامه اول هر چیز -

عنوان - بالضم نامه و فی القنیه نشان و سر نامه

عنین - بالکسر و التشدید آنکه بازن صحبت نتواند کرد

عون - بالفتح یاری -



عوان - بالفتح والتشديد سخت گیر و بالتحقیف  
 زن میان سال -  
 عهن - بالکسر چشم - نگین ریزه شده -  
 عیان - ظاہر -  
 عین - بالفتح چشم و چشم زخم و چشمه آب و  
 چشمه آفتاب و چشمه ترازو و چشمه زانو و دینا  
 زرد و در هم نقد و دید بان و جاسوس و متر  
 و گزیده هر چیزی و بهتر و نفیس هر چیزی و باران  
 پیوسته و دست راست و بقبله عراق و ابرس  
 که از روی قبله عراق بر آید و پیرنی یک پله ترازو  
 و فساد و فساد دائم در پیراستن و هستی چیزی و  
 منظر و مشاہدہ و مشکلی که آغاز کرده باشند در بدن  
 و عین البین چشمه ایست و نیز نام کتابی است و  
 بالکسر صفت حور جمع عین -

فصل فی الفارسی

عالم جان - ای عالم ارواح -  
 عال دریا و کان - آفتاب -  
 عباسیان - یعنی خلفای که از آل امیرالمومنین  
 عباس رضی الله عنہم بوده اند -  
 عجم لرزان - گیسوی حضرت رسالت  
 صلی الله علیه وسلم کذافی القنیه -  
 عجز خشک پستان - ای دنیا -  
 عده داران زران - کنایه از خمهاس باشد  
 پراز شراب که هنوز سر آنها را نگشوده باشند -  
 عراق استخوان - خاسیده را گویند -

عروس ارغنون - زهره کذافی القنیه -  
 عرش روان - انبیاء علیهم السلام و اولیاء  
 رحمهم الله بالروح القلب و اهل دل -  
 عرشیان - کرو بیان و جمله عرش -  
 عرصه کون - عرصه عالم -  
 عرق کردن - کناره از چیزی دادن و نیز خجل شدن  
 عرق چین - باجم فارسی رومالی که بدان  
 خرمی از اندام بچینند و چیننده خوی دور قنیه است  
 جامه که فرو و جامه بپوشند تا خوی اندام در آن  
 گیرد و جامه بدان سلامت ماند -  
 عروسان بیابان - شتران راه مکہ -  
 عروس چین - درخت گل و میوه دار و گل شاخ  
 ناز و درخت بیرون زده و همان چین -  
 عروس ارغنون - زهره -

عروس خشک پستان - زن بیرون زنی  
 نازانیده که شیر در پستان او نباشد و نیز اشارت  
 از دنیا است -  
 عروس عدن - شبی که در آن ستارگان  
 بسیار باشند و نیز اشارت از دنیا -  
 عروه ثریان - شیر خشکین -  
 غسل لبن - نوعی از صمغ باشد که آنرا  
 مانند کند رسوزند بعربی میوه سائله خوانند -  
 عسقلان - تمام بلده ایست که در آنجا انار  
 قدیمه بسیار باشند بطرف دریای و امین آن  
 و غره سه فرسخ راه است و درین زمان



باب الواو
فصل الف عربی
عدو - دشمن -
عضو - اندام کذا فی الصراح -
عفو - درگذشتن از گناه و مال بسیار -
عکس - بضم دوم چاروا بستن و فی التاج موسی را در هم بافتن و در هم بستن موسی سر و مهربان کردن کس را
علو - ضد سفلی و بضم تین مع التشدید بزرگوار شدن و بلند شدن و بزرگ چیزی شدن -
عمر - بالفتح بانگ شتر و بانگ سگ کذا فی القنیبه
فصل فی الترتکی -
عیم او - ای چشم -
باب الهماء
فصل فی العربی
عاجله - این جهان -
عاده - خوی -
عاصمه - حاجت و قدرت و چوب زیر در و گاو که پیش آید و یکی از شانزده دندان که از لب پدید آید
عاشق - زبرد و بهشت زبرد -
عارفه - کردار نیکو -
عاریه - معروف یعنی آنچه از آن دیگری چیزی طلبیده بیارند تا او از آن از تن خود ببرد -
عاطفه - مهربانی -
عاقبه - صحت و تندرستی و تارسیان بضم
پارسائی نیز استعمال کرده اند -

خراب است کسی از ساکنان در اینجا نیست -  
عشاق سگ جان - یعنی طالبان دنیا  
بحرص و معنی سگ جان سخت جان است کذا  
فی الموائد الفوائد -  
عشر خوان - قاری ده آیت و حافظ کلام الله -  
عصمت ایزدی در رکاب و عمان -  
بر دست و پای آن فعل نمی رود که در آن زمانه  
خدای نیست -  
عصمتیان - انبیاء علیهم السلام و ملائکه و اهل  
غولت و مخدرات -  
عظمت او من - بالکسر فرود آمدن و قرار یزجامه  
عظمت عنبرین - کنایه از بوی خوش -  
عظمت کردن - کنایه از روی برگردانیدن -  
عقیدین - بالفتح آواز و نسر یا کردن سگ  
کذا فی الموائد -  
عقرب پریشان - یعنی برقع -  
عقار کوبان - دوائیست که آنرا عاقر قرچا خوانند  
عقربان - دوائیست که بشیر از می زنگی دار و گویند  
عکس من - یعنی نم -  
عویان - ستیارات سببه -  
علم میفکن - یعنی غافل مشو -  
علم در یاوکان - کنایه از آفتاب -  
نشان زمان رفتن - کنایه از شتابان رفتن  
سی و همقان - عی انگوری -  
سی ره نشین - آفتاب -



عاقبه - آخر کار و نیکوئی آنگهان  
عالمیه - زیر نیره و بالای هر چیزی -  
عاجیه - آفت -

عبدالله - نام امیر المؤمنین ابو بکر صدیق  
رضی الله عنه و نام والد بزرگوار حضرت رسالت پناه صلی  
عبره - بالفتح اشک و بالکسر چیزی که بوسه پذیرد -  
عبره و عبرانیه - لغت جهود و انست -

عقبه - آستانه فردین و عقبه الداحل نام  
بهفتم شکل علم رمل بهشتم عقبه الخارجه -

عتره - بالکسر خویشاوندان نزدیک و فرزندان -  
عجه - خانگینه کذافی شرفنامه -

عجاله - بالضم پیش خورده -  
عجابه - شتابی -

عجمه - بالضم بستگی زبان و لغت غیر عربی است  
که در عربی مستعمل کنند -

عده - بالضم ساخته شده و آمادگی و بالکسر  
عدت زنان که بعد طلاق سه حیض و خانه می نشینند  
بعده از شوهر علخده میشود و بعد از مردن شوهر  
چهار ماه و ده روز بخانه شوهر می نشینند آنرا نیز عدت  
میگویند و عده شمار هر چیز است -

عداله - داد -  
عداوه - دشمنی -

عذبه - ووال و علاقه تازیانه و سر زبان  
دسر شاخ و خاشاک که بر سر آب باشد و نیز  
خاشاک چشم -

عراوه - منجین خرد -

عراضه - بالضم راه آورد -

عراقه - بالضم گوشه‌ای که از استخوان بسامینند

عربده - آزدون ندیم -

عرصه - کشادگی که در دنیا و درخت نباشد  
و بساط شطرنج را نیز عرصه نامند -

عرضه - نمودن و اظهار کردن مقصود و پیش  
داشتن نامه نوشته -

عرفه - روز نهم از ذی الحجه -

عروه - انگله پیرامین و گوشه هر چیزی و شیر درنده  
عرونه - روز آینه را گفتندی در بابلیت چنانکه

هر هفت نام درین دو بیت آورده است  
بر اهل آن عیسی و آن یومی + بادل او باهون

او جبار + اولتالی و یار او قیومی - بولنس او  
عرونه او ستار -

عروه - بالکسر عزیز می دبی همستانی و بالفتح  
آهوبره ماده و نام زنی معشوقه کبیر -

عزله - بالضم جدائی -

عزیمه - معروف و الغرام آیات یقصر  
علی المعروض و جابز کتھا و کالوا یسمون السمنی الغرام  
کذافی التاج و در شرفنامه افسون و غزیمت بعض  
قصه در خصت نیز آمده -

عسره - بالضم و شواری -

عسیله - نام بیابانی است و راه که معظم  
و بضم کیم و فتح دوم کنایت از لذت جماع -



شهره - اسم من المباشرة ولدت -  
 عقیده - لبلاب -  
 شوه - گذاشتن امری غیر بدین -  
 شیره - خویشاوندان -  
 صایه - سر بند و ستار -  
 صاره - گنجاره و نیز چیزی که از فشاریدن  
 در قیل آب حنا -  
 صبه - پی سپردن و خویشان نرینه از جانب پدر  
 صمه - بالکسر نگا گذاشتن و بازداشتن از  
 صیت و از خوف کسی را ورسن و کل شئی  
 صمت به و تعلقت به فهو عصمته و بمعنی  
 صت و پارسائی نیز آید -  
 صیده - معروف و یعنی کاخی -  
 ضله - گوشت ساق -  
 طسه - معروف که بتری و مرغ پدید آید و آن  
 امرت صحت است -  
 طله - بیماری -  
 طیه - عطا یعنی دهنش -  
 طمه - بزرگی و بطنی و ساق دست -  
 طه - بالکسر و التشدید پارسائی و منفنگی -  
 قیفه - مستور و فی شرفنامه زن پر هیزگار  
 لدامن -  
 قبه - معروف یعنی امری عظیم و شوار و سخت  
 پیش آید عقبات جمع آن -  
 قده - بالضم گره -

عقوبه - بالضم معروف یعنی پا و اسبش بدی  
 و فی شرفنامه شکنجه -  
 عقیده - بالفتح در اول گرفته -  
 عقیده - بالفتح پوستین بره گذاشته فی القنیه و  
 فی التاج موی کودک چون بزاید و مها  
 گوشت که بموی برداشتن کودک کنند و بشم گویند  
 و آب اندک و شعاع برق و بدانکه عقیده آنست  
 که چون فرزند تولد شود هفتم روز سر حلق کنند و  
 بوزن آن نقره نقره قرار بدهند و یک گویند و بوج  
 کنند اگر دختر بود و اگر پسر باشد و دو مردمان با  
 یخینش کرده بدهند و استخوانش نشکنند و زیر  
 زمین دفن کنند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 عقیده خود کرده بود بعد نبوت -  
 عقیده - چیزی گرامی و بمعنی پاس بند نیز آید -  
 عکه - بالضم و التشدید جانور است که تباریش  
 عقعن گویند و گفته اند که آن زراغ دشتی است  
 کذافی زقانگویی و فی التاج چپک روغن ماده گاؤ -  
 عکاشه - بالضم عنکبوت و نام صحابه از بنی اسد  
 که دعای عکاشه منسوب بدوست -  
 عکنه - لوز و شکم و فی زقانگویی شکن اندام و  
 شکن هر دو پهلو از زویه -  
 عله - بالکسر و التشدید بیماری و کل حدت شامل  
 عله کذافی التاج و اصطلاح اصولیان منطقیان علم  
 چیز نیست که موجب باشد وجود آن وجودی  
 دیگر را من غیر تاخیر چنانچه وجود شمس موجب است



موجوده نار را من غیر تاخیر -  
 علاقه - بالضم دوستی که دل را ملازم گرفته باشد  
 و بالکسر دال تازیانه و شمشیر و غیر آن -  
 علامه - نشانی و بالتشدید مرد بسیار دان -  
 علاه - سندان -  
 علانیه - آشکارا -

علقه - بالضم متعلق شدن دل بدوستی کسی  
 و فی التاج اثر چیز -  
 علوفه - اشتر و اسپ و گوسفند که در حسانه  
 بسته دارند و علف و هند و بجز انفرستند کذا

فی التاج این زمان اسم شده است مخرورش را  
 که روزینه داده شود آدمی را یا حیوانات را -  
 عمه - بالضم و بالتشدید خواهر پدر -

عماره - بالکسر آبادانی دورین و یا اسم شده است  
 مرنبای خشتی را -  
 عماریه - نوسه از محل -

عالمه - قومی که مصر را بعلت شعله گرفتند -  
 عامه - معروف یعنی آنچه بر سر بندند -  
 عمده - بالضم مقصود و یا معتد علیه -

عمره - بالضم معروف -  
 عمله - بفتحین عالمان و فی التاج عمله اسے  
 خبیث الکسب و کسب -

عورده - تعوید  
 عورده - نکافتگی که در عورت مردم و هر وضع  
 که از آنجا خون برود کل شیء یعنی منہ فهو عورده -

عومه - بالفتح کرکے سیاه که بر روی آب  
 شنا کند هندیش بھونزه نامند و فی التاج  
 ماهی است در دریا -

عمده - بالضم وثیقه و یقال عمده علی فتلان  
 ای ما اور کتہ من درک فلا صلاحه علیه کذا فی التاج  
 و در عرف تفریق آن امر بر کسی برای اصلاح آن امر  
 علیه - معروف یعنی عیب کردن و معیوب شدن  
 و جامه دان و قیل تیر دان -

عیهله - بالفتح زن پیروزی که یکجا قرار نگیرد از سبکساری

فصل فی الفارسی

عبرت کشتش روزه - آسمان وزین و مخلوقات  
 که درین هر دو است -

عربانه - دین بزرگ که دران جلا جلهما وصل کنند  
 عصمتکده - خانه مریم رضی الله عنہا -

عطسه چاه - یعنی بلال -  
 علم انداخته - ای منہزم شده و گریخته -  
 علف خانه - دنیا -

عناصر الیچہ - چهار طبع کذا فی القنیہ و فیہ نظر بر اچہ  
 چهار طبع حرارت و برودت و رطوبت و  
 یبوست است و آن بمنزلہ جانست مر چهار عنصر را

که عبارت از خاک و باد و آب و آتش است -  
 عنبر تپہ - آنرا عنبر چه نیز گویند زبور است که زنان  
 برگردان اندازند -

عید گاه - با سوم موقوف و چهارم فارسی ناز گاه عید  
 عیسی شمشاپہ - یعنی انگور و میوه ہاے دیگر



در ایام بهار که آفتاب در نقطه حمل آید مار گرفته بود  
 چون آفتاب در برج میزان در آید آن میوه با  
 شش ماهه گردد و دخته شود  
 عیسی که ۵- آسمان چهارم و خانه سیس  
 علیه السلام و آنرا صومعه و معبد نیز گویند  
 و خانه مریم رضی الله عنها -  
 عیسی نه ماهه - یعنی نوشته انگور که از آن  
 می سازند -  
 عیش ده روزه - یعنی زندگانی اندک -

باب الیاء

فصل فی العربی

عادی - دشمن و چیزی ستدیم و نیز عادی  
 در آن قدر را گویند -  
 عاری - برهنه و فارسیان بمعنی حساب اهل نیز  
 استعمال کرده اند -  
 عاسی - بدخت و خفته خراب -  
 عاصی - بی فرمان و گستاخکار چپناخته گوی  
 ثلاث درین کار عاصی است ای گستاخکار است  
 عالی - بلند و بزرگوار و برتر و هم بدین صفت  
 فدای تعالی واقع میشود -  
 عانی - اسیر -  
 عبیری - بالکسر زبانی است -  
 عبقری - مردی که کسی از وی بفضل برز نباشد  
 و بساط نیکو و گرانمایه -  
 عبهری - نام کتابی است -

عتابی - بالتشدید جامه ایست محظوظ ابریشمی  
 که آنرا خارا سه عتابی نیز گویند  
 عجمی - معروف یعنی غیر عربی -  
 عدنی - منسوب بحدن -  
 عربی - تازی زبان -  
 عدوی - مابعدی من حرب او غیره و فی شرفنامه  
 سرایت کرد غیر آن -  
 عوی - بالضم اسم تبتی است معتد و قیل صنم -  
 عسری - و شوری و سختی -  
 عسکری - جنسی از شراب که از نیشکر سازند و آن  
 از آن جهتش گویند که از نوشیدن آن عرق آید  
 آن سیرت میشود کذافی القنیه و نیز لشکری -  
 عسلی - معروف و فی شرفنامه لسان جهودان  
 عصافیر الراجعی - گیاهی است که او را صد پیوند  
 گویند کذافی القنیه -  
 عقبی - سرانجام و پاداشش و فی شرفنامه آخرم  
 علی - بالضم بلند و بزرگوار و علی بالفتح  
 بلند پایه و نام پدر امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهم  
 عنصری - نام شاعر است که ندیم سلطان محمود  
 سبکتگین بود -  
 عنابوتی - نام یک پرده از پرده های چشم -

فصل فی الفارسی

عاریت سرای - دنیا -  
 عالم علوی - آن جهان -  
 عالم معنی - در اصطلاح متصوفه عبارت است از



ذات و صفات و اسماست و در لغت بمعنی قصه کردن باشد.

عرش سبائی - کنایه از تخت بلقیس ملکه شهر بسیار و حرم مهتر سلیمان علیه السلام بود.

عروس خاوری - آفتاب -

عقرب نیلوفری - برج عقرب -

علاک رومی - مصطلک -

عماری - هودج -

عود قماری - جنسه از عود است

عوری - باو و فارسی برهنگی -

عمید اصح - عمید گو سفند کشان -

کتاب الغین

الغین الابل الوار و علی المار و ابری که همه روی آسمان پیوسته و بحساب اربع هزار عدد -

باب الالف

فصل فی العرفی

غبار - زمین -

غذایا - بالفح و المدزنی که با مدو چیزی خورد -

غذا - بالکسر خورش -

غرا - بالضم و بالفح چشمه آفتاب و در ز فائگویا

بمعنی روشنی است و عبارتی که عربی آمیز باشد

آنرا نیز عبارت غرا نامند -

غششا - بالکسر پوستین و پوشش دل -

غطلا و مثله و در شرفنامه بمعنی پوشش نیز است

غلو با الفح و اعد بمعنی اول جوانی و تیزی آن -

غمیضنا - بالضم یکم و فتح دوم ستاره ایست از شعری معروف و هو علی من الغبور -

غنا - تخفیف بسندگی و بالفح و المد سر و در نصاب است چون غنادان بنیازی و بد خوانی سرود

غوغا - بلخ که برش برآمده باشد و فریادها - بسیار که از مردمان کشیر که باخیزدونی التاج و الغوغاشی شبیه بالبنوض -

فصل فی الفارسی

غزغنا - باو و فارسی همان غزغنا و معنی غزغنا و ز فائگویا است گو نوازگان و حشی و آن در زمین بدخشان در جان و مزگان بسیار بود و در شرفنامه بمعنی قلاده و پرچم مذکور است -

غوره یا - باو و فارسی در اوقوت قلبه انگور خام غوشا - بالضم باو و فارسی پاچک و شتی -

باب الباء

فصل فی العسری

غاب - بیشه شیر و در اوقات است که سخت یاده و بهیوده و چیزی از کار بازمانده که تبارش منقط خوانند -

غائب - ناپیدا ضد حاضر -

غائب - بالکسر آخر کار و سرانجام چیزی که یک روز بیاید

و یک روز نماند و شب استادن شب گذاشتن و گندیده شد

غیب - و غیب پوست آونجه از گلوگاه و در ز فائگویا

یا جاس زنج -

غراب - زراغ و نام کوه که و غراب البین -



اغ سرخ نول -

سب - دو بزرگ و جای رفتن آب چشم و جای  
و شدن آفتاب -

باب التار

فصل فی العسری

غافت - دار و نیست که آنرا غافت هم گویند -  
غلت - بضم تین سهو و غلط کردن  
غممت - گران آمدن طعام بر دل -  
عزات - سختیها -  
عوایت - گمراه شدن -  
غیبت - ناپیدا -

سب معروف و الغسریب من الکلام  
فما مص و فارسیان بمعنی لطیف و عجیب  
تعال کرده اند و بعضی نادر هم آمده است -  
غضب - سخت سرخ و بفتح تین خشم -

غروب - بالفتح نیک خشمگین و الحجة الخشنة اعظم  
باب - بالکسر جاس ناپدید -

فصل فی الفارسی

غخت - بضم اول و سکون ثانی بمعنی جاہل  
و احمق و ابله و نادان -  
غرشت - بضم یکم و کسر دوم آواز اسپ -  
غلت - غلط کردن در حساب و در مواعید معنی  
آن غلطیدن است -

سب - زمین پست و جاس ناپدید و ناپیدائی  
ی تعالی و قیل قران و قیل آخرت -  
سب - تاریکی در شب و شب تاریک -

فصل فی الفارسی

غوشت - باو و فارسی و شین موقوف بر نه باور را

باب التار

فصل فی العسری

غخت - بالفتح لا غر شدن و لا غر گشت -  
غرشد - بالفتح گرسنگی -  
غوش - فریادرس -  
غیث - بالفتح باران بے هنگام -  
غیاث - بالکسر فریادرس و چینی که بدان  
خلاص یابند و آواز فریادری -

سب - بالضم بازار فارسی انگور و دانه انگور  
بره و تخم اندرون او بود و بچشم آمدن و در  
ن الشعر یعنی خوشه خرماست کذا فی شرفنامه  
ن در شعر لسان الشعر که نزد کاتب است  
ن خوشه انگور مرقوم است و رای آن اسپج  
ن کرده است بلکه بوزن سرب گفته اند  
ت بعد معانی نخست گفته و بزاز عربی نیز گویند  
چوب - با چارم و پنجم فارسی آن دو چوب  
ن بدان بازی کنند سبکی در از بود مقدار  
م مقدار یک شبر تبارش مقللاً بضم  
یعت خوانند و مقللاً بالکسر و المذکونیند بنظر  
ط انامند و آنرا از زمین نیز گویند در صراح



باب الجیم

فصل فی العربی

غناج یغوج - تنشی و تعطفت یعنی فراخ سینه شدن  
غسلوج - والغض اللین -

غلیج - نیک رفتن اسپ -

غلیج - جرعه جرعه نوشیدن آب -

غلیج - بضمین و غلیج بضم یکم و سکون دوم  
کرشمه و کرشمه کردن و بالتحریک مصدر منه

یعنی خرامیدن و کرشمه کردن و نیز بسیر و شیخ  
و بالضم سرین مردم و خرامش و ناز کردن و غیر آن

دور لسان الشعرا بالفصحیح صحیح است و معنی آن  
سرین مردم و کرشمه آورده است -

عناج - بالفصحیح و التشدید کرشمه کننده -

غوج - بالفصحیح دو تا شدن و بر دسه در آمدن فراخ

فصل فی الفارسی

غارج - بوزن غارت صبوح یعنی شراب با دود  
غرفیج - بایار فارسی خلیج و آن را چخچله و

خلاب نیز گویند -

غلیج - سندان بهندش نهائی گویند و در  
اوقات با جیم فارسی است -

غلیج - بوزن فرج گویی که آسان نکشاید -

غلیج - زیر بغل و شکم کسی انگشت زدن  
برای خند آیدن و آنرا و غده نیز گویند بهندش

گد گدی گویند گدانی شرفنامه و در اوقات با جیم  
فارسی صحیح است و در لسان الشعرا هر دو غین

ولام دوم مکسور و لام اول دیا ساکن و در  
زقانگو یا بفتح و و متجانس نیز هست -

غلیو اوج - بایار فارسی جانوری معروف است که  
سالی ماهه و سالی نر بود -

باب الجیم الفارسی

فصل فی الفارسی

غلیج - سندان -

غلیج - همان غلیج مذکور -

غلیج - بمشله کدانی الادات -

غلیج - بکسر یکم و سوم بمشله -

غلیج - ایضا بمشله کدانی شرفنامه -

غوج - بالضم و نیز سوزن -

باب اخبار المعجمه

فصل فی الفارسی

غبوج - بالفصحیح شراب شبانگه ای که تبا زیش  
غبیوق خوانند کدانی فریهنگ علی بیگی -

باب الدال

فصل فی العربی

غماند - قبیله ایست در یمن -

غمد - فردا -

غمد - بالکسر نیام شمشیر -

غمد - بفتحین نازک شدن و نازکی -

فصل فی الفارسی

غرد - بالفصحیح خانه تابستانی -

غرد و غردید - کلاهما بالفصحیح زنی که بشرد



شیزگی خواهندش و او پاکره نبود و در لسان الشعرا  
 یعنی غر بوزن فرق بست -  
 بالضم چیزی با هم شده -  
 با او فارسی جاسے کاروان و گو سپندان  
 بالیکاه دیوان و قیل و دخی ست بلند -

**باب الذال المعجمة**  
**فصل فی العسری**

و با ذال منقوطه و تشدید در پیش پشت  
 در اکریم و آب ریزد -  
 بالفتح ورم کردن جراحت و ریم بر آوردن  
 حث و نقصان کردن چیزی -

**باب الراء المهمله**  
**فصل فی العسری**

و تشکر و شکانت کرده و نبات خود شهید  
 وقت سوختن و انفار ان البطن و الفرج  
 زفا نگو یا گیاهی است که دانه او مقدار بسیار  
 وی مائل و سر او نیز مغز چرب دارد و تغار با و  
 شراب بد و پو شند بجا ورت او شراب خوشبوی  
 و در تهاه نگر و کذافی طب حقائق الاشیا فصل  
 بی همت و آن بار درخت چندست همتش  
 نامند و پوست درخت فار چون شربت کرده  
 و شود سنگ کرده را بشکند و بولی او برگ  
 بسیار یا شونیز است در او وید و بتشدید را

فاعل آید

باقی و گذاشته و آئیده -

فخاور بی همت و بی وفا -  
 غبار - بالضم گرو بر آمده و فار سیان بعضی که در  
 نیز استعمال کرده اند -  
 غدر - معروف گویند فلان غدر کرد یعنی صاحب  
 خویش را گشت و موافق مخالف گشت فی التبع  
 لغدر رفتگی زمین -

غدار - بالفتح و التشدید غدر کننده و لشکر انبوه  
 گویند که لشکری غدار است -  
 غدر - گذر آب و رشت و سیل گرو آمده و خاک  
 بافتگان و فی الشرف نامه گوگ در آب دشت گیرد  
 و تاریک غدار خواب اندک قیل خواب کون فی التبع  
 آب خور و اندک -

غور - بفتحیمین روشانی کذافی فرهنگ علی بیگی  
 و فی التاج الغر خطر کعب السمک فی الماء و بضم کیم غر  
 غور - یعنی سر حلقوم است -  
 غوره - فریبده و شیطان داروی غره -  
 غور - بی تجربه و خوی خوش باران بسیار و علم بی  
 غرض - شیر درنده و مرد غلیظ -

غفر - یکی از منازل قمر -  
 غم - آب بسیار و فرا پو شیدن آب چیزی را  
 و بفتحیمین کینه گرفتن کینه و تشنگی و بالضم کارنا از موده  
 کذافی زفا نگو یا -  
 غور - بالفتح مفاک چیزی و زمین فسر د کوه و  
 غور کل شش قعر -

غیار - بالکسر جامه زرد که جودان در جامه خود میدوزند معرفت را



غیور - بالفح رشک کننده -

غیر - بالفح کلمه استنباط معنی نفی و این الیهم الاضافه  
و معنی در این نیز آید و در اصطلاح موجدان این غیر خداست

فصل فی الفارسی

غانه غازه - چیزیکه بهم شکافته و باز رفته باشد -  
غاناز - چوب دستی باریک که بدان خراباشند -  
غزّه - مسرتیز - یعنی حرکت مزه -

فصل فی الفارسی

غانشیه دار - جبرئیل علیه السلام در کابدار -

غانیه بار - بومی خوش و بنده -

غاندر - جبهه جامه -

غانر - بالفح ویه خانه و کسکه با داندروهن افکنند  
و دیگری بسراگشتان هر دو کله اش زنده تا باو آواز  
پیردن آید وزن بدکاره و در اسم غر خواهر بد معنی  
گویند و بدول را نیز نامند و بالفح آنکه در گله می مردم  
بر آید بریدن و شکافتن آن خطر دارد -

فصل فی الترکی

غانو - بالفح جنبه از ترکان کذافی الاجال حسینی  
و در ادوات الفضلا مندرج است قومی که ملک خراسان  
در عهد ملک شاه بزرگ رفته بودند -

غانق چشمه سیاب و قیر - ای فریفته روزگار -

غانبولاور - بضم بکیم و سوم و بفتح پنجم و هفتم و به  
بر بختن غر یور باشد -

باب الزار الفارسی

فصل فی الفارسی

غانر - بضم ز - بوزن و معنی غریب -

غانیواته - همان غلیوات -

غانره اختر - روشنی ستاره -

غانسار یعنی آنکه بحسن اخلاق و الطاف غم و اندوه از دلها ببرد  
غانیار - بالفح آن سرخی که زنان بر رخسار مالند  
تاریک روی ایشان سرخ نماید -

باب السین فصل فی العربی

غانس - بالفح درخت نشانند و سنی التاج  
الغرس و الغراس نهال خرابوقت شناختن و  
و در ادوات است غراس و غرس خشم و خراش  
و خشم آلوده و بشین معجم هم گفته اند نم لفظ  
در لسان الشجر اخرس را در سین مهله آورده است  
بمعانی مذکوره لیکن بجای خراش خراشیده آورده  
و خراش را در شین معجم آورده بمعنی خشم فقط -  
غانس - بفتحین تاریکی آخر شب -

غانور - باو و فارسی نام شهری و نیز نام ولایت -

غانلان روزگار - ای طالبان دنیا و دیومردان -

باب الزار التازی

فصل فی العربی

غانوس - سوگندی که صاحب خویش را در بز  
افکند بدینکه او را کفارت نیست چنانچه سوگند خود  
بر امری که کرده است نکرده ام یا بر خلاف آن  
و بعضی کار سخت و فرودنده و فرو برنده در آب

غانرز - شتر ماده کم شیر -

غانز - بالفح منخ فرو کوفتن -



و یا چیزی دیگر نیزه که بچکم فرو رفته باشد در چیزی

فصل فی الفارسی

مخورگس - بالفتح بار، موقوفت نوحی از زبور خرد  
مانند گس که بود چشم سبزه رنگ که اورا طرقت دم  
نیش بود تبار لیش بفره گویند -

باب الثمین المبرج

فصل فی العسری

غشش - بالکسر آب تیره و در شرفنامه بدین معنی  
بالفتح است و نیز بمعنی خیانت کرده است و در قنیه  
بلسر بمعنی کدورت است -

فصل فی الفارسی

غاشوش - بوزن چاوش خوشه انگور که هنوز خرد  
بود و خیار که برای تخم دارندش -

غاشش - شور و غوغا و سخت و نیز کسیکه عاشق  
سخت بود گویند که عاشق غاشش است و فتنه  
عاشق است و قیل بلند طبع -

غراش و غرش - کلاهما بالفتح خشم و خسر اش  
غدا فی الشرفنامه و در زفا نگو یا است غراش بالفتح  
خشم و خراشنده و خشم آلوده -

غراوش - بالضم با و او فارسی طرخون -

غرش - بمعنی وزع و غوک است -

غرش - بمثله -

غرش - پنبه بر زده و گره کرده را گویند -

غوش - با و او فارسی چوبی است که از ان  
سلاحه ایران تبر سازند و مطربان زخمه را سست کنند

غیش - با یا فارسی غم داند و بسیار در چیزی  
انبوه و بد حال و بیشه و جنگل -

باب الیصاد

فصل فی العسری

غیوص - ستاره ایست معروفه -

غیوص - مقامی که از ان مرزبان پدید آید -

باب الضاء

فصل فی العسری

غامض - زمین مفاک و چیزی پوشیده و شکل  
غرض - بفتحین نشانه آزر و من گشتن در شکل  
غیض - بالفتح لقال یا عند غیض و ن یض  
اعطار منع -

باب الطاء

فصل فی العسری

غایط - زمین مفاک و در قرآن کنایت از صورت است  
غطیط - آواز خفته و خراخه کردن -

غلط - فی المنطق و الامر و غلظت فی الحساب  
و بعضهم جعلها بمعنی -

باب الظاء

فصل فی العسری

غایظ - سطر شدن -

غلیظ - سطر و درشت و نیز سطر و غلیظ شدن -

غلیظ - بالفتح اندوه لازم و لقال الغیظ شد الكرب  
و خشم خشم آوردن -

باب الضاء



فصل فی العربی

عَضَف - بفتح تین و زحی است مانند خرمان از  
فرد و تا بالا بر گهای پوشیده -  
عَطْر لَیث - بالکسر مهتر و جوانمرد و بچه باز -  
عَلَّاف - بالکسر پشش شمشیر و جزو دان -

باب القاف

فصل فی الفارسی

غاشق - تاریکی اول شب پس از شفق و در قنیه  
بعضی ماه است -  
غاق - آواز زراغ -  
غَبوق - شراب شبانگاری -

عَدق - بفتح تین آب بسیار -

عَرَق - معروف یعنی در آب زور رفتن و از این بوی آب گشتر  
عَشَق - بفتح تین تاریکی اول شب -

عَساق - بالتشدید و التخصیف سر و کنده خون در هم شده  
که از اندام و وز چنان در دو رخ چون زرد آب یا آید و جز  
خلق - اور بسته و کلید آن کذافی التاج حرکاتش  
بسی بصحت نه پیوسته اما بمعنی اول بضم تین مرقوم است

و ثانی بفتح تین و فی الشرفنامه غلق اسم آله اعلق بعلق  
و بسته شدن چنانکه باز نتوان شدن و چشم گرفت  
خلاق - بالفتح نام مروی از بنی میتم -

غیلاق - نام موضعی است نزدیک وخت خفجاق  
که تیرهای آنجا نیک سخت و راست میباشد چنانکه  
اگر بسنگ زنند نشکند کذافی ز فانگویا -

غیداق - مردم بزرگوار و جوان نازک اما

در شرفنامه بد معنی غلاق باللام بجای دال آمده است  
و فی التاج الغیلاق و الغیلاق سو سمار و بچه و  
کودک نار سیده و جوانمرد و سهر اخ غوی بسیار  
عطار و غبث غیلاق مخفف غیا دین بمعنی نخست  
غیلاق است در شرفنامه -

فصل فی الفارسی

عَنوق - بالضم عوک -

باب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

غالبوک و غالوک - کمان کروه که عوله آهنین  
و سنگین و گلین بدان اندازند و قیل کروه  
نذکور -

غدرگ - نوعی از اسلحه پوشیده فی که بندش  
گدر نامند -

غزاک - بوزن خردک آواز نرم در گلو با گریه و  
نال و فریاد و در ز فانگویا بفتح تین مرقوم است -  
غزاله فلک - آفتاب و نیز برج حل -

غزولورساک - همان غزولور -

غمازک - بالفتح و التشدید چوبکی یا چیزی دیگر که  
در شست ماهی بندند و آن در آب فرو نمیرود

اما چون ماهی بقلا برمی آید و آن غمازک اندک  
فرو میرود و معلوم میشود که ماهی در دام آمده است  
کذافی القنیه و در ز فانگویا مذکور است غمازک  
پرنده کشتی را گویند -

باب الکاف الفارسی



فصل فی الفارسی

غیا و شکا - چونی که بدان گاه را برانند -

غدا نگ - بفتح تین با اندام و ابله -

غراورنگ - بالفح تحت بزرگ کذافی ز فائنگه یا

غنگ - بفتح تین همان غنگ مذکور -

غنگ - بالفح آن خوب گران سنگ که عصاران

دارند هندی شش لائق خوانند -

باب سوم اللام

فصل فی العسربی

غافل - گول و بیخبر

غوبال - بالکسر معروف یعنی چپینه یک از و آرد بیزینه

غول - بفتح تین معروف است و بسکون ثابته

غیمان فروغش کذافی شرفنامه و در اصطلاح شعرا

غزل اقل پنج بیت است و اکثر یازده و فیلی

سیزده و شرط غزل آنست که در مطلع او قافیه بود

و در آن تذکره می و محبت و وصف زلف و خال باشد

غزال - بالفح و التشدید ریمان فروغش و

لتخفیف آهوبره چون بکرکت آید و فی القنیه

غزال آفتاب اقول این مجاز نیست -

غسل - معروف یعنی سرو اندام شستن

غل - بالکسر کینه و در شدن و بالضم بن آهنی و

غارت و غنی تشنگی غلال جماعت و فی القنیه

غضم طوق -

غلغل - بضم یکم و سوم شوریدن بلسبلان و

زندگان از غایت مستی و فریاد کثیر که بیک جا آید

و معایبم نشود که چه میگویند -

غلول - طعمای که در آید و شکم -

غول - بالضم آنچه مردم را هلاک کند و يقال الغول

شیطان یا کل الناس و کل ما غناک من جن او

شیطان او سبع فهو غول کذافی التاج لیکن فارسیان

با و او فارسی میخواهند چنانچه در ادوات ست غول با و

فارسی شبانگه گویند آن دو یویا بانی که مردم را

بورشته از راه پیرو تا هلاک کند و تبرساند -

فصل فی الفارسی

غزل - بفتح یکم و کسر سوم کابل و ترسند هند

شجاع ضد و لاور -

غلول - طعمای را گویند که در راه گاه بند شود

و بزحمت تمام فرود رود -

باب المیم

فصل فی العسربی

عزم - بالضم تاوان و فی الشرفنامه عزم بالفح

تاوان و تاوان دادن و بالضم بزرگ هی و میش و شی

و قیل گویند می که کوکان بروی سوار می آموزند

کذافی المستور -

عزام - عذاب وائی -

عزیم - دام دار و آنکه برودام باشد و بنده

من الاضداد کذافی شرفنامه اقول دام دار و

آنکه یکے است بایسته که میگفتند دام خواه و دام دار

و فی التاج العزیم و العزام و المضم و ام دار -

عشتم - ستر بکار -



غشوم - ستم -  
 غشمشم - بالضم بغایت شجاع و خود را کزانی شرفنامه  
 غلام - فارسیان عبد را گویند اما سربان امر در  
 غلام گویند خواه حرب باشد خواه عبید -  
 غم - اندوه و فراپوشیدن و غمگین کردن -  
 غمام - بالفتح ابری که آفاق را بپوشد -  
 غنم - گو سپندان و در شرفنامه است که اسم  
 جنس است و بالضم غنیمت یافتن و غنیمت -  
 غمیم - بالفتح ابریکه آسمان را بپوشد -

فصل فی الفارسی

غرم - باز از فارسی بخشیم آمدن و خوشه انگورو  
 دانه انگور که شیره تخم اندرون او بود کزانی الاوات  
 و در لسان الشعر بازار هوز است -

باب النون

فصل فی العسبی

عبین - ضعیف است -  
 عشا و سمین - یعنی اندک و بسیار و تو انگور  
 فقیر و نیک و بد و قوی و ضعیف است و بیش باو کم ارز  
 غریبان - گرسنه -  
 غسالمین - بالکسر سوزان بغایت و آنچه از اندام  
 گذارد بالا بد چون صدید و جز آن در دوزخ -  
 غصن - بالفتح شاخ درخت و شکن پیشانی -  
 غصبان - خشکین و فارسیان بعضی منجیق نیز  
 استعمال کرده اند -  
 غصن - بالضم شکنج -

علمان - طفلان صغیر سن کافران که مرده اند  
 می میرند در بهشت قرار کرده اند و میکنند الله جل شانہ  
 بروز قیامت بمومنان ایشانرا برای خدمت میدهد  
 غیان - بالفتح پیری و جوانی -  
 غین - بالفتح ابر که همه آسمان را بپوشد و فی الشعر فنامه  
 نیز ابر گرفتن آسمان و تشنه شدن و پرده و پوشش  
 و فراپوشیدن چیزی دل را بالکسر درختان سبز بسیارند

فصل فی الفارسی

فارمیدن - تاراج کردن لغت تازی را به تصرف  
 فارسی کرده اند مثل طلبیدن و فهمیدن -  
 غار لقون - بار اوله گسایه است چون او را  
 بشکنند جرم او هموار بیرون آید و کرانه بانیز هموار  
 بود کزانی ز فانگوباد باز او مجسمه دارونی است  
 که برای اطلاق شکم بکار آید -

غار گردون - بازار فارسی یعنی دانه پنبه  
 بیرون آوردن و صالح گردانید براس رسیدن  
 غراب زمین - کنایت از شب است -  
 غراشیدن - بالفتح خشکین شدن کزانی ز فانگوباد  
 غرجستان - نام ولایتی است و در شرفنامه  
 مذکور است با سوم فارسی ولایت غرچکان -  
 غراشیدن - بالفتح همان خراشیدن -  
 غرنبیدن - بضم تین آواز بلند برداشتن و گلو  
 کزانی شرفنامه و در ز فانگوباد است بانگ سخت  
 بخشم زون و از ورون بچوشیدن -  
 غرویزن - بوزن و معنی پرویزن است -



ضمهان - بالفتح با یای فارسی مثل در اودات هر دو  
 فی خلا ب سیاه که در بن حوض و نالا بها و توجو بها  
 باشد مسطور است و در لسان الشعر لغت اخیر  
 زن کشیدن بمعنی غزال و خلا بست و بروزن  
 یور یعنی کشاوند بمعنی غزال است و در لفظ بمعنی  
 یزان بالغت مرقوم است -

بیدن - بالفتح و التشدید غیر نبیدن -  
 یرن - بالکسر بار اول مشدود و ناموتون مثل  
 یوان - بالفتح با یای فارسی فریادکنان با گریه -  
 یویدن - با سوم فارسی غریب کردن و کنانیدن  
 زینین - نام شهری در نهایت شهرت و ولایتی است  
 حدود هین وستان که دوازده هزار مدرسه آنجا است  
 حد اسلام است -

لبکین - بوزن سمرن وری باشد شبکه دار  
 در پیش درها نصب کنند -

لستان و غلطان - غلظیده و امر غلطانیدن  
 لنتیدن -

لوان - آنجا که اهل دکان سیم تند کذافی  
 مانگو یاو نیز چیزی که غله در آن دارند چنانچه  
 در جزآن -

لیون - با یای فارسی گل سیاه که بزبرش  
 باشد کذافی شرفنامه و در قنیه عکس این است  
 فی گل سیاه که در زیر آب بود و در اودات است  
 سیاه که در آب بود انیمعی از قنیه نیز است  
 زه نسرین - ای شگفتن گل نسرین -

غلبین - با کاف فارسی غلبین و غم آکین -  
 غرن - بالفتح و التشدید چیزی که آتشنگ و  
 عصاران دارندش هندش لایحه خوانند -  
 غنودن - خواب سبک کردن -  
 غنچه ارغوان - ای شراره آتشین -  
 غوغاسه هراسندگان - استغفار تا بان لغره  
 ترسندگان و نادبان -

غولان - بالضم جمع غول یعنی دیو سیاه و بالفتح  
 گیاهی است -

غولین - سیوی سرفراخ -  
 غیریدن - با دوم و سوم فارسی بزوز و دوست  
 رفتن کودک خرد و جزآن و در کثان مسطور است که  
 بسرین رفتن کودک تباریش تر حرف خوانند و الله اعلم

باب الواو

فصل فی العسری

غاو - گوی که در زمین باشد مسموع از روی نشسته  
 سیاح است کذافی القنیه -

غالو - گرده کمان و گویند کمان که ربه کذافی زغالگو یا  
 غشو - بالفتح بدون سیل حلاوت و خوشی چراگاه را -  
 غدو - با مد کردن و با مداد بجائی رفتن -

غذو - بالفتح غذا دادن -

غزو - بضم تین شگفت و اشتن و بسریش چیزی  
 سپانیدن و فارسیان فی میان تهمی را گویند  
 و نیز از معجزه قصد که سوس و شمش بود -

غلو - از حد در گذشتن -



بلد

فصل فی الفارسی

غریب - بالفح با یا فارسی آواز نرم در گلو با گریه و زیاد با گریه کثیر -

غوغا و غوغا - کلاهها بالفح با ناز فارسی و

تانی با نالت نیز فارسی قلاوه پرچم که آزا که گاو نیز گویند کذافی شرفنامه و در ز فانا گو یا نه کورست گویند

از گاو ان وحشی و آن در زمین بدخشان و در آن و در مکان بسیار بود -

غنجیه تو - ای دبان تو

غوغو - بالفح غلبه و آواز و صدای بلند -

غیو - با یا فارسی مثل -

باب

فصل فی العربی

غایه - بیشه و نیتان -

غاره - بازار کاسه و تاراج و خیل غارت کننده

و تافتن ریسان و در قنیه است نوسه از

ساد کفشگران -

غاشیم - زمین پوشش و روز قیامت -

غالیه - عطریست بغایت لطیف و در

ز فانا گو یا است روغنی است خوشبوی و سیاه و گویند که

مجموع خوشبوی از مشک و عود و کافور و دهن البان

ترتیب دهند و در صراج است که سیاهی خوشبوست

که موی را بوی خصنا بکنند -

غانه - شهر لیست در حد و دین هر روز بوقت

بار او خانه بار و بند و خاک آن بگدازند از آن

نبرد بگیرند از دانی تا ویناری بر قدر فرائی صراحت  
کذافی عجائب السیدان -

غانیه - زنی که بسوی خود بسنده باشد و نیز زنی

که بی نیاز باشد از زیور و مستغنی باشد بحسن خود

غانیه - علم که در دوکان خمار زنده نشان را و کراش

چیزی و پایان کار و نیز آخر اجزاء مصرع تانی که

و عجز نیز نامندش -

غانکه - دشمنائی و شر و عیب و بدی و سختی -

غباته - ضعیف راست -

غبطه - حسن الحال -

غداه و غداوه - میان نماز باید ادا بین و بر آمدن

آفتاب کذافی التاج -

غرابه - سخن غریب آوردن و این معانی کلام است

غرامه - نادان -

غریبه - بالضم معروف یعنی تنهایی و بی کسی -

غره - بالضم پییدی است زیاده از ورم و مردم

شرفیت و غرقه الشی اکرمه و غره سده روز اول هر ماهی

و اول هر چیزی کذافی التاج و در قنیه اطلاق

بر روی هر ماهی نیز کرده اند و بالکسر غفلت و زن

کار نا آزموده و بالفح مغروری و فی الموائد غره بالفح

و القشه یفریخته و زنی کار نا آزموده -

غرقه - بالضم بالانسانه که بر بام خانه باشد و بالفح

مقدار یک کف دست آب و با ده خوری -

غره - موزون و معنی از طبیعت بر آمده -

غره ا - معروف و فی الشرفنامه قصه -



وی دشمن بود کجرب -

اله - آفتاب و يقال الغزاة ارتفاع النصح

مال طلعت الغزاة ولا يقال علت الغزاة -

نه - نام شهر -

شاله - بالضم بالای هر چیزی -

شاده و عشوہ - بالحرکات التثانی پوشش و

الشرفنامه پوشش چشم که بسیار هی افتد -

شمیه - بوزن عشیه بیوشی -

صه - بالضم طعام در گلو مانده و اندوه گلوگیر

رز فناگو یا بمعنی خشم نیز مذکور است

کناره - فراخی عیش -

مضاضه - نرمی -

طیطة - آواز خفته -

فله - بخیری و خواب ولی -

بیه - معروف یعنی غالب شدن بسیار و فریبی -

له - بالفتح والتشدید معروف یعنی وظیفه و

نابده و نیز غله آنرا گویند که اهل حرفه و پاجیان

آن مبلغ میدارند و شالی و گندم و نخود و ارزن

اند آن را نیز غله نامند و در قنیه بغیر تشدید یعنی

بخت است مانند نبات -

لاله - بالکسر آن جامه که در زیر بر زره و جوشن

شد و در فر هنگ علی بیگی بعضی شعاع آفتاب است

فقه - بالضم بستگی و در تاج است پوسته که

بخت بر بند -

لحم - بالضم درختی است که ادیم را بوی پیرایند

غلو - بالفتح تیر بر تاب -

غمره - گرداب و سختی مرگ -

غنه - بالضم آواز بینی -

غنیه - بی نیازی و توانگری -

غوایه - گمراهی و بیراه شدن و بالفتح نومید شدن

غوصه - سر فرو بردن بآب -

غوته - بملد -

غوطه - موضعی است بزین شام و آنرا بهشت دنیا

گفته اند کذافی شرفنامه و در قنیه مذکور است که غوطه

و غوصه و غوته سرآب فرو بردن باشد -

غیا به تنگ چاه و تار یکی آن آب وادی و

جاس ناپدید -

غلیبه - بالفتح جاہی و سر نیم حلقه و میان حلقه

بالکسر گفتن عیب کسی در عقب -

غیره - خوبها کذافی التاج و در صراح است غیره مهر

بار شکنی و در شرفنامه است غیره بالفتح رشک -

فصل فی الفارسی

عائبانہ - بمعنی بازی و آن چنان باشد که

پس پشت حریت نطع شطرنج را فراز کنند چون

حریت دوم مهره روان کند او را اعلام دهند

که فلان مهره فلان خانه بفلان خانه روان کرده است

و او بیاد اعلام کند که چنان مهره بهمان خانه روان

کنید همسیرین طریق بیاد حریت را مات کند این بازی را

عائبانہ نامند کذافی شرفنامه اقول عائبانہ از روی

لغت آنچه از آن غائب باشند و منسوب بود بسو



غائب بدین غیبی که او را خصم حاضر نباشد گویند  
 غائبانه است یعنی از غائب است  
 غبار ه - بالفق و قیل بالضم چوبستی که خردا بدان برند  
 غمغره - بالفق و قیل بالضم بلبید کند طبع و زبون  
 گرفتن و زبون گیر و آبله گیر -  
 غدار ه - بالفق بیکان بزرگ و در قمنیه بمعنی و به  
 بر بخین نیز است و نوعی از پوشش سلاحی چون خود  
 کذافی الادات -

غمار ه - بالفق بوزن کناره آب در آهن کردن  
 و جنبانیدن باشد برای پاک کردن دهن و انرا  
 بعربی مضمضه گویند و در شرفنامه بمعنی غافل شدن  
 غفلت و زیدین و نا آزموده گشتن از روزگار  
 و بالکسر آنچه از ریسمان مانند جوال راست میکنند گاه  
 و امثال آن در آن پر کرده می آرند و نوعی از  
 سلاح جنگ است که آنرا در روز جنگ پوشند و بعضی  
 گویند غراوه بدال است و آن خود آهنین باشد  
 غراشیده - بالفق خشم آلوده -

غریچه - بالفق باجیم فارسی نادان و نامرد و مخنت  
 و نیز اصلی است و یک نفر غستانی را نیز غریچه گویند  
 غرمینه - بضم تین بانگ تشننج و خشم زدن  
 کذافی ز فانگوبیا -

غرونیه - مثله کذافی الشرفنامه -  
 غرواشه - بالفق گیاهی است که جولا بهگان و  
 امثال ایشان از آن بکس سازند -  
 غوره ه - بالفق بازا بمجمه بیکان بزرگ و

کدبه بر بخن و چیزی مانند شریط و در تاج معنی شریط  
 جامه که بر سر افکنند -

غلبه - بوزن کلبه جالوزیست پرنده که آنرا سبز  
 نیز گویند -

غملغله - غمزه مژه چشم بر هم زدن نیاز و حرکت چشم  
 عمگاه - نقصان کننده غم و آنکه دیدار او غم و  
 اندوه از دل ببرد -

غمگده - بفتح یکم و سوم غمخانه یعنی خانه غم -  
 غمگنده - بفتح تین غمگین و مکر رشونده -

غمناوه - بالضم ساز است مطربان را و در ز فانگوبیا  
 مسطور است که نام بازیست که تباریش از جوبه گویند  
 غنچه - گل ناشگفته و قیل باجیم فارسی -

غننده - بالضم غمگسوت و نیز پنبه بر زده و گرد کرده  
 رسیدن را همدش گاله خوانند -  
 غنوده - نیم خفته -

غنوته - سر باب فر و بردن کذافی الادات -

غور و اشه - بالفق بار از موقوف همان غور و اشه

غوره - بالضم انگور نارسیده که هنوز ترش بود -

غوزه ه - با دو فارسی گیاهی است که بر شمی بخورند  
 و خشکیش ایشان سازند ای دست شو -

غول دار بادیه - دنیا -

غیشته - بالکسر گیاهی است که آنرا بتا بند و جوال  
 بافند و ستورانش نیز خورند آن را رخ نیز گویند  
 تباریش طرفا خوانند و نیز جنگل انبوه که آنجا شیر  
 و قبل باشین و در قمنیه مذکور است جوال کاکستان



کتاب الفاء	باب الیاء
الفاء زبد البحر یعنی کف دریا و فاجساب بجد مشتاد است	فصل فی العربی
باب الالف	غازی - معروف یعنی غز. اکننده و نسیر بازگیر
فصل فی العربی	که پاس چوبین بسته آید -
فا فا - آنکه زبانش با فا گردد -	غایوی - براه -
فتا - جوانی و در شرفنامه معنی جوان و جوان شد نیست	غبی - نادان بکارها -
فختار - معصیت زشت -	غری - بالکسر بالف مقصوره سریش مصنوع است
فحو و فحوی - معنی سخن -	نوعی از غبار و نوعی از پوست گاو و نوعی از
فدا - بکسر باز خریدن در شرفنامه است برزنی	ای که آن را غری السک گویند -
که خوشستن را بدان برهانند -	فشی - بهوشی -
فضا - زمین فراخ کشاده -	فمی - پوشیدگی و بهوشی -
فتا - بالفتح و المذنیست شدن -	فنی - بالکسر بالف مقصوره توانگر و سلب نیاز
فجاء - بالکسر مفاجات و بالفتح از پیش دور شدن	بدن و مقیم شدن و زندگانی کردن و توانگری و
فجاء - بالفتح برف که آن را دمه نیز گویند و	تاج یکم و کسر دوم مال داری و بی نیازی و نیز نام قبیله است
بالکسر دمه که آن زحمت سخت لغو و با شد منها	وی - براه -
و فی التاج فجاء حالتی است که آدمی از در وقت	س - براهی و نام موضعی در دوزخ -
دور آمدن تپ واقع شود و آن خمیازه کش و کش	یلانی - تیری است سخت که از سنگ در گذرد
و کمان کش بدن باشد و عبری قشع ریه و تمطی خوانند	سوسب بغیلان که نام مقامی است -
فصل فی الفارسی	فصل فی الفارسی
فاشرا - با شین موقوف هزار چشان -	جی و غاوجی - بفتح یکم در ارمهله موقوف و دوم
فاوا - شهر منده -	او موقوف صبوحی لغت اخیر از ز فانگو یا است
فرا - بالفتح بالا و پیش چنانچه گویند فرا تر شو یعنی	تگرای - باکان فارسی مکسورا میل کننده بغر
بالا تر و پیشرو و در میان وسط را هم گویند و نیز	بجی - باجیم فارسی در عراق سمر مارا گویند
بمعنی قریب و بعید یعنی نزدیک و دور و نیز را شود نیز	بجی - بار ارمهله و جیم فارسی مثله
بمعنی هر دو در میان و نزدیک نیز می آید چنانکه	سای - با و فارسی رگین ستوران که پشت خشک شود



گویند فراهم آر یعنی در هم آر و بمعنی گنج و مقسم نیز  
 آید و مقم زانده را گویند و بمعنی ستاینده هم آمده است  
 و با تشدید ثانی بلفظ عربی بمعنی گریختن و گریزان  
 شدن باشد و مختصر فراخ نیز گویند و فراکن بحدوث  
 خانی زانده آید چنانچه گویند فراپوشند و بمعنی تمام  
 آید چنانکه گویند فراپوش یعنی تمام پوش و فراد غزته  
 بتخفیف و فتح را خرد حشی یعنی گور خرو فرا بتشدید لای نام  
 یک نخوی که او پوستین دوز بود و ذرا بالکسر دالمد گویند  
 و پوستینها و اوج جمع فرود فرا هر دو آمده است کلین  
 ز فنانگویا -

فراخا - کشادگی سرای -

فروا - ضد رونائنده و ضد وی و بمعنی فرودینا فر  
 فرما نروا - بادشاه و نافع الامر -

فزا - بالکسر همان افزا بحدوث همزه که معنی آن  
 افزا بینده و افزا دون است -

فیروزه گون دریا - باکاف فارسی آسان -  
 فلکند سرش لا - بادوم فارسی ای در مراقبه  
 نشسته را و اتم زده را -

باب الباء

فصل فی العربی

فتح الباء - نام شهر است -

فجر الکلب - نام ستاره است -

فصل فی الفارسی

فاریاب - نام موضعی که ظهیر منسوب بدوست -

فتح باب - آغاز بفتوح کذا فی الاصطلاح

اما معنی ترکیب کشادگی درست -

فرا سیاب - همان افراسیاب -

فوسب - بفتح تین جامه که بدان بام را پوشند -  
 و در شرفنامه بدین معنی بابا فارسی است و در  
 ز فنانگویا هر دو لغت است -

فرزند آفتاب - لعل و جواهر نفیس -

فریب - بابا فارسی غافل گردایدن کسی را بدین  
 فلک مگو کب - کرسی -

باب الباء الفارسی

فصل فی الفارسی

فرسپ - همان فرسب مذکور و آن چوب سطر  
 که بدان سفت کنند و بمعنی نزدیک و دور نیز آید -

باب التاء

فصل فی العربی

فتات - ریزه هر چیز است -

فحت - بالفتح ما هتاب -

فحرات - بالضم آب خوش و نام رود آب کوفه

فحوت - بالفتح از دست شدن و فی التاج

هر انگشته میان بدر از و فی الصراح در گذشتن -

فصل فی الفارسی

ففتنه حفت - ای فتنه فرو نشست -

فراخ دست - باخا موقوت یعنی سخت جو نمود -

فرت - بالضم گیاهی است که در و شکم را سود

دارد و بالفتح تار که ضد پود دست و قبل بندها المعنی

ایضاً بالضم -



موت - بالفتح پیر سخت سال خورد -

موت - بالضم بسیار و بسیاری و قیل باو او فارسی

موت - باو او فارسی یعنی تسکین -

موت - ای شتاب همی نوشت -

موت - بفتح یکم و سوم جادومی -

موت - بالفتح معروف یعنی آنچه در صدر کتاب

موت - بطریق اجمال ابواب و تمام کتاب ذکر کنند -

موت - عرش -

موت - باششم موقوف که پنجم است

موت - و کنایه از فلک -

موت - طشت - فلک -

فوج - بالفتح جماعت مردمان جنگی -

فیروزج - تقریب فیروزه و در طب حقائق الاشیاء

مسطورست فیروزه جوهر لیست معروف در غایت

شهرت قیمت او اگر صافی و پاکیزه بود مشال

بده و دینار بود قطعه سه مثقال بصد و پنجاه دینار

بیزر دو و سبزو ام را بهای کم بود و بهترین النوع او

اسحاقی است و آن بغایت صاف باشد و بعد از او

سلیمانی و بعد از وی از سهری و این زر بود که در ک

نقطها باشند زر دو سفید و ام و فیروزه را همچو وارث

نگاه دارند تا باطل نشود -

فصل فی الفارسی

فوج - بالضم فرد هشته لب -

فوج - ای برت بخ -

فوج - بضم تین و قیل بفتح تین پیرامون و بان و

باجیم فارسی نیز درین لغت است و در ز فانگو یا

نذکور است فوج بضم تین و یوسنبه -

فوج - مثله بهر دو معنی و در لسان الشعرا است

فوج بوزن قرعاج شاخ بزرگ که در و شاخ دیگر دارند

فوج - پودنه کذا فی القنیه -

فوج - بالضم نام شهر نیست -

فوج - بالفتح و مه جامه و رسته اسے تسبیح و در قنیه

نذکور است بمعنی آماس خصیه که تبار لیش او دره گویند

هندش ککانه نامند چون صاحب این علت بر چوبی

که در آن طلا کنند بیواسطه خایه بنشیند خایه اش

چون غوک بانگ کند و چون همین آماس بفرج زن

باب التاء

فصل فی العربی

ت - بالفتح نام گیاهی است -

ت - شکافتن و پاره پاره کردن جگه -

ت - فرج زن -

باب البجیم

فصل فی العربی

بج - مرد مظفر و بادی معروف -

لوفج - تقریب پالوده -

بج - راه فراخ و عورت مردوزن و کشادگی میان دو چیز

بج - بالفتح و التشدید جوز کاه مرغ -

بج - بوزن خرج نقل بالتحریک طفل یا فتن

انی شرفنامه و فی التاج الفلج پیانه -

بج البروج - یعنی کرسی -



شود فنج ماده نامند و بعضی هم بدین فتح بانقوله قرشت و خاد معجمه گویند -

فیروزه تاج - یعنی تاج کیمسرو -

فیلهز هرج - درخت حفض را گویند و ثمرو -  
مثل فلفل است و حفض عصاره اوست کذافی لقیته

باب الجیم التازی

فصل فی الفارسی

فرخ - بفتحین کفل اسپ و رشوت -

فریخ - بفتحین و قیل بضمین همان فرخ بمعنی نخست

فصل فی الترمکی

فرغایخ - بالفتح ماده گاؤ که نیک فریه باشد -

باب الحار

فصل فی العربی

فراخ - کشائیده و حاکم -

فتح - کشایش و فیروزی و آبی که از جانی بیرون آید و یا از چشمه و بالضم در فراخ کشاده -

فتوح - بضمین کشایش با و فیروزها و او جمع فتح است و فتوح بفتح یکم و ضم دوم شتر ماده که سوراخ سر پستانش کشاده باشد و نیز هر چه برافتوح مانند

مخفاح - بالفتح نام جوی به بهشت -

فرح - شادی و در شرفنامه بمعنی شاد شدن است و در قنیه فرح بفتحین نام نوائی است و از تنگی بیرون آمدن

فصح - فراخ و در شرفنامه بمعنی شادمانی است - فصیح تیز زبان -

فقاح - بالضم گیاهی است و بعضی گل از فرا گویند

فلاح - رستگاری و پایدگی در چیزی -

باب الحاء

فصل فی العربی

فح - انگشتری بی نگین کذافی آلتاج و در قنیه بمعنی فنج است و فح دام را گویند -

فرخ - بالفتح و التشدید مبارک و همایون و شاخ ترخ که از دانه بدر آمده باشد و نزدیک باشد که

شاخ شاخ شود و چو زره مرغ و در قنیه است اصلش فریخ معنی فرزی با بود -

فکافح - بالفتح آن شیر که بر خورونی ریزند کذافی التاج و در لسان الشعر بالضم صح است -

فرسخ - فرسنگ که سه میل باشد -

فصل فی الفارسی

فراخ - بالفتح بسیار و بمعنی کشادون نیز است -

باب الدال

فصل فی العربی

فارد - تنها و گاو دشتی و نیز بازی یکم از هفت بازی نرد و اسامی هر هفت در لغت حنا گره گفته شده است -

فرد - تنها -

فرصاد - بالکسر درخت توت -

فرفد - گوساله و یکی از دو ستاره نبات انخس صغری همان فرقدان و فرقدان بمعنی دو برابر و نیز آمده است

فزند - بالکسر بوزن فزند گوهر تیغ -

فزید - تنها و میانه و قلاوه و نیز نام درویشی معروف



ساو - بدکاری و تباہی و در تاج ست یوم الفساد  
 اهل العرب و يقال له زمن الفساد و عام الفساد -  
 صا و بالفتح رگ زن -  
 صد - رگ کشودن -

الاسد - نام مقامی خطرناک در دریا -  
 - یوز -

باید - بالفتح خرامیدن و زیاده شدن و  
 الفائدة و موی لب اسب و منزلی ست  
 راه که در قنیه است زعفران سوده -

فصل فی الفارسی

و - بالفتح درنده و دریده و دریدن گذاشتن  
 و نند - بالفتح چوبی که پس در نهندش تا  
 بی باز نکند -

و - بروزن فرسود پیر سخت بسیار سنا خورده  
 فی القینة منقول از صراح -  
 بد - پدر جد -

بند - بوزن درو مند خداوند زبانی و شکوه  
 و - بوزن فشر و سبزه ایست که همواره  
 با روید و سبزه باشد و بتازیش اشک خوانند  
 سود - بوزن فروت سخت کمنه و ریزیده کرده  
 ت کمنه و ریزیده ساخته -

شید - بالفتح و بایا فارسی نام برادر پیران  
 و لیس که در جنگ دوازده رخ بعد کشته شدن  
 ن با مبارزان گرفتار شده کزی زده چون  
 گاه باهاک گر بخته گرده از سر لشکر ایران گستم

بن نوذر شاه را نامز کرده گستم ایشان را از  
 عقب تعاقب نموده چون بدیشان رسید هر دو را  
 علون تیغ گردانیده و کیفیت جنگ و لغت دوازده رخ  
 در شرحنامه مرقوم ست -

فرغند - بالفتح گیاهی ست که بیخ ندارد و بهر درخت  
 که بی خشک کند و نیز بمعنی گندیگی آید که بگویند  
 فرگند - بالفتح جای گذر آب چه بر دیوار و چه بر زمین  
 فرمود - بفتح کیم و دوم و چهارم یعنی فرماید چنانکه  
 سلام و دعا از فلان مطالعه فرمود بدین طریق بسیار  
 جا موجود ست -

فرو - فریخته و عزه شده و در قنیه است فرود  
 بالضم بان و فارسی زیر که تباریش تحت خوانند  
 فرو شپه مرید - ای فرو نشست و تیزیش بر رفت  
 فرهاد - نام پهلوان کیکاؤس شاه ایران زمین  
 و نام پسر گوزر شاه که تازیانه در جنگ و شمشیر افتاده چون  
 بطلب آن رفته گشته گشته و نیز نام پسر بر زمین که  
 مبارز لشکر ایران بود و نیز نام سنگ تراشیده که  
 عاشق شیرین معشوقه خسر و شده بود چون او بیجا  
 یافتن شیرین در میان کوه راه کرده پرویز کسی را  
 فرستاد او بدروغ بر فرهاد گفته که شیرین مرد به تسامع  
 این خبر ناخوش خود را از کوه انداخته جان شیرین  
 بیاد شیرین داد -

فرمند - یعنی خداوند و قیل بمعنی دانا و خردمند  
 فسرد - بضم تین شکاری و منجم شده -  
 فشرود - همان فسرده بمعنی نخست گذاشتن ز فاعلی



فغند - بالحرکات بر جستن وز غند زون و  
 و در ز فانگو یا بمعنی فرغندست یعنی عشته -  
 فقاع از و کشاید - یعنی تفاخربد و کند -  
 فلجو و فلخید - کلاهما بالفح بنبه دان -  
 فلغند - بفتح یکم و سوم و قبل بضم غین بر جبین  
 و خار بیست که جهت محافظت گشت و بستان  
 نصب کنند و بهنوش پاژ گویند -  
 فلک اندازه کرد - ای بلند قدرت و بلند قدر  
 کرد و بزرگ مرتبه شد -

فانتر - سست  
 فاجر - بفرمان و دروغ گوی -  
 فاختر - چیزی بغایت نیکو -  
 فتور - سست شدن و شکسته شدن و گنده شدن  
 و زمان میان دو پیغامبر -  
 فجور - فسق -  
 فجار - بالفح و التشدید سفال و بالکسر و التخفیف  
 نام شهر ترکستان -

فکر و بزرگ مرتبه شد -  
 فنود - فریفته و غره رامی گویند -  
 فسد - بالکسر نام شاعری -  
 فیروزه گون گنبد - آسمان -  
 فیروز مند - بیا فارسی و دوا فارسی خداوند  
 که حاجت روا باشد و نیز بمعنی خداوند عطر و طوف و فواید  
 فید - بیدل کذافی القنیه -

فخر - نازیدن و افزون آمدن از کس -  
 فخور - نازنده -  
 فخر - آنکه بسیار فخر کند و در تاج ست آنکه  
 با کس مفاخرت کند -  
 فرار - گریزنده و در فارسی بمعنی غره و زیبائی  
 و شکوه است چنانچه در ادات ست فرار بالکسر گریز  
 و واکا ویدن از چیزی -

باب الذال

فصل فی العربی

فالو - تعریب پالوده -  
 فانید - تعریب پانید و آن نوعی از شکر است  
 و قبیل قند -  
 فخذ - زانو و قبیله که کم از لطن باشد -  
 فلذ - پاره جگر و جگر شتر -  
 فولاد - تعریب پولاد -

فرجار - معرب پرگار -  
 فطر - بالفح آفریدن و آغاز کردن در کاره  
 و اختراع کردن چیزی و شکافتن چیزی و  
 بالکسر روزه کشادن و هر چه زود رساینده شود  
 فطیر - خمیر بے مایه -  
 فقر - در ویشی -  
 فقیر - در ویش -  
 فکر - اندیشه و رای و تدبیر -

باب الراء

فصل فی العربی

فور - بالفح ساعت و هنگام و بر جوشیدن و یک  
 و چشمه و بالضم بادشاه قنوج که سلطان سکنه



ییدان اور اگشته و نیز آهوان -

بالضم کتابخانه جهودان و ہی کلمه منبطیہ را و عبرتیت

فصل فی الفارسی

گل چنبا کذافی الطب -

نہ را کشاوه کمر - ای فتنه از کینه کشی بازمانده

فی الاصل طراح الشعرا -

خور - بالفتح لائق و زیبا -

مار - بالفتح ہر چیزی کہ آراستہ بود و نام

ری منسوب بخو برویان و نیز نام تجا نہ ایست

ور - بالفتح باو او معدولہ جاے گذر آب -

ر - بالفتح بہان فراوار -

سنگسار - باکاف فارسی موقوف میل سنگین

ز بہر نشان فرسنگ بر سر راہ کنند -

خار - بالفتح نیکتر شدہ و سرشتہ و نام ترکی

افراسیابش بجاسوسی فرستادہ بود تا بہ بیند

برستم چہ مقدار لشکر وارو -

خز - بالفتح یکم و سوم حوض وزمین کہ آبش

شدہ جا بجایماندہ باشد -

فر - بالفتح شباب خواندن و بسرعت نوشتن

باوزنہ و در ز فائگو یا ست گلہ و روان -

فر - بینوا -

مانبر - خدمتگار -

وار - بالفتح گذارہ چہار پہلو و خانہ تابستانے

فراز بام بود -

رو پارم گہر - یعنی خون گریم -

فروزندہ تراور - یعنی خورشید -

فریر - بالفتح گیاهی است خوشبوی و بتازی

زبان گو سالہ بود -

فرپور - بایار فارسی آنکہ راہ راست دارد و درین

فرار - بالکسر آلت ہر چیزی -

فسار - بالکسر سراسار اسپ -

فتار - بالکسر امر از فشردن و فاعل آن -

فغفور - پادشاہ چین را گویند ہر کہ باشد نیز

پادشاہی از آل اسکان کہ از فرزند ان یافت

بن نوح بود و بعد از سکندر پادشاہ شد و از جملہ

تاری ولایت داشت ملوک دیگر او را خدمت کردند

شصت و دو سال ملک ماند و ملوک دیگر کہ در آن

آیام بودند ایشان را ملوک طوائف خواندندی -

فغار - بالکسر مزدگانی و کامرانی -

فغیار - بالفتح عطای شعر و مزدگانی و شاگردانہ

و بازار و ہوز ہم خواندہ اند -

فگار - باکاف فارسی افکار -

فلفل مور - یعنی بلبل مور -

فلک پرودہ وار - عرش و آسمان دنیا -

فلک سیر - ای سریع السیر -

فمنور - بالضم جدائی -

فمور - باو او فارسی رنگ سرخ کہ سر نیک خوش

سرخ نباشد بلکہ سپیدی زند ہندش بخور گویند

و در نسخہ و صراح کہ بخط خراسان است بالاسکان

ستہ نقطہ دادہ است کذا فی القنیہ -



فیاوار - بالفتح و قیل بالکسر شغل -

فیاور - مشد

فیر - بالکسر و فسوس -

که در جنگ دوازده رخ گلبادین و سیه راکش  
نیز نام عورتی است -

شیرین - بالفتح گیاهی است خوشبوی و کتاب ت  
فصیحانه - بالفتح عطای شعر و مژگانی و ساگرد

فلرز - بفتحین چیزی که از خوردنی و جزو آن  
جامه و آزار بندگه زشند -

فیروز - بایا فارسی آنکه حاجتش بر آمده باشد  
و نیز نام خرگوشی که کیفیت آن در کلبه و منزه ذکر است

باب الزا

فصل فی العربی

فازر - رستمگار و سپه روزی و آستانه بلند -

فالیز - معرب پالیز -

فازر - بکسر تین گوهر گداخته که از وی باون کنند  
و در شعر فنامه است قلز بکسر تین جواهر زین مثل

زر و سیاب و مس و امثال آن -

فوزر - بالفتح فیروزی -

باب الزا الفارسی

فصل فی الفارسی

فازر - فازه که بهندی جهانی گویند -

فوزر - بفتح تین گیاهی است تلخ وافع کماک -

فصل فی الفارسی

فرابرز - نام مردی از رای زنان دار ابن ولاب  
که او را بچنگ سکندر رخصت نداده -

فراز - بالفتح گسترده و بستن و کشادن و نزدیک و  
پیش و بالا و بلندی و فراهم -

فراهرز - نام پسر رستم که سرخه بن افراسیاب را  
زنده گرفته آخر الامر از بهمن شاه باغی شده و

بهمن نیز بلستان لشکر کشیده و فراهرز تا سه روز  
جنگ کرده بعد گرفتار شد بهمن با انتقام پدر خویش  
که رستم او را کشته بود بردارد کرده -

فراویز - بالفتح بایا فارسی پیوند آورده اش  
که بر سر آستین و گریبان و در زبانی دیگر و زنده

گذا فی القنیه -

فریزر - بالفتح باسوم فارسی نام پسه کیناوس

باب السین

فصل فی العربی

فاس - تیره نازکه لغام -

فارس - سوار و بار سال و در شعر فنامه است  
فارس نام ولایتی است و آن چهار شهر اند شیراز

و سیاهان و کرمان و بصره و اغلب و اکثر و اشعار  
استانده هزار فارسی خارج وزن آمده است و نیز

خوانند که هم را تها هر شود و هم سین بلا رقی جماع سازند  
فارس بالضم اهل فارس که افی القنیه در تاج

الفارس بفتح عسلی الذکر و الانثی و فارس بالکس  
گیاهی است -

فردوس - بهشت بسیار درخت و بستان انگور  
فریس - بالفتح چنبر رسن -



طیس - بالکسر والتشد ید چک آهنگران  
طیس - مثله کذافی القنیه -

طیس - بالفح پیشیز و پیشیزه سین یا آهنین -  
طیس - فهرست قال ابو منصور - هو معرب -

فصل فی الفارسی

طوس - چراغ دانی که از کاغذ مانت بفس  
طوس - با دو فارسی مبارز از فراسیاب  
طوس - با بطن چغان -

طوس و فرزند بوس - یکم پادشاهم فارسی  
طوس با هفتم پارسی نام حکیمی که انیس و جلیس سکند بود  
طوس - بالفح نادان و نیم خفته و عنافل و  
طوس و خواب و خواب اندک مایه

طیس - بالفح با پنجم فارسی نام و حتر از فراسیاب  
طیس - سیاهوش بن کیکاؤس بود که پنجم پادشاه  
طیس و در ادات الفضا با شین قرشت  
طیس و حکیم سوزنی و در دیوان خویش با  
طیس - جمله آورده است -

طیس - با دو فارسی حسرت و سحر و در لغات  
طیس - نیز از راه بیدار شدن -  
طیس - عوش -

طیس و فیلقوس - کلاهما بالفح نام پدر  
طیس که مولد و منشاد و یونان بود و دار الملک  
طیس و روم و روس و لایت داشت و  
طیس - میر لشکر را گویند -

فیلق اوس - یعنی است و در فیلقوس گفته اند اوس نیز را  
فیلق لشکر یعنی امیر لشکر و بد السادات -

باب - اشین

فصل فی الفارسی

فاحش - هر چیزی که از حد در گذشته باشد -  
فحش - سخن زشت -  
فحاش - فحش گوی -  
فحش - جامخانه -

فحاش - بالفح پودانه چراغ و بالکسر بسترو  
هر چیزی که بگسترانند و نیز کنایت از زن است و  
بالفح ح التشد پیدانکه جامه بگسترند -

فصل فی الفارسی

فحاش - آشکارا و در ادات بمعنی پراگنده  
و کشاده نیز است و در قنیه با اله نیز روایت است  
یعنی فحاش و در قافیه در ویش و خویش نیز استعمال  
کرده اند -

فحاش - با دو فارسی یعنی پوش -

فحاش - جنگ -

فحاش - بالفح با یار فارسی موی که سر او در آن  
پوشین بدر آورده بود -

فحاش و فرمش و فرموش - با دو فارسی  
کلمه مختصر فراموش -

فحاش - بالفح با یار فارسی کاهلی و ملتوس  
شدن در کاری و در قنیه بمعنی بیکاری نیز است  
و در ادات کاهلی و عطلت و فرو گذار است در کار



فریش - بالکسر بایار فارسی بریان کنانی القنیه  
 و الادوات و در شرفنامه برین معنی فریش  
 آورده است و آن خطای کاتب است و الله اعلم بالصواب  
 فرنگیش - همان فرنگیس مذکور -  
 فریو کیش - یعنی راست دین -  
 نقش - بالفح مانند مترادف و ش و دوم اسپ و غیره  
 و بالضم موی گردن اسپ و دنباله هر چیز و  
 ونب که بتازیش ونب گویند -

فریش - بایار فارسی مترادف این است -  
 فشفش و فشافش - آواز تیرها -  
 فلنا غورش - نام کلبی -  
 فیلاگوش - بالام موقوف و کاف و واو فارسی  
 نام گلی است و نیز نام حلوانی است و پیلاگوش نیز  
 درین لغت است -

باب الصاد

فصل فی العربی

فخص - بالفح نیک و ایزد و هیدن -  
 فرایص - رگهای گردن -  
 فخص - نگیته و پیغوله چشم و اصل کار  
 و حقیقت و کتبه چیزی و بندگاه و جد کردن  
 فصوص جمع و نام کتابی در بیان اسرار و حقیقت

باب الضاد

فصل فی العربی

فرخص - فرموده خدای تعالی و فریضه کردن  
 و عطا و دادن و عطا یه بهقال ما اعطانی

فضا و لا فرض و کل جزو فرض -  
 فلفل البیض - تخم سبزه -  
 قیض - ریختن و دادن و فی شرفنامه اسپ  
 و رنده و رور و دلبصره و آشکارا شدن چیزی  
 و بسیار شدن چیزی و بسیار -  
 فیاض - جوایز و سخت -

باب الطاء

فصل فی العربی

فوط - پیش دستی و شتافتن بر کسی و از پیش شدن  
 و تقصیر کردن -  
 فرقوط - بالفح ولیده و گندم کوفته و دود نیم کرده  
 و حلوانی که آنرا فروشه نیز گویند کنانی القنیه -  
 قسطاط - سراپرده و شهر جامع و نیز شهر لیسیت  
 در ولایت مصر -

فلک المحیط - عرش مجید -

باب الطاء

فصل فی العربی

فقط - درشت خوی -  
 فطیظ - ماء الفحل فی رحم الناقه -  
 فیظ - بالفح زبون -

باب العين

فصل فی العربی

فنج - بدر آوردن و مصیبت رسانیدن  
 و اندوختن کردن -  
 فز و الشجاع - نام کوب -



فرغ - شاخ دمی سرو اولین بچاشتر و شریف -  
فرغ - ترسیدن و پناه برون و بفریاد رسیدن  
بیم و ترس -

فصل فی الفارسی

فصل ربيع - در ادوات الفضلات نام وزیر  
ارون رشید و فی الموائد نام حاجب امیر المؤمنین  
نصیر بن علی بن عبد الله بن عباس که در فراست  
یاست یگانہ روزگار بود -  
فراع - بالضم و التشدید نوعی است از شراب  
از جو سازند -  
قافح - جایهای آب روان -

باب الغین

فصل فی العربی

فارغ - پرداخته ای خالی -  
فارغ - فرحت و خوشی دل و با وسر و مهر  
آب خانه و ریخته شده کدانی شرفنامه و در تاج است  
بیت الفراع الحانه الفراع الناحیه التي تصب المار  
ن الدو و کل انا و عند العرب فرغ -

فصل فی الفارسی

فرغ - با و فارسی روشنائی -  
فرغ - بالضم آن دوست که بجای معشوقه  
در اندیش و نیز صورت تراشیده و بزبان فرغانه  
ترا گویند و فغانستان مرکب ازین است -

باب الفاء

فصل فی العربی

قاف - یعنی پس -  
قوف - چیزی سپید است که در ناخن پدید آید و دانه سپید که  
اندرون استخوان دانه خرما باشد و خطا سپید که بر چیزی باشد  
فیفت - بالفتح جاس هموار فیوف جمع و  
فیفت الراجح نام یک روز است نزد عرب -

فصل فی الفارسی

فصل خریف - آن وقت که آفتاب در میزان  
و عقرب و قوس باشد -  
ففت - بالضم معروف ای و میدان دم -  
فیلسوف - بالفتح و باللام موقوف زیرک و دانای  
و استوار بتألیف حکیم گویند و گویند فیلا و دستار  
است و سوف حکمت بود و معنی ترکیب دو دستار حکمت  
باشد و جمله فلسفه آید و فلسفی منسوب بدوست -

باب القاف

فصل فی العربی

قافق - در ایام جاهلیت ماه رمضان را گفتندی  
فاروق - لقب عمر بن الخطاب رضی الله عنه  
و ابرجه شده از ابرها -  
قارق - جدا کننده -  
قاسق - بیقرمان و در شرفنامه بمغنی دروغ زن نیز  
قالووق - معرب پالوده -  
قالف - شکافته -  
قالیق - پیوند گاه کردن با سر و آنچه پالان  
هر چیزی باشد -  
فتق - بالفتح از هم جدا شدن و کردن دور



شرفنامه است فتق مرضی معروف لغوی باشد منها فی التاج  
الفتق المشایخه و روشنائی صبح و فراخی سال -  
فروق - بالفتح جدا کرده و کشادگی میان دو چیز  
و فرق سر یعنی کشادگی که میان سر باشد هندی  
مانگ نامند و بالضم فراق و بالکسر سه گو سپند و گوه  
مروم و پاره از چیز -  
فراق - جدائی -  
فرزوق - بفتحین و بفتح چهارم ثروالد خمیر و  
نام شاعر عرب -  
فریق - گروه اکثرین الطائف -  
فستق - بالکسر تعریب است -  
فتق - بکسر یکم و ضم سوم میوه ایست مواوئه  
سپاری مغز و داخل سیاه و ام باشد و در قنیه نوشته  
که بکسر یکم و فتح سوم میوه ایست مانند کنار و نیز نام  
بازی است که بچگان بازند و معنی اخیر از لسان الشعرا  
ذکور است و آن چیز ایست که ریسمان خام گرد کرده  
می بچند محکم طریق گوی میشود بر زمین میزنند  
بلکه دست هندی گیند نامند فی التاج الفندق  
فندقه و کار و انمرا -  
فواق - بالضم فازه که هندی شش اجلی نامند  
و بالفتح یکون اعلی و یکون اسفل -  
فیلاق و فلیق - بالفتح سپاه و در شرفنامه است  
فلیق بالفتح لشکر قدم آورده و بالکسر عرب بلیاق

**فصل فی الفارسی**

فحل آفاق و فحل افاق - بزرگ چنانچه گوی

فحل علمای علمای بزرگ و این حاصل معنی است  
اما از روی لغت فحل ترکش را گویند -

**باب الکاف**

**فصل فی العربی**

قاره المشاک - نام مشکنافه -  
فندق - نام موختی که ملکه آن فاطمه زهرا  
رضی الله عنها بودند که فی شرفنامه اما در تاج فک  
را جمله نام قریه ایست فذلک وزن کذ لک عاقبت  
و حاصل چیزی و سر بازار و حساب که فی القنیه  
و در شرفنامه است جمع حساب بعد تفصیل اما معنی  
ترکیب پس از آن است -  
فلک - بالضم کشتی و بالفتح باد ریش و بفتحین  
گروش آسمان در پاره های زمین گرد بر گرد بلند -  
فلک الافلاک - عرش مجید -  
فناک - معروف و در قنیه است فناک  
بفتح یکم و کسر دوم جنس است از شمشینه -

**فصل فی الفارسی**

فراک - دو الهای زمین که راستا و چپا  
پس و پیش گویند زمین آوجنه باشند -  
فدر خجاک - بوزن فرسنگک پیرامون زبان  
و نیز آن گرانی که مردم را در خواب فرو گیرند  
و در لسان الشعرا است بلغا کسوز دیو خانه -  
فدر و ناک - بوزن معجونک سنگی که برای دفع  
خصم بر سر کنگره حصار نهند تا از پیش مترس خوانند  
فرا ترک - بیشترک -



زاشتک - بالفتح پاشین موقوف مرغی است  
 سیاه و سپید که بخانه دور آشیانه سازد و بانگ  
 در تبارش خطاف نامند و بهندی چرک  
 ندانی الاوات و ورقه و لغت فرسق گفته است  
 مرغی سیاه منسوب بزلف -  
 راستوک - بالفتح بمله -  
 انک - نام مادر فریدون شاه بن آبتین -  
 خاک - بالفتح موی فروخته و در لسان اشعرا  
 خال بالام است بمعنی موی راست -  
 خواک - وزن در خواب گوشتابه دور  
 فانگو یا بافان آورده است -  
 سک - نوعی از شفا لوی -  
 ش خاک - زمین -  
 خواران خاک - آدمیان -  
 سخوک - بالفتح باو او فارسی تاخیر و رکار  
 تن زدن -  
 شمشک - بفتح تین باجم مضموم رستنی است  
 بوی خوش دارد و آنرا پلنگ موش نیز گویند  
 ندش سگسی نامند -  
 موک - آنچه از چوب تراشیده که در کان  
 سنجیده گردانند هندی لثو خوانند -  
 نجاک - بستر تین و فرو نجاک بضم تین پیرامون آن  
 ناک - بوزن مفاک ابله و حرام زاده کذانه  
 لسان الشعرا و در شرفنامه بالضم است و در اوات  
 سر مرقوم است -

فورک - بوزن بوزک نام دختر پادشاه است  
 که بهرام گور و در جباله خویش آورده -  
 فیلمک - بوزن پیلک گویند که تیر و شانه است نام  
 مقامی است براه کعبه الله کذانی شرفنامه ازین معلوم میشود  
 که بهر دو معنی بروزن پیلک است زیرا که نام مقام فیلمک است  
 بکسر کیم و فتح سوم اما در لسان الشعرا وزن نرفته گفته  
 که تیری است و رعایت بدختانی که پیکان و دوشاخه دارد

باب الکات الفارسی

فصل فی الفارسی

قدرنگ - بالفتح و قیل بالکسر چوبی که در پس  
 در نندش تا دیگر بازن کند کذانی شرفنامه و در  
 لسان الشعرا و اوات الفضا بمعنی دستور نیز است  
 فراچنگ - باجم فارسی یعنی در چنگ و قیل  
 یعنی تیز کردن کذانی شرفنامه -  
 فرشک - گروه زمین -  
 فرنگ - بالکسر نام ولایتی است در رعایت شهرت  
 بیشتر کافران دارند -  
 فرسنگ - ادب و دانش و بزرگی و نیز کتابی  
 در علم لغت و ادب اکثر فارسی باشد -  
 فرزنگ - بفتح یکم دووم و چهارم معجم آنکه  
 در از ارگه بندند -  
 فیروزچنگ - باجم موقوف و ششم فارسی آنکه  
 برویچ و ششمی ظفر نیاید کذانی القیه و در اصطلاح  
 آنکه همیشه منظر و منصور بود -

باب اللام



فصل فی العربی

قال - معروف و مرد ضعیف رای -

فاضل - صاحب فضل و دانا و هم بچه سگ  
گذانی حواشی ز فغانگو یا -

فحل - ترب و قیل بالضم فحل گشتی و قیل نهال خرما

فصل - یکی از چهار فصل سال و فصل کتابت ضد فصل -

فصیل - شتر بچه از شیر باز کرده و دیوار و درون

حصار و قلعه -

فضل - افزونی و نام پسر بچی بن خالد بر یکی

که از همه بر ملکبان کرم تر بود و نام برادرش جعفر بود

فضل سهیل - نام وزیر امیر المومنین بارون رشید

فضیل - بضم کیم و فتح دوم من اسما الرجال -

فطحل - بکسر کیم و فتح دوم و هر دو مانده که پیش

از خلقت آدم بود -

فعل - کردار و فعال کردارها -

فلقل - بضم کیم و سوم پیل و بکسر همان پیل و

آن دو نوع است یکی دراز و دوم گرد -

فول - بالفتح باقلا -

فیل - پیل -

فیصل - حاکم -

فصل فی الفارسی

فتال - بالفتح درخت نوشتانده و با کسر زره

و بریدن و دریدن و از هم شکستن چیزی و بازگشتن

فرخال - بالفتح موی فرد هفته و در لسان اشعار

موی راست است -

فرغول - بالفتح همان فرغوک مذکور که در باب

کانت گذشت اما صحیح بالام است

فرویل - بالضم با و او فارسی نام مبارز ایرانی

و در لشکر کینج و شاه که در جنگ دوازده رخ زنگل

مبارز تورانی را در میدان کشته و امر فرودلیدن -

فسروه دل - مرده دل و سخت دل و بے در

و نامهربان -

فل - چوب درخت آبی و نیلوفر -

فلقل - پنج پیل -

باب المیم

فصل فی العربی

فطیم - آنچه از شیر باز شده باشد -

فهم - دمان -

فلک الا عظم - یعنی عرش -

فلک المستقیم - مثله و قیل کرسی

فهم - در یافتن قبیله از قیس -

فهم - در یابنده -

فصل فی الفارسی

فام - مانند و گونه و دام که بتازیش دین خوانند

فجم - بالفتح چادری که نثار چینان نثار از هر سو

بدان برگینند -

فراهم - بفتح کیم و دوم و چارم یکجا و گرد آمده -

فرجام - نیکویی و آخر کار -

فوم - بالفتح فروماندگی و دلتنگی -

فروپردن و ندان بکام - یعنی کامیاب



ستن و مستولی شدن -

سروه قدم - ای ثابت قدم -

سنتینم - ای افتابم -

سمن - ای ستاره -

باب النون

فصل فی العسری

سان - زرگرفته انگیز و شیطان -

ساج - بالضم فرنی کذافی التاج و در شرفنامه ششم

سوری ست و در قنیه میگوید سماع ست که آنچه

شست راست کند و در میان آن چرخ کلال

ند و فرود چرخ آتش نهند و بالاس آن کنگ

ن پزند و آنرا نان فرنی گویند -

ساران - بالکسر فرزین -

سحون - بالکسر نام اعجمی و هو اسم لکل ملک

سکوک العاقه مثل قیصر الروم و کسری الفارس

سم قابوس و قیل کیکاوس و قیل ولیدین

سعب کذافی عمده التفسیر -

سغین - جمع فرغان بالضم قرآن -

سقدان - دو ستاره پسین نبات انغش کبری

سکون - زیرک و فی التاج الفطنه بالکسر الحدق

سلان - بالضم کنایت از آدمی ست و چون

بهایم کنایت کنند معرفت بلام الف آرنند -

الصبا عین - روئناس هندی مجبوط کذافی القنیه

فصل فی الفارسی

شترتین - سپندان سوختنی کذافی شرفنامه

اما و ادات و قنیه برین معنی فارشترتین باشین مجسمه

موقوف و باراز موقوف و راز مفتوح و سین مجزوم ست -

فالتولیدین - باو و فارسی دور تر شدن و یکسو

شدن و راست شدن کذافی الادات و لسان الشعر

بوزن آمد دیدن بمعنی راست کردن و دور تر کردن

فانه دیدن - بازار فارسی فازه آوردن -

فاسقون - نام بیشه ایست در روم -

فقالیدین - بالکسر فشاندن و ریختن -

فزون بکسر یکم و فتح دریدن کذافی شرفنامه

فنته از جای بجای برون - یعنی سخن چینی

کردن کذافی القنیه -

فراخ استین - یعنی جوانمرد -

فراختن - بالفتح و با چهارم موقوف فراشتن

یعنی بر آوردن و بلند کردن و بر کشیدن -

فراخیدن - بالفتح برتن خواستن بتازیش

افتشوار خوانند کذافی القنیه و نیز در قنیه است

فراخیدن بالفتح از هم جدا شدن -

فراسیون - بالفتح گیاهی ست که اورا گند تا گوهری

نیز گویند بتازیش صدق الارض خوانند و بعضی

گویند که آن علقم ست کذافی زفانگویا -

فراشتن - باشین موقوف بر آوردن و بلند کردن

و بر کشیدن و بیای کردن -

فراکن - بوزن فلاخن بلند -

فراوان - بسیار -

فزان - بالفتح استواری در کار که بتازیش



حکمت خوانند -

فرزندگان - باکات تازی لفظ جمع فرزندک که  
مصغر فرزندست و آنکه باکات فارسی خوانند غلط است  
زیرا که جمع بزبادت لفظگان در آخر مختص است  
بالفاظی که در آخرش با باشد چنانچه فرشتگان  
جمع فرشته است و نیکان جمع نیک -

فرزین - از بندگی شیخ واحدی بکسر فاصح مهره  
معروف در شرطی که آنرا از زیر نیز گویند و قبل بالفتح  
فرسائیدن و فرسودن - کلاهما بالفتح سخت کنه  
وزیر زیده شدن و کردن و کاهیدن و خسل  
پذیرفتن کذافی الشرفنامه و در زفانگویا فرسائیدن  
بمعنی مانند شدن است

فرستادگان - پیغمبران و رسولان -

فرسطون - بفتح تین کیان -

فرشته تان - در ویشان و خوب صورتان و  
صاحب عفت و پاک دامن و روحانیان  
فرغاریدن - بالفتح چیزی سخت تر کردن چه  
باب و امثال آن -

فرفتن - مختصر فرفتن -

فرفیون - بفتح اول و کسر سوم و قبل بفتح  
صمغ ماوریون کذافی الشرفنامه و در زفانگویا  
میگویند که نام دارویی است -

فرکن - بفتح کیم و سوم جوی کذافی لسان الشعرا

فرگن - بالفتح باکات فارسی مکسور و لتنگ

و فرمانده کذافی الادب و در شرفنامه نیز

بچنین است اما در معنی اخیر تصحیف کاتب است  
فرمانده را خور و مانده نوشته است زیرا چه این لفظ  
مرکب است از فرم که معنی آن فرماندگی و ولتنگی است  
فروختن - بیع کردن و مختصر فروختن -

فرور وین - بالفتح درت بلندن آفتاب در برج حمل  
که فارسیان یک ماه و اندو فرور وین ماه گویند  
فروتن - یعنی متواضع -

فرور وین یافتن - با و او فارسی یعنی بازگوش  
یافتن و آن آنست که دست راست را وقت  
تاختن بسوی اندام خود بکشی -

فروزان - بالضم با و او فارسی سوزان و تابان  
فرو نشانیدن - دور کردن -

فروگشتن - ناپدید شدن -

فروگرفتن - زدن سخت -

فروماندن - یعنی سرگشته و متحیر شدن -

فروپلیدن - یعنی فرو گذاشتن و بیفکندن -

فروپسختن - نیکو و با ادب شدن کذافی زفانگویا

فروپنگیان - باکات فارسی ادب آموزان

اهل ادبان -

فریدون - بایا فارسی نام پادشاه ایران زمین

که ضحاک را گشته بموافقت کاوه آهنگر که از ضحاک

روگرداینده بود بسبب گشته شدن پسرش

بسیاران با او موافقت کردند بسبب ظلم او

و اول روز مهران بر تخت ملک نشست

خلایق آن روز را مبارک گرفتند و جشنها کردند



عقید شمر دهند و نیز او حکیم پیشه بود و شراب انگوری  
 حکمت‌های دیگر ساخته و پادشاهی او مدت  
 پنصد سال بود -  
 فریز کردن - بالکسر بایا فارسی سترون چشم  
 موی و مانند آن و نیز نوعی از اودی که بتاریش  
 ج گویند -  
 فریفون - بایا فارسی نام مودی -  
 فریفتن - فریب و اون یعنی نمودن چیزی دیگر  
 کردن چیزی دیگر تا خصم غافل ماند -  
 فریور دین - بالفتح بایا فارسی یعنی راست دین  
 فرزون - زیادت و بسیار و افزون زیادت  
 فرزه نیز لغت است -  
 فرسان - بالکسر آن سنگ که از آن چرخ سازند  
 برای تیز کردن تیغ و کار دو امثال آن را و  
 نکایت گذشتگان یعنی افسانه -  
 فرسانیدن - بالکسر لغتی است در افسانیدن  
 کذافی زفانگویا -  
 فرسوده پستان باششم موقوف زن عقیم  
 زن پیر که از مردان باز مانده باشد  
 فرسرون - بضم تین بر بسته و منجد کردن آب  
 امثال آن -  
 فرسن - بالکسر همان فسان مذکور -  
 فرسون - بالضم کلماتی که ساحران بکار برند  
 برای حصول اغراض -  
 فرشارون - باران موقوف همان افشارون

یعنی شپلیدن -  
 فشان - بالکسر زیزوریزنده و دریزان -  
 فشانیدن - همان افشانیدن -  
 فشرون - بضم تین شپلیدن و یا محکم داشتن  
 فشد غیاث - بکسر یکم و پنجم موقوف قومه انداز  
 ترکان صحرا نشینان که از علف گاه به علف گاه  
 روند کذافی زفانگویا -  
 فضل مردان - تام و زیر المومنین معتصم که  
 در غایت عقل و نهایت کیاست بد بیضامی نمود  
 در روایت قصب المسبق از اقران خود می ربود  
 کذافی القنیه -  
 فطر اسالیبون - نوعی از سماروغ است -  
 فغان - بالکسر فریاد و بانگ و نعره  
 فغشان - بضم یکم و کسر دوم حرم خانه دفع آن  
 دوست باشد که او را بجای معشوقه دارند و صورت  
 تراشیده دفع بزبان فرغانه بت را گویند -  
 فقفور بیان - چینیان را گویند -  
 فلاخان و فلاخن - چیز نیست که هنگام جنگ  
 سنگ و کلوخ بدان اندازه میزنندش گویند -  
 فلاطن و فلاطون - همان افلاطون مذکور  
 فلحنیدن - پنبه برزون کذافی زفانگویا -  
 فلخودون - بالفتح پنبه از پنبه دانه جدا کردن  
 کذافی الادوات -  
 فلسطین - شهر نیست در شام -  
 فلغل در التشران فگندن - یعنی بقرار گرفتن



فلک تیز عثمان - ای تیز رو -

فتودون - بالضم و فتودین بالفتح مرو باعوت و بر فریخته شدن -

فوران - شهری قنوج -

فور وین - بالضم بارار موقوف همان فور وین فورویان - بالضم بارار موقوف و والی کسور

پنج روز آخر از ماه آبان که آفتاب در برج عقرب بود و آن روز جشن مغان است -

فوریان - قنوجیان -

فوطه نان - یعنی جامه که بالای خزان اندازند -

فریدن - بوزن ریزیدن بر نعمت شدن و افسوس و استهزا کردن -

باب الواو

فصل فی العربی

فتو - جوانان و جوانگردان -

فجو - کشاده سینه شدن کمان از ره -

فرو - پوستین -

فصل الفارسی

فراخ رو - بالفتح و با خا موقوف یعنی شتاب رو فراشتو - باشین موقوف همان فراشک مذکور

یعنی شبرک که در هند آنرا باور گویند کذافی القنیه فرستو - بفتح تین با سین مهله مرغله است سیاه

نسوب بزلت شاهان کذافی القنیه و در شرفنامه یعنی فراشک مذکور است و روایات

بدین معنی باشین معجمه است -

باب الهماز

فصل فی العربی

فاخته - اول کار و نام سوره الفجر در باب الهماز و در قنیه مذکور است نام زحمتی است مخصوص در

کاغذی که بندگی والد مرحوم فقار بر بندگی قاضی علاء الدین طوسی نوشته بودند در ای بیت

و رنجور همین بنی و بس فاخته می خوانند ای دوست نمیدانی که فاخته رنجوریم بد و دران

کاغذ معنی بدین طریق نوشته بود یکی همین که نام زحمتی مخصوص دوم معنی آنکه هر که در مقام

طریقت خوی بلا و زحمت گرفته است و عطار نعمت سبب بلا میداند و از فاخته خواندن رنجور

میگردم لفظها و این را سوره و داغ نیز گویند زیرا چه هنگام و داغ و دستان براسه خیریت

ایشان می خوانند -

قاحشه - معصیت وزن بدکاره -

قاره - موش و نافه مشک -

فاصله - آخر آیات و قرآن و فاصله عروض و جمع شدن سه حرف متحرک و چهارم ساکن

مثل فعلن و چون پنجم ساکن بود آنرا فاصله بعنا و معجمه خوانند -

فاغره - نوعی از عطر است که وانه آن مقدار نخود و دهن شکافه و سخت -

فاقه - در ویشی و در قنیه بمعنی حاجت نیر است و در عرف چون شب نخورند گویند فاقه شد



و در عین چون یک شبانه روز نخورد گویند فاقه شد  
فاکمه - میوه -

فائده - معروف یعنی نفع -

فتره - سستی و بدتی که میان دو رسول جدائی  
بود آنرا آیام فترت گویند -

فتمنه - آزمائش و بمعنی دایه و بلا و عشق نیز  
آید و فی شرفنامه مفتون فتمنه معروف و نام کنیزک

بهرام گور که دو شکار برابر می نمود روزی بهرام  
بیک تیر شمشیر گور و دخت او گفت که کار

بکثرت است بهرام بخجید و بکشتنش فرمود سر بهنگ  
او را نکشت در خانه بداشت بدینکه شاید شاه

تا در گرد و کنیزک یک گو ساله پرورید و هر روزش  
گرفته بالای بام رفیع می برد تا که آن گو ساله

کارا شد آن کنیزک سر بهنگ را گفت که سلطان را  
همان گیر سلطان چون بامش رفیع دید گفت

خوش بامی است لیکن بهنگام پیری بکار نیاید  
سر بهنگ گفت مرا کنیزکی است که گاو را گردن

رفته بالای آن می برد سلطان تعجب نمود و  
حضارش فرمود چون دید فرمود که کار بکثرت است

کنیزک سر بر زمین نهاد که خداوند عالم  
درین سخن مرا بکشتن فرمود سلطان بدین سخن

ش شد و او را نواخت و سر بهنگ را الغام داد  
تیله - بالفتح پلپیه که بدان چراغ افزند -

دو - بیرون روندگان از فرمان خدای تعالی  
دیده - بالکسر بدلی که خویشتن را بدان رسانند

فندره - بالکسر و با ذوال منقوطه پاره گوشت -  
فرا حله - برداشته و بلند کرده -

فراسته - بالکسر کیاست -

فراغ - بالفتح و اپرداخته شدن از چیزیست  
و فرصت و خوشی دل -

فرا فتنه - بالضم شیرورنده -

فراهیه و فراهیه - کلاهما بالفتح زیرک شدن -  
فرجه - بالضم کشادگی میان دو چیز -

فرصه - بالفتح شادی و فرح و مرد جنگی -

فرصه - بالضم معرفت و نوبت آب خوردن  
که بر آب جوی باشد و روز و نوبت آنج که

سیاهی در و بود -

فرقه - بالضم جدائی و بالکسر گروه جدا کرده -  
فریضه - معروف یعنی آنچه بر ذمه لازم بود مانند

صلوة خمس و صیام رمضان و حج و زکوة -  
فسوخه - بالضم فراخی -

فضیله - بصاد مهله خون دندان نزدیک -  
فضیحه - رسوائی -

فضیله - افزون آمدن بچیزی بوجه بزرگی در فضل  
و طاعتی که نه فریضه باشد و نه سنتی -

فطره - بالکسر آفرینش -

فطنه - بالکسر زیرکی -

فقاهه - دانش -

فقره - مغالی که اندر زمین باشد و پست  
مانده و نیز علامتی که در میان دو مصراع بود -



فکره - بالکسر اندیشه -

فلکه - بادریسه -

قواره - بالفتح باووم مشدوم معروف -

قوطه - بالضم قوته یعنی تهنه -

قوه - بالفتح روناس هندی مجیثه -

فصل فی الفارسی

فاثره - سایبان کذافی القنیه و در شرفنامه است

فاثره بازار فارسی همان فاره مرقوم -

فاشیه - چرند و پراکنده

فاغیه - گل چنپا و بعضی گویند چون خوشه با

بیرون آید و گلها بشکند فاغیه گویند کذافی شرفنامه

و در ادوات است فاغیه گل چنپا گل لوده و شکونه

فانه - چوبی که میان شگاف چوب سطرینند

در وقت پاره کردن کذافی الادوات و در فرنگنامه

است که فانه آنست چوبی که در درهای خلانند

تا کسی در را بتجیل نتواند شکست و اسی گویند

خانه بقاست یعنی چوبی که در شگافه نهند تا محکم

کند کذافی ز فانگویا -

فتح ماده - عاتی است که بدان فرج زن آباسد

و چون بر مرد شو و خصیه آباسد قبح ماده نیز گویند

کذافی القنیه -

فتنه را پنجاه ساله نان در انبان یافته - ای

فتنه را گوشه نشین و خلوت گیر یافته -

قدره - بالفتح چیز بیست مانند بودریا که از شاخ

خربار است کنند و بالاس سقف خانه نهند

تا گل درون نیفتد -

فزانده - بفتح یکم و چهارم بالا کننده کذافی القنیه

اما قیاس تقاضا کنند که چهارم مکسور باشد -

فرا سووه - یعنی فرسوده -

فراسته - بالفتح پروانه چراغ و بالقشدیدکنه

و مکنه جار و بسا که بدان خاک بروند -

فراهمه - بفتح یکم و سوم نیکو روی و مودت -

فرهمه - مثله کذافی ز فانگویا -

فرحشه - بفتح نین نانی که از نشاسته با لوزنیه سازند

بتازیش قلیفه خوانند که جمع آن قطائف است -

فرخنده - بفتح یکم و سوم مبارک -

فروره - بوزن غرغه چوبی که پس در نهند

تا دیگری باز نکند و در ز فانگویا نیز است

فرزانه - استوار کار که بتازیش حکیم خوانند

فرستاده - رسول خواهی نظامی فرستاده

فرستاده خاص پروردگار پذیرنده محبت استوار

فرسته - بکسر تین مهمل پیغام کذافی لسان اشعرا

و در شرفنامه است فرستاده و پیغمبر و رسول -

فرسوده - سخت کهنه و ریزیده شده و خلل پذیرفته

فرشته - بکسر تین روحانی علوی فرشته بسیار

تیز گویند شش -

فرغانه - بالفتح سرود و شنبه نهادند و نیز نام شهر

رفته - مختصر ز یافته -

فرزه - بوزن غرغه چرمی مدور بریده که بچکان

در رشته بچیده گردانند هندیش بچرمی مانند



زنده را نیز گویند -

ن ده - بوزن در مان ده امر فرمان دادن  
مل آن دور شرفنامه است یعنی پادشاه و  
ب و کار فرما -

بکسر تین ولایتی است بر ساحل دریا -  
اره - بالفتح بوزن همواره نخبینه و وراوات  
گذاره چهار پهلو و خانه تابستانی که بالاس  
باشد نیز است -

مانده - ای عاجز و دور مانده -

یعنی بی هنر و فقیر و آنکه کارهای دنی کند -  
نیمه - با و او فارسی آنچه بدان آتش افزونند  
شدا -

منده - با و او فارسی فرشته کزانی الادوات  
بر فنامه -

ن - بوزن بر جسته و قیل بفتح تین همان  
ته مذکور یعنی با ادب و خوب روی کزانی  
نامه و کتاب لغات فارسی -

بکسر تین سبقت -

نقرین که تباریش لعنت خوانند -

ه - بالفتح با و دم معجمه و با سوم مهمل مفتوح  
فوره که گذشت -

بفتح باز فارسی مفتوح زشت و شیر  
پلید آید کزانی شرفنامه و وراوات است  
و پلید و بنا هوا صحیح و در شرفنامه بجاس  
بل بد و متجانس آورده است تصحیف کتاب است

دور نشان الشعر مذکور است فزه بوزن زوه یعنی  
دروغ و پلید و پشت و غالب شدن و در ز فائگو یا  
مذکور است فزه بالفتح باز از فارسی دندان کلید -  
فسانه - بالکسر همان افشانه -

فسرده - بضم تین بیکاری کزانی زنگویا  
و وراوات است فسرده بر لبته ای منجمد شده  
وراوات الفضا در حرف دال بهر دو معنی بشین  
معجمه نیز آمده است -

فشرده - بالکسر ذره در صراح ترجمه مذکورده است  
و در تاج اسامی معنی آخر ذره گفته است پس  
فشرده ذره بیک معنی است و آنکه جائی مذکور است  
که ذره و فسرده عطف تفسیری است -

فسیله - بالفتح گله اسپان و ستوران و شکاری  
فسله - بغير يا مثله -

فکانه - بالکسر با کاف فارسی مولودی که ناقص  
مدت زاوه شود و چه از انسان و چه از بهایم -

قللته بالضم و الفتح حلوا می شیر گویند حلوا نیست  
که در فارس آنرا میدهند گویند -

فلاده - بالضم بهیوده و بیفاده و قیل بالفتح -  
فلخوده و فلیخیده - پنبه از پنبه دانه جدا کرده -  
فلخنده - بمثل -

فله - بالضم و الفتح شیر بهیمه مثل بز و غیره که چون  
گرمی رسد زود بند و هندیش پیوسی نامند و عرب  
خوانند کزانی الادوات و در قنیه مذکور است فله  
بفتح و الضم داروی است که هندی بهای گویند -



خاک ساوه - عرض و کرسی -

قنوه - بضم تین فریفته و مغرور -

قواره - چیزی که در میان حوض خرو بقدر آدمی

ستون از سنگ و یا از چوب و یا از مس بمیان

خالی بر پای کنند و از زیر آن آب جاری آرند

و از غلبه آب از میان آن ستون آب بالا جمد

و در حوض افتد -

قوت - با دو اوقارسی و یا موقوف از ارث و دخت -

قیلاقه - بالفتح نام زنی که امیر ولایت بر او بود

و آنرا شاه نیز گویند -

فیروزه - جوهریست مبارک قیمتی سبز و ام در

نایت شهرت و با مداد که چشم بر آن آید روشنی

بیشتر آید و کیفیت آن در لغت فیروزج گذشته است

فیله - بالفتح رخساره و پیل نیز گویند کذافی شرفنامه

باب الباء

فصل فی العربی

قالی - قال گوی -

قانی - پیر سخت و بمعنی منعدم نیز استعمال کرده اند

چنانچه میگویند و نیاد آنچه در دست قانیست -

قنوی - بالف مقصوره معروفه با مال نیز خوانند

قنوی - بمعنی سخن -

فرجی - معروف -

فی - بالفتح - ای پس از زوال و خراج غنیمت

فدائی - کسی و چیزی که آنرا فدا کرده باشند

و فدا هستی کذافی شرفنامه و در قنیه مذکور است

فدائی بالکسر آن ذره که بقصد هلاک جان کسی  
در آرزو کنندش آهمن گویند -

فصل فی الفارسی

فرجی - بالفتح بایاد فارسی فرجه ضد لاغر -

فرزانگی - باکانت فارسی حکمت -

فرسامی - امر فرسودن و چیزی که سوخته و ریزیده کنده

فرشته صوری - اسرافیل علیه السلام و بیگانه است

و بفتح و او چون خوانی بمعنی فرشته صورت هستی -

فرموشی - خفت فراموشی -

فروتنی - تواضع -

فرومانی - بالفتح با دو اوقار فارسی بمعنی درمانی

و بسته زبان گردی و تخریب عاجز شوی -

فروبی - افزونی -

فروه ایزدی - یعنی شکوه خداوندی -

فسقط - ساز مشربان -

فش کردن بینی - یعنی فشردن بینی و انداختن

آنچه درون آنست و بحساب گوی یعنی گوی فلک

سحر کرده است -

و حد این از لغت بای پرانگدنست -

فیروزی - روانی حاجت و ظرف و فتح -

کتاب القواعد

القواعد المستغنی عن الرجال یعنی تو انگر از مرد ما

و بحساب ابجد صد عدد -

باب الالف

فصل فی العربی



بیا - بالفق والمدمعرون جامه ایست که میپوشند.  
زنا - زنی که او را قرن باشد یعنی در فرج او  
لفی باشد از رفتن ذکر خواه غدود باشد  
لوشت یا استخوان -

ضنا - حکم خدا در ازل و بعضی گویند قضا  
در مرتبه اجمال است و قدر در مرتبه تفضل -  
طما - سنگ خوارک -

فنا - سپس گردن و نیز بمعنی سیلی آید چنانچه  
فی از وفا خوردی -

میا - شکار و این را قلعه استعمال کرده اند

### فصل فی الفارسی

به سر فراز مینا و قبه مینا - آسمان -  
بالکسر منجیق -

دانا - خوب باریک یعنی زرد و بعضی  
وام باشند کذافی القنیه -

طما - بالضم نام حکیمی صاحب کتاب  
بل نام کتابی در احکام دین آتش پرستی که  
حکیم ساخته -

بیا بریا - یعنی ایر که معنی آن نره اسپ است  
بشتا - آتش -

ب عنقا - یعنی اقنع که معنی آن قانع است  
بالفق فلاخرن -

لا - بالفق قاز یعنی بط -  
میا - بالکسر همان اقلیمیای مذکور -

یل ترسا - یعنی آن قندیل که ترسایان

در عهد خویش سوزانند -

### باب البار

### فصل فی العربی

قالب - اندازه و خانه گمان میان دست و خم گوشه  
قاتل الکلب - کرب و شتی کذافی القنیه -  
قالب - کالید -

قرب - بالضم نزدیک و بفتحین نام مقامی است  
قرقوب - بالضم نام مقامی است که آنجا جامه  
خوب بانند -

قریب - نزدیک و خویش -

قصب - بفتحین فی و جامه که از گمان باریک  
سازند و حریر و کمر بند و بالضم بریدن و عیب کردن  
و بعضی روده و تیکاه و میان هم آمده است  
بر سبیل استعاره -

قصب الجیبت - بفتحین نوعی از خرماقیل  
نوعی از نیشکر و قیل نوعی از شیرینی مسموع از میان این  
علیه الرحمة و الغفران کذافی القنیه اما میان شیخ  
بیاره قوام نقل از میان ابن مذکور میگردد  
که قصب الجیب آنست که شوهر مرزن را وزن مر  
شوهر را گل آگنده میزند که در هند نولاسنی نام  
اما این معنی مناسب مقام یافته نمیشود -

قصاب - بالشدید ناس زن و گاوکش -

قصب - باضاد معجمه ایر و نره و شاخ باریک  
و شمشیر باریک و ذکر آدمی و جز آن -

قطب - آن ستاره که میان جدی و ذریه است

بفتحین



که مدار فلک است و فلان قطب شی فلان  
 ای سید هم کذافی التاج و نیز قطب سید و پنجاه  
 بخشش تن که اختیار اند تمام عالم پیش آنان همچو  
 لفت دست راست است بقای عالم بمن او شائست  
 قلب - دل و عقل و کل شی خالصه اشرف  
 کذافی التاج و در قنیه است قلب و از گونه  
 چیزی و نیز بعضی میان استعمال کرده اند و ضد  
 راست و قلب بعضی ناسره هم آمده است -  
 قلاب - بالتشدید کنیزک هندش برده نامند  
 و بالتخفیف و رد دل و بالفتح والتشدید قلب کنند  
 و عن باز -  
 قناب - بالکسر والتشدید درخت کنب مغرب  
 و قیل عربی و فی القنیه قناب شاه دانه -

فصل فی الفارسی

قیاب آب - بالضم والتشدید حباب -  
 قلب عقرب - نام منزله از منازل قمر  
 در برج عقرب و فی شرفنامه قلب عقرب یعنی برقع  
 قند آب - با سوم موقوف که چهارم است  
 شراب و شربت -  
 قند ز شب - ای سپاهی شب -

فصل فی الترکی

قریب - درویشی -

باب التاء

فصل فی الترکی

قائمت - فرمان بردار -

قوت - آنچه روزی بدان بگذرانند -

فصل فی الفارسی

قابل مانع - انسان -

قبه زر لفت - آسمان در شب که پرستاره شود

قلم نیست - ای حساب نیست -

قوی دست - توانا و سخت باز و غالب -

باب التاء المثلثة

فصل فی العربی

قشت - فراهم آوردن و کشیدن -

قریش - ماری -

قفاش - بیماری است که در گرونهاست بزبانش

قعیش - بخشش بسیار -

باب الجیم

فصل فی الفارسی

قلب کج - یعنی جنگ -

قنج - ناز و کرشمه و آن کشیدن معشوق است

از عاشق -

قنوج - نام شهر است -

قونج - بضم یکم و کسر سوم زحمتی است در شکم

که هند یا سور نامند -

فصل فی الترکی

قرنج - فراتک -

باب الجیم الفارسی

فصل فی الفارسی

قچ - بالضم گو سپندی که کو دکان بران سواری



زند و هندیش ایر خوانند و بر های هندی  
 خوانند و در شرفنامه بمعنی دنبه سرزن نیز است  
 بالضم چهار پائی که هر دو پایش از هم جدا  
 و سرز انو باشد پسین او پیوسته باشد  
 ج- همان قج مذکور -

باب الحساء  
 فصل فی العربی

- زشتی -  
 - زشت -  
 ج- بالفتح ضد مدح و بالکسر تیر که بدان قمار کنند  
 تحتین کاسه خرد -  
 ح- بضم یکم و فتح دوم کمان شکلی ملون  
 در ایام برشکال بگردان آسمان و آید اگر آفتاب  
 مشرق باشد آن در طرف مغرب بر آید  
 عکس آن و انرا قوس قزح نیز نامند و گویند  
 قوس قزح نگونید چه قزح اسم دیوانست ببنیکه  
 اند گویند فاما سانده قارس استعمال کرده اند

فصل فی الفارسی  
 قوس قزح - همان قوس مذکور -

باب الحساء  
 فصل فی العربی

عاج - بالکسر زدن و زن خوب رو -  
 ملح - نام شاعر -  
 ج - بانگ کردن اشتر نه -

فصل فی الفارسی

قاصد چرخ - باجم فارسی آفتاب و قیل ایتاب  
 قاضی چرخ - باجم فارسی مشتری -  
 قلم پنج شاخ - باجم فارسی و هفتم موقوف  
 گفت دست سخی و کریم -  
 قلم نه شاخ - آسمان -

قندیل ویر چرخ - باجم فارسی آفتاب و ایتاب  
 باب الدال  
 فصل فی العربی

قاو - مقدار -  
 قاصد - نزدیک بمعنی پربان نیز استعمال کرده اند  
 قراو - بالضم کنه و سر پستان -  
 قرمو - بالضم بچه بزکوهی -  
 قمر صید - بالکسر خشت بخت -  
 قصد - آهنگ و راه راست -  
 قعود - نشستن -

قند - معروف و هو عصاره قصب الشکر  
 کذافی التاج و در شرفنامه است قند در خراسان  
 و فارس از نبات مصری خوبتر میشود و قند و لای  
 مار آنجا قند معنی نامند -

قندید - بالکسر شرابی است مرا بل خیره را که  
 بزعفران ماند -  
 قنید - بالفتح بند -

فصل فی الفارسی

قافله شد - ای انبیاء علیهم السلام رفتند  
 کذافی القنیه و در اصطلاح الشعرا معنی بر کعبه



قافله رفته است و آن معنی که در قمنیه گفته است  
شاید از آن قافله سالار مراد باشد گفته اند لیکن  
لفظ سال از کتابت متر که افتاد سهواً -  
قائم آرند - یعنی روز آرند -

قادر - نام حلوانی -  
قبابو - بالضم نام پدر نوشیروان که جلوان  
و گازران بنا کرد و چهل سال در ملک ایران زمین  
پادشاهی داشت و بزرگچهره پدر بزرگچهره که سوزا  
نام داشت و زیاد بود و قیل نام درختی است  
با خار شتران او را بخورند مگر آن سال که باران  
نیارود و کثیر جمع اوست معنی اخیر از زانگو یا است  
قبابنگ شد - باکات فارسی یعنی طاقت نماند  
مخطور علم خانه او فتاد - یعنی طاقت نماند عماد  
سپری شد کذافی الموائد علم خانه کنایه از دنیا است  
قدالفت چو میم کرد - ای قدر است چون حلقه  
میم کرد و در مراقبه رفت و سر بچیب فرود برد -

قبح لا جور و آسان -  
قرص خورشید در سیاهی شد - یعنی آفتاب  
زود شد و سیاهی پدید آمد -  
قرص گرم و سرد یعنی آفتاب و ماهتاب -  
قرص هفت رود - با تار موقوت و او فارسی آفتاب  
قز اخند - نوعی از اسلحه که هنگام جنگ پوشندش  
و کند باور و قریب یکدیگر میکنند و شش  
حسام و روسه آکنند کذافی شرف نامه  
و هندی آنرا سیاه نامند و در فرهنگنامه است زود

و در زانگو یا بمعنی طاقت است این لغت نبی است  
قز اگند - بالفتح باکات فارسی مثل -  
قضای بد - ناگهان -

قطره وزود - ای وزونده قطره و نیز گستاخ  
ایست که آن از دور یا قطره می وزود -  
قلم در کشید - یعنی محو کرد -

قلغند - بفتح قین یعنی زاک سپید کذافی القنیه  
قندز آرند - ای غیب آرند -  
قید بند - قلعه و حصار -

باب الذال

فصل فی العربی

قنقد - جانوریست که آن را خار پشت گویت  
و هندی سیاهی نامند اما در تاج ترجمه باشد نوشته است

باب الراء

فصل فی العربی

قار - نام داروئی است و انوری بمعنی سپید  
استعمال کرده است ضد قیر کذافی شرف نامه  
و در فرهنگ علی بیگی مذکور است که قار سیاهی را  
گویند و در ادوات نوشته قار نام داروئی است سیاهی  
و فی التاج القار سیر و درخت تلخ -  
قاصر - کوتاه -  
قاهر - تهر کننده -  
قبر - گور -

قتار - بالضم باناء قرشت بوی برهان و بوی دیگر  
قتار الحمار - بالکسر و التشدید خیار و شتی



قبحقار - بالضم گو سپند گشن کذافی القنیه -  
 قدر - بالفتح اندازه و لیلیة القدر معروف است  
 و هی التي یقدر فیہ الاشیاء و نظر و قدر بمعنی  
 مرتبه نیز مستعمل است و بفتحین اندازه هر چیزیست که  
 در ازل شد و بعضی گویند حکم کلی از لی راقصنا  
 گویند و حکم جزئیات را قدر بعضی قضایا در مرتبه  
 اجمال و قدر در مرتبه تفصیل استعمال کرده اند  
 و بالکسر دیگر -  
 قدر - بالضم و تخفیف دال مهله نام مردی  
 از قبیلہ ثمود که ناقه صالح علیه السلام را پی  
 رده بود و او را قمر نمود نیز گفتند -  
 قرار - آرا نگاه کذافی الاستاج اما مستعمل  
 بمعنی آرام است -  
 قرقار - بالفتح شتر روشن آواز و در شرفنامه  
 معنی کبوتر بغدادی مسطور است -  
 شتر - بالکسر پوست هر چیزی و جامه -  
 صیر - کوتاه -  
 طار - بالفتح گروه شتر -  
 طمیز - بالکسر پوستی که بر استخوان خرما باشد  
 م سگ اصحاب کعبه -  
 حر - بالفتح مغاک -  
 مار - بالکسر بازی کردن و بازی و چیزی  
 غفن و گرد که در نزد جزآن در میان نهند و در  
 رننامه است قمار شتر لیست اما در هند متاع و  
 و قمری و طاؤس و عنبر بود و هم در شرفنامه

مذکور برین معنی قمر هم آمده است -  
 قمر - ماه کذافی التاج و در قنیه مذکور است قمر  
 نام چشمه آبی که در ولایت خرگوشان بود و پیلان  
 آنجا برای آب خوردن می آمدند و در صراح است  
 که از سه روز تا آخر ماه قمر است و پیش از سه روز لال  
 و در شرفنامه است از شب چهارم تا سیزدهم شب  
 قمر گویند و نام غلامان -  
 قمر - بوزن احمر آنچه خط در و نهند کذافی القنیه  
 قنطار - پوست گاو پلازدر -  
 قمار - شکننده کامها -  
 قمر - شکستن کام و در صراح بمعنی خیره شدن است  
 قیصر - بالفتح با و شاه روم را گویند -  
 قیصور - بالفتح شهر لیست و رای چین نزدیک  
 دریای اخضر کذافی الادات و در عجائب البلدان  
 مرقوم است که در پاسک هند کوهی است اگر چه  
 این لغت عربی یافته نشده است لیکن هر چه  
 صادر در فارسی نیامده است هم در فصل عربی آورده  
 قیر - بالکسر معروف کذافی الصراح و در شرفنامه  
 قیر سیاه و نیز روغن است که در شتر گرگین مالند -  
 فصل فی الفارسی  
 قرا سنقر - نوعی از پرندگان درنده که بدان شکار کنند  
 رنگ سیاه دارد و نام سنقر بن ملک شاه با و شاه خراسان  
 کذافی الاصطلاح اشعرا و او را قره سنقر هم میگویند  
 و کنایه از شب هم است که در مقابل روز است  
 قرص زرد - آفتاب -



قراچور - بمعنی شمشیر است و گویند شمشیر دراز -  
 قفر - نام داروئی است که آنرا کثوث خوانند -  
 قفا میر - بروزن مشابیر روی خوب کذافی و رنگ فخر قوا  
 قلب بر و شیر - یعنی ریش سپید کذافی لقمینه  
 قلقطار - زاک زرد -

قلعه بندر - نام قلعه ایست در شیراز بالای کوه  
 کذافی فرهنگ علمی -  
 قلندر - آنرا گویند که او را تجرید و قفید از کونین باشد

فصل فی التری

قرا - اشتر -  
 قداور و قداور - کلاهها بالفتح راهبر و قیل  
 سواران که بیرون لشکر باشند محافظت را و هندی  
 چوکی نامند و نیز هر دو لغت باز از معجم هم آمده است  
 قند صاهر - بالفتح نام شهری از ترکستان زمین  
 منسوب بخو برویان -

باب الزاء

فصل فی العربی

قربانه - بفتح و التشدید معروف که هندی سر نامند -  
 قفاور - برقع با -  
 قفر - برجستن -  
 قمر - مرد فرومایه -  
 قوز - ریگ پشته خرد -  
 قهر - یک نوع جامه -

فصل فی الفارسی

قاکم اندازه - یعنی قایم وارنده بازی شطرنج -

قرمزی روز - روشنائی صبح صادق -  
 قندز - بضم یکم و سوم نام ولایتی است و نیز  
 پوستینی است کسوت سلاطین و ملوک بیشتر از  
 حد و ظلمات آرند و در قفیه مذکور است جانور است  
 کوتاه از سگ در ترکستان و نام شراب

فصل فی التری

قاز - پرنده ایست آبی سپید که اندکی پر در  
 لسان الشعر معنی آن بط نوشته است -  
 قبقاز - بط سپید -  
 قز - بالضم گران بها -  
 قیز - دختر -  
 قیغز - بیغم -  
 قداور - همان قداور مذکور -

باب السین

فصل فی العربی

قاس - اندازه کذافی التاج و در شرف نامه  
 بمعنی ابر و مردم قوم است و الله اعلم بالصواب  
 قابوس - کنیت نعمان بن منذر -  
 قبس - پاره آتش که جائی برند -  
 قدس - پاکی و در اصطلاح الشعر است قدس  
 زمین بیت المقدس -  
 قدوس - پاک -  
 قربوس - بالضم پیش کوبه زمین -  
 قرطاس - بالضم و الکسر بدن تیر و کاغذ -  
 قساس - نام کوهی است که از ان عقیق آرند



عجائب البلدان و فی التاج جیل بنی اسد  
بالفح کمان و نام برجه و بالضم  
ترسایان -

بالکسر اندازه کردن و برابر گردانیدن  
با دیگری و گمانها -

بالکسر و اناسے ترسایان و دانشمند

نام ترسایان و قیس بالفح اندازه و نام  
تسلی که اورا مجنون خوانند و نیز کرمی  
را قیس صاعد گفتندی کذافی شرفنامه  
تاج یعنی نخست بکس قاف مکتوبست و  
قیس بالفح نام عاشق -

فصل فی الفارسی

بالضم آفتاب -

گاه مجوس - یعنی آتش -

همان قفص -

س و قفوس - بضم یکم و سوم نام

رست خوش آواز که در منقار سیدصد و

راخ دارد هزار سال بزید چون هنگام موت

برسد هزار پشتواره هیزم جمع کند و مقابل

شنید از هر سوراخ آوازی لطیف و درگون

و از سماع آن آوازها مست گردد و از غایت

پزدن گیرد چند آنکه از پرهای او آتش

دوران هیزم افتد و با هیزم بهم سوخته گردد

متر شود و چون باران بار و حق تقاسم

ن خاکستر بیضه پیدا آرد و از آن بیضه باز

مثل آن جانور بیرون آید و آنرا هزار آواز نیز  
گویند و در منطق الطیر مندرج است که موازنه او  
گرفته آمد صد سوراخ در منقار اوست و طاق است  
ماده ندارد و علم موسیقی از آواز او گرفته اند چون  
موتش رسد موازنه صد پشتواره هیزم جمع کند  
از آن نقبهای منقار آوازهای لطیف برآورد  
بسیار جانوران از آواز او حاضر آیند و اکثری  
از آنجمله بمیرند آخر الامراز بال او آتش جهد و از آن  
هیزم افتد با هیزم بهم سوخته خاک شود از آن  
خاکستر بیضه پیدا آید باز مثل آن جانور شود -  
قلقدیس - زاک سرخ -

قلیدس - همان اقلیدس که گذشت -

قندس - قران که بهندی قنوائی نامند -

قندروس - نام مردی -

قیلموس - پوشیاری -

باب الشین

فصل فی العربی

قریش - نام قبیله ایست از عرب که حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم منسوب بدوست -

قلاش - مجر از هر دو عالم و لوند و بی ننگ و نام

قماش - بالضم رخت و متاع خانه -

قوش - بالضم مرد خرد اندام کذافی الصراح

دور مجمل اللغات مذکور است اسپ و شتر که پہلو

سوار کشند و آنرا جنسیت نیز خوانند -

فصل فی الفارسی



قاصنی اوش - با و او فارسی یکی از خواهندگان  
که بلطائف الحیل گریه کردی -

قلب ریش - یعنی شیر -

قلقاش - بالضم رستنی است چون که در ترب  
که زیر زمین باشد و از آن ناخوردش بچشم میخورند  
هند روی و گھیان نامند -

قلماش - بالضم بهیوده و هرزه و یاوه -

قلم درکش - ای دور کن و محو کن و خطا بگیر -

فصل فی الترکی

قرخش - بالفتح دعای بد که نقش صند آست -

قرقندش - بفتح هر دو قاف برادر کلان -

قرندش - برادر -

قروش - بالکسر نزدیک -

قیش - خوشاوند -

باب الصاد

فصل فی العربی

قرص - بالضم کلیچه و قرص آفتاب و هم قرص بابونه  
قریص - تخم انجبه -

قص - سر سینه گوسفند و استخوان سینه و  
موی سینه چیدن و موی بریدن نزدیک شدن  
قصاص - بالضم رستنگاه موی و بالکسر کشتن  
سی را بدله خونی که ناحق ریخته باشد -

قصص - بفتحین قصه و سخن -

قفص - همان قفس مذکور و در تاج است

قفص معروف کوفجان هندی پنجه -

قمیص - پیراهن و غلاف دل -

قتص - شکار -

قوارص - سختها -

قیص - چینه دانه های مرغان -

قیص - دندان افتادن از بن -

باب الضاد

فصل فی العربی

قابض - گیرنده و ترک کننده روزی -

قبض - مال قبض کرده و غنیمت جمع کرده -

قرص - وام و هر چه پیش فرستاده آید از  
یکی و بدی و بریدن و گذاشتن و شعر گفتن -

باب الطاء

فصل فی العربی

قبط - بالکسر اهل مصر -

قحط - تنگی سال -

قرط - بالضم گوشواره -

قراط - تخم نیل و بالکسر شعله آتش چراغ -

قسط - بالکسر نیم صاع و بهره و راستی دور

شرفنامه یعنی بخشش نیز است و بالضم دارو

هند آنرا پیکر مول نامند و فی التاج القسط الجوز

جوز البحر و القسط بالضم خود هندی و عربی

بزر نافع لکبد جدا و للمغص و الدود و غیر ذلک

و بالتحریک بیس فی العنق عنق و قسط القسط

بالفتح و قسطاً بالضم جار و عدل عن الحق و انش

فرقه البحر -



و طبق که در روی طعام خورند -	
باب الغین	
فصل فی الفارسی	
قلب مغ - یعنی مغ قیمت و تخم مغ یعنی طعامی است کذافی شرفنامه -	
فصل فی السری	
قیح - در -	
قتح - نخت -	
قتلغ - هوشمند و بزرگ -	
قتزع - کناره -	
قتلع - بضم یکم و سوم قبیله ایست از ترکان قیلغغ - غمناک -	
باب الفاء	
فصل فی العربی	
قاف - یکی از حروف معجمه و کوه محیط و نیا از زبرجد و فی عجائب البلدان پانصد فرسنگ بالا و بست کرد و گرداب دارد چون آفتاب بران تا بد شعاع سبزی بر آب آید و منعکس شود و آسمان لاجوردی نماید و الانه رنگ آسمان کیو نیست بلکه در نهایت صفاست و در قیاس قاف زنی زند -	
قحفت - کاسه و اهبانه سر کذافی السجاج و در شرفنامه است القحفت استخوان زیر دماغ -	
قذوف نگو هیدن و سخت گفتن -	
قوقف - بفتح هر دو قاف می کذافی السجاج	

نظ - هرگز -	
نظط - بضم یکم و فتح دوم موی جعد کذافی شرفنامه	
فی التاج القلط مرد سخت جعد موی و شعر نویند که مذکور مونس درین برابر است -	
نماط - بالکسر خرده که بجه خور را در آن بچین تا بهواره بند و پیک بند بزرگ و سفند در وقت کشتن اراط - نیم دانگ و در قنیه سه نیم حبه وجو -	
باب الظاء	
فصل فی العربی	
ظ - برگ سلم که بدان پوست پیرا سینه رطب حقائق الاشیاء مسطور است و دیکر ضعیف قزط همین ام غیلان است -	
باب العين	
فصل فی العربی	
ع - زمین هموار و نرم -	
طع - برنده و قاطع طریق راهزن -	
طع - بیخ برکننده -	
مع - کوبنده -	
مغ - خرسند -	
ع - کوفتن -	
ع - بریدن -	
ع - بالضم و التشدید راهزن -	
ع - از بیخ برکندن -	
ع - کوفتن -	
ع - بالکسر طبق هدیه و مقنعه زرای دانسته	



و در شرفنامه است قرقف بفتح دو و متجانس و بعضیها کتاب ترسایان و آن سه اند-

قطائف - نام حلوائی است-

قطف - خوشه خرما و میوه نخه-

قطیف - نام موضعی است-

فصل فی الفارسی

قالی بانس - جانخانه بان را گویند-

فصل فی الترقی

ترقف - بالضم برنجیز-

باب القاف

فصل فی العربی

قاف - مرد بغایت دراز و احمق و انچه پیکان بدان بازی کنند کذا فی الاستیاج و در شرفنامه بمعنی گوشت خشک نیز است-

قافق - بی آرامی و خلجان-

قیق - بکسر القاف رسه های درست و در

اوقات بعضی نعره بلند است و در شرفنامه و لغت

ترکی آورده است و فی الصحاح القیق صوت الدبابة

اذا دعت الیه یک للسفا و بالکسر الاحمق الطائش

و الجبل المحیط الدنا-

فصل فی الفارسی

ققوق - بفتح کیم و کسر دوم ترشی که در آتش کنند

لذا فی شرفنامه و بعضیها مهمسان کذا

فی القنیه-

فصل فی الترقی

قچاق - بادوم و سوم فارسی نام سیابانی و نیز اصلی است ترکان را که ایشان را قچاقیان و یک نفر قچاقی و نیز قچاق گویند و نیز قچاق هم درین لغت است-

قذق - بالضم خرکزه-

قراق - ویدبان-

قرلق - شیر و کنجشک-

قرسق - معده و بفتح کیم و سوم مشک را گویند

قرقلق - پرسنده-

قرلق - کنیزک-

قشراق - بالکسر خانه گرم که برای زمستان سازند

قراسق - گوش-

قرق - مادبان-

قیرق - دم-

قیق - نعره باد از بلند و همان قاف-

قیق - کوهی است محیط بد نیا-

باب القاف

فصل فی الفارسی

قاصی فلک - مشری-

قبة فلک - عوش-

قتک کتک قتل کرک قتن کتک

قتق کرک و قرک کر و قتک کرک

کلمه مرکب معنی آهنگست که همان می آید کذا فی

شرفنامه-

قراخوک - گوشتابه-



صفاک - مصفر قرص شیرینی است که بهندش  
بهره نامند کذا فی شرحنامه -

بجاک - کابوس -

بهای فلک - ای سیلیهای فلک و حوادث  
ببک - بفتح یکم دوم و چارم جنسی از عود  
یت خوب چون بدست مالند دست خوشبوی

فصل فی التزی

ب - بفتح شست ماهی -

ب - آبدان -

باب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

کنگ - باکاف اول نیز فارسی زره

ب بدنگ - گندم را گویند و قلب

ب بدنگ میان گندم که شکافته باشد -

باب اللام

فصل فی العربی

بیل - نام پسر آدم علیه السلام که با بیل را کشت

ب کسبکه کافر شد از بنی آدم او بود آدم علیه السلام

لا و احقاد بسیار شدند و بعمارت و زراعت

اشغال نمودند و پیغمبر مبعوث شد و بکثرت جمیع آنها

داشتند و این است که حوا هشت نوبت

میشد و هر نوبت یک پسر و یک دختر متولد میشد

ش علیه السلام که تنها آمد مراد را توام نبود و بفرقت

بسیار و تعظیما له صلعم بعد از وصول بس بلوغ دختر

ب پسر شکمی میدادند در الوقت شریعت بود و بالعکس

اول بطنی که ایشان در وجود آدم تا بیل و توام

اقلیم با دوم با بیل و خواهرش لبودا و امرائے

چنان بود که اقلیم با با بیل و لبودا را بقابل و همد

اقلیم بس با جمال و لبودا نه چنان در میان قابل

و با بیل منازعت پیدا شد او گفت این چگونه

باشد بعد این را کشت و خواهر خود را خواست

در کتب تواریخ مرویست از ابن عباس هرگاه که

کشت قابل با بیل با آدم علیه السلام در مکه بود

که روی زمین متغیر کشت و مزه های طعام متغیر میوه با

ترش شد و آب تلخ گردید گفت آدم قد حدث

فی الارض حدث پس آمد در هندیچ بنید که قابل با بیل

را کشت پس آدم علیه السلام قطعه هفت بیت عربی

در مرثیه او نوشت اولش این است شعر تغیرت البلاد

و من علیها + فوجه الارض متغیر قبیح + و آخرش نیست

و مالی لا اجد یعنی تدمع + و با بیل قد تضمنه الفصح نقرح

بعد ابلیس علیه الائمة بچار بیت او را جواب گفته است

اولش این است شعر قبیح عن البلاد و ساکینها نفی

الفردوس ضائق بک البقیح + و آخرش این است

فلولا رحمة الجبار اضحی + بکفک من جنان الخلد ریح +

پس جواب داد او را حوا رضی الله عنها بدو بیت

تخ فانت شیطان یعن + بغیض الوجه ملعون قبیح +

طوال الدهر کفتمنا عدوا + فلیبک قد تموت فتریح +

میگویند که آدم بر فوت او متالم می بود و بفرقت او

جنج بسیار می نمود و جبرئیل جهت تسلیه خاطر خرم او

نازل شد و او را بشارت داد که حق تعالی عنقریب



تو فرزند شایسته از زانی خواهد فرمود که سید اولاد  
آدم وار شد او باشد بعد از القضا می مدت  
پنج سال از قتل با بیل بقول جمهور شیش متولد شد  
و بعد قتل با بیل صد سال آدم علیه السلام است  
و همیشه و غمگین می بود گاهی خنده نکرد.

قاتل - بضم سوم و اروی که از ان بنیند سازند  
قال و قیل - مشله -

قال و دال - یعنی قوی و دلیل -

قابل - سال آینده و نیز هر که صلاحیت دارد  
گویند که قابل است یعنی شایسته است و نجحت است

قابل - گویند و نام دریای است که از انجا  
مردارید بسیار آرند کذانی القنیه و قیل بضم تین اندام

نهانی مردوزن و بالفتح پیش و بکسر یکم و فتح دوم  
بمعنی نزدیکی و طرف چنانچه گوئی از قبل مسلمان  
چنین گفتم -

قبول - بادی که از پس پشت آید چون رو  
بقبله آوری ضد بوروب و نیز بدر رفتن -

قبیل - جماعت مردمان از گروه مختلف که  
از سه کس زیاد باشد -

قتل - دشمن را کشتن و بالکسر دشمن که جنگ کند  
قتال - بالکسر جنگ بالفتح و التشدید بسیار کشنده

قتیل - کشته -

قرفل - بفتح تین و ضم چارم نوعی از خوشبوی

باضم طعام مانند گل کنار میشود و هندیش لونگ گویند  
شگوفه و زخمی است که از اقصای بلاد هندی آرند -

قفل - معروف -

قل - بالضم شراب کذافی فر هنگ علی بیگی  
و معنی لغوی بگوست و نیز آواز رنجتن شراب  
از صراحی و هر که این را بمعنی شراب گفته است  
هم بدین مناسبت -

فصل فی الفارسی

قلب قبال - لایقال -

قلقل - بضم هر دو قاف مرد سبک و ظریف و

اسب سریع رفتار و نیز آواز صراحی که هنگام شراب  
در پیاله رنجتن آید و معنی قل بگو باشد پس قل قل  
ای بگو بگو و در ز فانگو یاست قل قل تخم انگور بینه  
شراب نیز آید -

قنبیل - بوزن زنبیل و اروی است که هندی  
کنبیه گویند -

قندیل - بالکسر معروف است که براسه روشنائی  
در مساجد و جز آن فروزند و آن شدید صاف و شیب

و درون آن فتیله میوزند که بجا دکشته نمیشود -

قنطال - بالکسر نام پادشاه روس که اسکندراورا  
اسیر کرد و باز نواخت و ولایت همیدون با او بود

قیل - یعنی آن قوم که براسه تخریب کعبه قیل  
آورده بود و قیل گفتار و در شرفنامه بمعنی بیابانی

قیقال - رگی است در دست که فصد کرده شود

فصل فی التترکی

قرزل - بفتح یکم و لسر دوم شیر و نیز نام پادشاهی  
که مدوح ظهیر فارابی بود که آنرا قرزل ارسلان گویند



ح - بالضم نظام -  
س - اسپ تزن -

باب المیم  
فصل فی العربی

دوم - پیش کوهره پالان و از سفر باز آئیده  
دوم الانسان راسه -  
مسم - قسمت کننده و نام مردم -  
مسم - بضم قاف و دوم معروف کذافی التاج  
مسم - مسم است قائم جنسی از پوستینهای  
مسم - که قیمتی باشد و ملوک و سلاطین آنکو کسوت  
مسم - و در زلفانگویاست قائم آس -

مسم - پاینده و استاده و میزان قائم ای ترازو  
مسم - و قائم السیر و دست شمشیر و قائم ایمن آنکه  
مسم - بر جای باشد و نه بیند -

مسم - بفتح تین پیش پاس یعنی از روی پاناشانگ  
مسم - بر سابقه از خیر و شر و نشانه نیکی و سابقه نیکی  
مسم - و اثر قدم و بضم و بفتح تین در پیش رفتن و  
مسم - ویرینه شدن و دیر نیه و پیش رونده -

مسم - بفتح تیشه و از سفر باز آمدن -

مسم - تخم معصر -  
مسم - بالکسر بهره و بفتح تین سوگند -

مسم - بفتح و التشدید آنکه مال بخش کننده  
مسم - است کننده -

مسم - مشله - یعنی اخیس و خوب روی و در  
مسم - است تقسیم بفتح یکم و سکون دوم خوردن و شکاندن

قضم - چیزی از خوردنی -  
قضم - بفتح و سکون صناد و مجمه خوردن سگ  
طرف دهن و بدندان پیش چیزی خوردن و  
بفتح تین شکسته شدن و بفتح یکم و کسر دوم شجر کهنه  
دوست شکسته -

قضم - بفتح جو شکسته که ستور راجی و همنه  
و پوست و کاغذ سپید و قیل سیم -

قلم - خامه تراشیده و تیر که بدان قلم کنند  
در تاج ست کار و دوزخ چیزیکه بدان قسمت میگردند  
در جاهلیت و بمعنی بریده نیز استعمال میکنند  
بدین که مناسبت خامه بریده است -

قلم - دریا و چاه بسیار آب و نیز قاتل دریا  
قلم - را قلم میگویند بدین که هر که بدان سوار شود  
فرود رود و مشتقه من القازمه و هو الالبست  
قلم - بوزن قلقل آفتاب و بالشت -

قلم - دریا و کار و بزرگ و سردار -

قوم - گروه مردمان -

قوام - بالکسر بقا و استادن -

قواکم - پایها -

قیام - همان قوام -

قیوم - پاینده -

فصل فی الفارسی

قرم - بوزن و معنی قلم -

قلب غم - یعنی مغ که معنی آتش پرست است  
کذافی القنیه -



قلیبیم - یعنی می -  
قند خام - یعنی قند خشک -

باب النون

فصل فی العربی

قَاب قَوْسین - ای اندازه دو کمان و این عبارت است از سخت قرب کذافی شرفنامه و سماع است که عبادت عرب است چون دو کس عقده محبت بندند هر دو کسان کمان خود با هم کنند و در صراح است که اصل این قاسبه قوسین است -

قَارِن - بکسر را ر مهمله مرد با تیر و شمشیر و آنکه حج و عمره و لبیک کند و بفتح نام پسر کاوه آهنگر و نیز نام مردی از آن کیخسرو بن سیاوش -

قَارُونَ - نام مردی کافر از بنی اسرائیل که چهل گنج خانه داشت و با آن گنج بهم زیر زمین رفت و هنوز میرود میگویند که او نجس بود بحدی که زکوة هم نمیداد و این لغت اعجمی است -

قَرْن - بالفتح شاخ و گیسو و کوه خرد و کرانه سر و کرانه آفتاب که اول پدید آید و پاره جو -  
والقرن اعلی الجبل و عطار للمودج و اولی الغلاد و من القوم سیدهم و من الکلاخیره و آخره اول القهر

الذی لم یطأ و الطلق من الجمری و الدنقة من المطر و ولدة الرجل و هو علی قرنی علی شی و عمری کالقرین

و اربعون سنة و عشرة او عشرون او ثلثون او خمسون او ستون او سبعون او ثمانون او امانه

او مائة و عشرون و الوقت من الزمان و الجبل المقنول من لحار الشجرة و المصلحة المقتولة من العین و اسفل الرجل و جلته من غرق و اهل زمان و امة بعد ائمة و المیل علی ثم البشر اذ اکان من حجارة و میل واحد من الکحل و اسم للوادی للکلم و مردمان روزگاری و شاخ گو سپند و مانند مردم روز و پنجاه سال و هشتاد سال و گویند سی سال و بفتح تین نام محلی از زمین و بالکسر همتاد و حرب قران - بالکسر رسن که بدان و وحسرو و دشت بهم بندند و دشت که با شتر و بگوش قرین کرده باشند و در اصطلاح منجان پیوستن دو ستاره برجی گویند صاحب قران بوده و قران بالضم و المده بمعنی کلام ربانی که بر بنی ما نازل شده است -

قربان - بالضم مخصوصان و نزدیکان با و شاه و بالضم معروف یعنی ریختن خون یکی برای سلامتی دیگری و در قمنیه است قربان بالضم کمان و آن بمعنی فدائیز آید -

قربان - بالفتح قلمتبان -

قرّة العین - مردم دیده و گرفتن آن کذافی لقین و در تاج است ناقه که پیش از قسمت غنائم میکنند و میخورند آنرا مردمان قرّة العین گویند تم لفظه و نیز خشکی چشم و روشنائی دیده را گویند چنانچه در حدیث قرّة العین فی الصلوة میگویند و بعضی میگویند از ان قرّة عینی بی بی فاطمه رضی الله عنهما دادند ازین می آید که قرّة العین فرزند را گویند اما این معنی



بجاری است -

زین - یار و مصاحب و وابسته قرنیان امیر المومنین  
بو بکر و طلحه -

ظن - بالضم پنبه -

ظران - بفتح کیم و کسر سوم جا به سیاه  
وزخیان که انی القنیه و در تاج ست آنچه در  
قران گرین بالند و قد تحقیق پارسیان کبران گویند -

ظهور و قبل بفتح نام شاعر است و در شرفنامه  
گور است قطران مدینه بود عظیم در مغرب بنا  
یست بن آدم علیها السلام و را بنیاقوس  
ت پرست بودند و صنی و اشتهار از هر جبهه

لیمان علیه السلام دیومی را فرستاد که نام وی  
طس بود تا آن قلعه را بر کند و پرورش گرفته  
ش حضرت سلیمان آورد -

ظدان - بفتح تین خرطیله عطار -

ظقان - عدد بسیار و در یاد مهمتر و کار فرمای  
نه و پیش ریزه و خرد -

ظوان - کاروان که انی التاج و در شرفنامه  
ست نام شهر است در مغرب و هم مشرق را  
نیز و هم مغرب را -

ظلون - نام مروی که انی القنیه و در تاج معنی  
ینه است -

فصل فی الفارسی

ان - پادشاه چین را گویند و قان نیز خوانند  
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی سماع است که

از فرزندان چنگیز خان که انی شرفنامه -

قالبون - بیرون داشت -

قاصنی صاحب طلیسان قاصنی گردون مشتری

قاصیه سنجان - شعرا -

قاکن - همان قاکان -

قانون - اصل در رسم و نام کتابی در علم طب

از مصنفات ابو علی سینا و نیز نوعی از مزامیر

که بغدادیان دارند که گوشت است این لفظ اگر چه

در عربی مستعمل است اما عربی نیست -

قانون نجوم آسمان - مرجح -

قبائنگ - شدن - کنایه از بیطافت شدن

قبه زرین - آفتاب -

قبله زروشتیان - بمعنی قبله و بهمان است که

کنایه از قبله زروشتیان است -

قبله زروشتیان - بمشله -

قدرخان - نام پادشاه سمرقند و چین -

قدسیان - روحانیان -

قد الفند چه میم کردن - کنایه از مراقبه -

قدم از جان بر آوردن - کنایه از ترک جان گفتن

قدم افشردن - کنایه از ثابت قدم بودن -

قدم بر سر کار خود نهادن - کنایه از مطلب  
مقصود و مراد خود گذاشتن باشد -

قدغن - کنایه از تنبیه ساختن و مانع آمدن از کار

قراخان - نام پادشاه هند که معاصر اسکندر

بود و نیز نام مبارزی از آن افراسیاب -



قرا به زرین - آفتاب -  
 قرب دوسر کمان - قرب دو گوشه کمان -  
 قرب قاب قوسین - بمشله  
 قرص زرین - آفتاب -  
 قرص سیمین - ماه -  
 قزوین - نام شهر سیست قدیم -  
 قفل آسان - شرک زهره که بواسطه شرک جان  
 از آسان اول گذشتن نتواند -  
 قلات گازران - بالفتح باکات فارسی  
 نام موضعی است در شیراز و روضه بندگی شیخ  
 اسعدی در آنجا است و بندگی شیخ دو ماهی  
 گو شواره زردران انداخته بودند چون کسی را  
 حاجتی باشد ماهیان شیخ را نذر میکنند  
 چون حاجت برمی آید طعامهای بزنند و ماهیان  
 آن حوض را میخورند و آنرا گازرگاه نیز گویند  
 قلب مجن - یعنی نجم -  
 قلمتبان - دیوث یعنی آنکه اجرت زنان و  
 دختران و خواهران بخورد و هند ببطور او گویند -  
 قلعه نشین - آنکه محاصره کرده شود و در قنیه  
 است آنکه محصر کند حصار را -  
 قلم زرین - یعنی نویسنده -  
 قلم کردن - تراشیدن و بریدن -  
 قند لبان - شیرین و بهتان -  
 قنیر یون - کشنیز -  
 قورین - مرضی است که آنرا بفارسی گفته اند

و بتازمی عرق النسا خوانند -  
 قهرمان - کار فرما -  
 قهستان - بضم کیم و کسر دو م نام و اما تیره است

فصل فی التترکی

قازغان و قرغان - دیگر مسین -  
 قیلین - بالفتح گفتار -  
 قزاقان - شیر سرخ و نام پادشاهی که مروج نظیر فارسی بود  
 قلن - بالفتح چون -  
 قلون - نام ترکی که رستم او را کشته هنگام بیرون  
 تباد چون راهش گرفته بود -  
 قن - گورخر -

باب الواو

فصل فی العربی

قبو - فراهم آوردن -  
 قفو - خدمت کردن -  
 قرو - قبح چوبین -  
 قسو - ناسره شدن درم -  
 قشو - پوست باز کردن از چیزی -  
 قصو - بضم کیم و تشدید سوم دور شدن -  
 قطو - شادان رفتن -  
 قفو - در پی رفتن -

فصل فی الفارسی

قرا سو - نام رودی که پنج کره می خوار زرم

فصل فی التترکی

قولانغو - بضم کیم نوعی از بیماری استور که در تنگ



پدید آید کذا فی الصراح -  
 پدید و - پادشاه سلطان -  
 پو - فروده و الله اعلم -

باب الهار

فصل فی العسری

قوة - طاقت -

کابله - پازاج -

ماروره - شیشه -

ماعدہ - پایگاہ و بنیاد و دستور و زن نشسته  
 کذا فی التاج و الشرفنامه یعنی قانون نیز آید -  
 مافله - کاروان آئینہ -

مافیه - قفا و قافیہ شعری و سمیت قافیہ لانہما  
 مضمون سائر الکلام و العربی لیس فی البیت من الشعر  
 قافیہ و ربما یسمی القصیدۃ اخری ای ہر حرفی کہ  
 کلامی آید و آخر مصراع و یا آخر بیت و در فارسی  
 لای رویت نیز قافیہ می آید و اگر رویت بغیر  
 آفید آید معین باشد -

نامہ - بالای مردم استاده و نیز تکیه که مؤذن گوید  
 برای قرینہ -

یائمه - یکی از جاسہ پای ستور -

بض الخارجة - شکل چهارم علم رمل -

بض الداخلة - شکل سومین آن -

بہ - خرگاہ -

بضہ - چندانی کہ در کف بگنجد -

بلد - بالکسر کہیہ و سمیت لان الناس

یقولون الیہانی محلو تم و جہت و بالضم بوسہ -  
 قبیسہ - بضم کیم و فتح و دم حلوا سے سناس -  
 قبیلہ - جماعتی از یک پدر -

قتاودہ - بالفتح درختی خارناک و نام مردی  
 و در قنیه است خار غیلان -

قحبہ - زن بدکارہ بلغت اہل یمن و یقال مرأۃ قحبۃ  
 ای فاجرہ کذا فی التاج و در قنیه است قحبہ روسپی  
 قدرہ - توانائی ورجل ذو قربہ ای بسیار قریب -

قرہ - بالضم و التشدید روشنائی چشم کذا فی  
 شرفنامه و در تاج است القرۃ کل شیء قرۃ عینک  
 و نیز در تاج است در لغۃ القدرۃ تصغیر القوۃ و  
 ناقہ توخذ من المقسم قبیل قسمۃ الغنائم فتجو و تصلح  
 و یا کلہا الناس یقال لها قرۃ العین -

قرابہ - خویشان و خویشاوند و ہر فی الاصل  
 مصدر القرابتہ معروفہ کذا فی التاج و در شرفنامہ  
 بمعنی معروف و مشہور قوم است و نیز قرابہ آوند  
 شراب را گویند -

قراصنہ - ریزہ زر و در تاج است القراصنہ  
 آرایش پارہ وزری از آن زرگر -

قربہ - بالضم خویشی و نزدیکی -

قرطہ - بالضم معرب کردہ -

قرعہ - زرنذہ اورا باشد و در قنیه است قرعہ  
 چوب فال از شیخ محمد خضری سماع است قرعہ  
 از آن استخوان میشود و مانند زرد و در آن رتہائی کشند  
 ہر رقم کہ بیرون آید بر قرعہ مال را قام اشکال رمل میکنند



و از آن چوب هم می باشد و در عرب و شمره  
بطریق دیگر اندازند جماعتی که نشسته باشند  
چند کسان از ایشان مشت بندند و انگشتان خود  
هر سه یکبارگی بکشایند کسی یک کشا کسی دو کسی سه  
کسی چار کسی پنج هر پنج آن همه را جمع کنند  
و بر مردمان حاضر مجلس بشمارند و بر سر که عدد  
منتهی شود و قریه بنام او شود این نیز از میان  
محمد خضری سماع است -

قرقه - پوست چیزی و پوستی که در دوارو  
کنند کذافی التاج و در قنیه است و درختی که طعم  
او همچو قرفل باشد بعضی گویند پوست درختی که  
بدال حبیبی ماند -

قریه - دیه و خانه زنبوران -

قریحه - طبیعت و آبی که از چاه بدر آورده باشد  
قرینه - راه نای و زن منگوه و بمعنی علامت نیز  
استعمل است -

قساوه - سختی دل -

قسمه - بهره -

قصه - بالکسر و التشدید امره حال و سختی که در  
دل آدمی بود و میخواهد اظهار آن و در استعمال  
حکایت و از را گویند -

قصیده - شعر که از جهت کسی گفته باشند  
کذافی التاج و در اصطلاح فضلا شعری طولی  
گویند و تا بیست و یک بیت را شعر نامند چون از آن  
زیادت باشد قصیده خوانند -

قنیه - خبر و حکم کذافی التاج و در اصطلاح  
بمعنی حادثه آید -

قضاعه - سنگ آبی یعنی قنقه کذافی ز فغانگر یا  
قطره - معروف یعنی سرشک باران و آنرا آن  
همندش بوند نامند -

قطعه - پاره از چیزی و نیز و بیت بس زیادت  
که در آن مطلع نباشد همچو غزل سر بریده نماید -  
قطیفه - کلمه شب پوش کذافی شعر فنامه و در

ز فغانگو یا ادم لعل و آن پوستینی است که در زیر  
سازند اما اینجا قطیفه از شهر و بلاد بدست می آید  
قرمز و رنگی نیک باشد قطیفه یک رویه میباشد  
نیز گاهی ریشم که در آن می باشد بدان واسطه  
بنایت نرم میشود و آن بررگها چسبیده می باشد  
و همواره -

قوده - شستن و مرکب بعضی اخیر در بعضی  
شعره بالضم است و در تاج است القوده بسیار نشینند  
ققه - کالادان کذافی القنیه و در تاج است  
سبده کرده بر مثال کرو -

قفا خیره - بروزن سراسیمه روی که تبارش  
وجه خوانند این معنی از میان ابن قاضی نظیر الدین  
گنبدی نقل میگردد کذافی القنیه و در فرهنگ علیگی  
با باء هنوزند کور است بمعنی خوب روی و در فرهنگ خرقه  
بدین معنی قفا سپر بوزن تبارش با باء هنوز و غیره  
اخیره است اما در نصاب بعضی گویند که خیره ز باء  
بخارا بمعنی قفاست مجموع یک لغت نیست و بعضی



بد که مجموع یک لغت است بمعنی روی اما بدین  
 ن لفظ عربی نیامده است مگر آنکه بگویند  
 است لیکن در عربی مستعمل شده است -  
 از - دست موزه -

ب - بالضم والتشدید سر کوه و سر مردم و  
 چیزی و سبوی بزرگ و در فرنگ فخر قواس  
 است را گویند ابا اعراب را هیچ بیان نکرده -  
 ن - بالضم والتشدید و التحقیف کنیزک که  
 روی برده نامند -

و - معروف یعنی آنچه در گردن بندند -  
 ب - بالفتح معروف یعنی حصار یک بالاس کوه بود  
 بفتح هر دو قانت آوازی که هنگام  
 ن از دیگ قلیه برنج و امثال آن آید و بضمها  
 در صراحی شراب کذافی شرفنامه و در تاج است  
 قلعه بانگ قفل و کلید -

ب - معروف و بمعنی شخار نیز آید اما در تاج  
 شخار قلی نیز آمده است و در قنیه است بعضی  
 بد که کنایت از مسکرات است -

ب - یعنی قمار -  
 ب - زیر سر مردم -

ب - معروف یعنی راضی شدن به چه رسد  
 ب - بالضم سر کوه -

ب - بالکسر سر پایه و قنیه بوزن و قنیه آوند  
 ب کذافی شرفنامه و در فواید بمعنی صراحی  
 م است و در صراحی قنیه بالکسر و التشدید بیشتر

قوة - نیروی -

قواره - آنچه بر کاوند و حیب کذافی شرفنامه  
 و در تاج است القواره البیطخ پرگاه و خرنزه ازین  
 معلوم میشود که آنچه می برند از حیب آنرا قواره نامند  
 و در تاج است بالضم والتشدید معرب است اما در  
 شرفنامه اعراب را هیچ بیان نکرده است لیکن خاقانی  
 محقق استعمال نکرده جایی که گفته ۶ سر سرده قواره  
 را زهر کند بساحری + در مواد الفوائد معنی اینچنین  
 گفته یعنی ده ناخن خود را در کمال خوشنوازی  
 مانند زهره سازد از بیتی دیگر معلوم میشود که قواره  
 انگشتان را گویند چنانچه گفته است ماه شب چاره  
 بر سر بلال شین + بر شکمش قرار باد حرکات زریز  
 ازین ماه شب چاره دایره خواسته است و از  
 ده بلال جلاجل که در آن می اندازند آن مراد داشته  
 آن جلاجل دیده نمیشود مانند بلال بنهار چنانچه  
 در ویشان در دف وصل میکنند و ازین قوار را  
 انگشتان مراد دارند کذا سمع من الخراسانی و در  
 قنیه مذکور است قواره پاره قواره قواره اسے  
 پاره پاره -

قوصه - بالفتح مثل تنگی از برگ خرما سازند و  
 خرما بر کرده بدر یا بانی برند کذافی شرفنامه  
 و در تاج است القوصه جاب خرما از می و کاک  
 قوج - بالفتح شراب -

قوصه - خنده باد از بلند  
 قیس صاعده - نام یکی از مردمان عرب



قینه - بالفتح کنیزک مضمیه باشد یا غیر مضمیه -

فصل فی الفارسی

قاه قاه - همان قهقهه -

قافله - بار و رختی است که ازان ناخورش میشود آن را سایه پرور نیز میگویند هندیان را میگویند که اسفند شترنامه کذافی فرزندک فخر تو اس و در قسنیه مذکور است قافله چیزی است که به تخم سپندان ماند و تخم در غلات باشد و غلات آن سه خانه دارد و آنچه در غلات باشد آنرا الایچی نامند و بی غلات را ایل و ایل گویند -

قانونچه - نام کتابی در علم طب و نیز نوعی از مزاجیه قباچه - قبای خرد و کوتاه که صغر قبا -

قباوه - همان قبا بز یادت با -

قبچه - بشیرازی زبان قبه را گویند -

قبه گردنده - پاکات فارسی آسمان -

قد الف چو میم کرده - اسے قدر است کوز و خم ساخته در مراقبه و مجاهده -

قز اوه - کجاوه -

قسطنیلینیه - بضم کیم و فتح دوم شهر لیست از دار الملک روم -

قفاهیره - بوزن سراسیمه روی که تباریش وجه خوانند و این معنی میان ابن تاسطه نصیر الدین گنبدی نقل کند کذافی القنیه و در فرزندک علی بیگی باها و هوز مذکور است یعنی خوب و در فرزندک فخر تو اس قفاهیر بوزن تبا شیر

باها و هوز و بغیر باها و خیره یعنی روی خوب نشسته

قلب کلاه - یعنی پلاک -

قنبلیه - دار بوست نباتات در تخمها خرد باشد در غلاف شود چون دست برداشته برورسد سرخ گردد و کفی القنیه -

قوت پنج یکشنبه - خرابا -

قووه - تکه گاه -

قهنده - خرنده -

قیدافه - نوشابه را گویند کذافی عجائب البلد از ده روز فانگو یا مندرج است که زنی بود پادشاهی

آمره ملک بروع و اندلس داشت و در شاهنامه است که زنی بود پادشاهی در روم و بعضی قزاقان

بقا خوانده اند چنانچه گذشت -

فصل فی الترکی

قبچه - کجا -

قرعه - زراغ -

قره - اسپ سیاه -

قشقه - اسپ روی سپید -

قله - اسپ برنگ معروف -

قشمه - هم -

قوله - کجا -

قنده - کجا -

قومه - سرقره قرابات -

قیده - کجا قین الشجره -

قیبانه - حشور -



باب السيار

فصل فی العربی

فارسی - خواننده دستاره و سیاهی کذافی القینیه  
 فاضلی - معروف یعنی حکم کننده و نیز آواز کننده  
 فانی - معروف -  
 فنی - معروف -  
 فطانی - بالضم طریقه سنبوسه میان روغن  
 میوه پر کنند کذافی شرفنامه -  
 فلی - بالکسر سحر که هندش سحر نامند و  
 رقیبه بکسر تین است -  
 فلعی - ارزیز -

فاری - جمع قمری و منسوب بسوی قمار -  
 قمری - بالضم فاخته کذافی التاج اما قمری  
 دیگر است و فاخته دیگر قمری سخت سپید میشود  
 و نوع میباشد یکی کافوری دوم طوقی اما فاخته  
 اکثر نیست طوق دارد و آواز کوفی یکی تو میگوید  
 بعضی که نام او خود میگوید و آواز قمری هنگام  
 شاط کومی یا غفور میگوید -

فصل فی الفارسی

قلمی - رستنی باشد مانند اشنان -  
 قمر نامی - سپیدی نامی در روشن نامی  
 قباچای - همان قباچه که قبا نامی کوچک باشد  
 قلم شنی - بفتح یکم و ضم دوم فارسی حلوا نیست  
 در جلاب اندازند -

قبه سبز بر جدی - آسمان -

قسط فستقی - یعنی پیراهن سبز سرخ دام کذافی الوان

قصبه سه دامنیه - قباچه خاک دار -

قرصه زر مغربی - ماه -

قرقونی - بالضم جامه ایست که در عراق عرب

بافندش کذافی شرفنامه -

قرمزی - جامه ایست سرخ رنگی که بکرم رنگ کنندش

قصب مصری - نوعی از جامه ها که در مصر بافند

و نیز در اصطلاحات بمعنی شعاع آید -

قصر دوازده دری - یعنی فلک که هشتین است

قفل رومی - نام نوائی است -

قلب دی - یعنی یدای دست -

قلب می - یعنی یم که معنی آن در یاست -

قلی - بضم یکم و کسر دوم دوک -

قوادکی - معروف یعنی قلمتانی -

قوامی - بالکسر یعنی خواجه و قوامی گنج نام

شاعر مشهور است -

فصل فی الترکی

قازی و قرزی - بالفتح نسبه بهی شکم کذا

فی القینیه -

قشقی - بالفتح فرود آمد -

قوی - کرس -

قچار یا شنی - نام شهر -

قرچی - بالضم باجم فارسی سلاح دار -

قرطی - ماه خوار -



کانا - ابله و نادان و چوب بن خوشه خرما  
و گویند کانا پاره از خوشه خرما و انگور است کذا  
فی الادوات -

کاسه سرنگون مینا - آسان -

کاسه مینا - مشد -

کاه ربا - صمغی است از ان درخت و چون  
بسته میشود آنرا سید الکبار بیت خوانند

آتش در روز و درگیر و خاشاک را بنحو جذب  
کند و هر که کاه ربا را با خود دارد از یرقان امین  
بود بطبع گرم است چون آن را بگذازند مانند  
روغن شود گویند در روغن روس چشمه است  
که می جوشد و باد بروی آید و بسته میشود کذافی  
کذافی شرفنامه و در ادوات میگویند سنگی است زرد  
کیا یا - بالکسر با دوم فارسی خواهد بود یعنی  
مقدم ده کذافی شرفنامه -

کبدا - بالفتح کفشیر که بتازیش لجام گویند  
و هندی کور نامند -

کسسا - بضم یکم و بفتح دوم نوع نانی است که  
از شکر و گندم پزند و قیل حلوائی است که بتازیش  
ناطق خوانند و در لسان الشعر اکینا باکان مضموم  
و یار مکسور یعنی حلوا است -

کجا - کد ام جای و هر کد ام مقام و نسردوسی  
در شاهنامه در اکثر مقام و جایجا یعنی چه استعمال  
کرده است و در قدیمه است کجا مختصر هر کجا است  
که خدا - خداوند خانه -

کسسا - کلیم -

کشوتان - بالفتح نباتی است که بیخ ندارد و بر درخت  
خار دارد و امثال آن که کوتاه ساق باشد تعلق کند -

کعب الغزال - لغتی است در کعب الغزال -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب الغزال - لغتی است در کعب الغزال -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

قری - و تیر بر شیر خوار -

قرتی - کمنه نفس همسایه -

قرتی - کر -

قرزی - بره شیر خوار -

قوی - گو سپند -

قنی - کد ام -

### کتاب الکاف التازی

الکاف المصلح الامور یعنی با صلاح آرنده کارها  
و یکی از حروف تهجی که بحساب ابجد بیست باشد و کاف  
ساکن برای تصغیر آید چنانچه مردک و به برگ -

### باب الالف

### فصل فی العربی

کتابان المار - بالفتح و التشدید جامه عوکه که  
هندش سوال نامند -

کرا - جرت -

کسا - کلیم -

کشوتان - بالفتح نباتی است که بیخ ندارد و بر درخت  
خار دارد و امثال آن که کوتاه ساق باشد تعلق کند -

کعب الغزال - لغتی است در کعب الغزال -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

کعب - حرنی است برای رو سخن پیشین را  
لیس الامر کما زعمت اورد و تنبیه علی الخطاء  
و نیز بمعنی خفا بود -

### فصل فی الفارسی

کار گیا - باکان دوم فارسی کار فرنا -

کالا - متاع خانه -



زنا - قلیه کدو

بالضم چیزی که در خرمانداخته باشد  
 بالفتح والتشید به حجام و اگر مع تخفیف خوانند  
 هر گز باشد و بعضی کد ام کس را بر طریق استفا  
 چو بازیرین در کذافی شرفنامه دور  
 ت کرار و بعد از دوم دال ست و در  
 نگو یا بدین معنی کو اداست و الذا علم بالصوا  
 بالفتح بایار فارسی و قیل عربی گیاهی است  
 را بلند و ز گویند

نام بیابانی است که امیر المومنین حسین  
 شهید شدند

گردنا گردانگ رباب کذافی لسان الشعرا  
 کات فارسی نیز است و کرو با بوزن مرور  
 یا چیزی را که بر آتش بریان کنند دیگر است  
 کاف فارسی و در ادات بهر دو معنی بگفت  
 سی است اما بعضی اخیر با کاف فارسی مکتوب است  
 ز فانا گویاست و بعضی بکسرتان و دال گویند  
 قبا - ای چاک کرد

با با بفتح رستنی است که آنرا چقدر بزرگ گویند  
 نیا - نوعی از ساز دور و در گران

سرا - بالکسر نوشیر و ان و همه پاستهان  
 س را کسری گویند

سیلا - داروی است بهندی کفیل نامند  
 شا - امر از کشودن و کشاییدن

سکیا - بالفتح با سوم موقوف آتش حلیم را گویند

کفا - افشرون گلو و سختی و رنج که بکسی برسد

کفت بیضا - یعنی بی بیضا که معجزه موسی علیه السلام  
 که چون هر دو دست از بغل میکشید می نورسید  
 پیدا شد که تا آسمان رفتی

کلا - بفتحین و کلو با لفتح غوک کذافی القنیه  
 کله خضرا - آسمان

کله شور یا - سر گو سپند

کلیسیا - بالکسر با سوم فارسی حبای پستش  
 گبران و ترسایان

کلیسا - بمشده کذافی القنیه منقول از صراح  
 که در ان اکثر بجزیر یا دوم نوشته است

کسا - بالضم رات ای جابتر داشتن

کذافی شرفنامه و در ادات ست کس رات  
 ای آستین زنده و در لسان الشعرا است  
 کمان لے جابتری بدانکه از شرفنامه معلوم میشود  
 رات جالستری را گویند و از ادات معلوم میشود  
 که رات آستین زنده را گویند

کخا - بالکسر جامه ایست که منقش و ساده  
 بود سبک رنگ و در لسان الشعرا کخا بوزن  
 اعدا منقش بود جزو یک رنگ

کرا - بالفتح جای گو سپندان و طاق و  
 دیوار و قیل زنا

کنا - بالضم مزر یعنی زمین کذافی ز فانا گویا  
 گنبد خضرا - آسمان

گندا - بالضم دانا و حکیم و منجم



و نام مقامی و قیل نام کوهی کذافی التاج  
 در قینه بدیمضی کایب بیاض حطی است و الله  
 کاعب - نارستان -  
 کباب - بتا به در یک بر هم نشسته و غ  
 در یک و لغم -  
 کباب - اوار کب بعضه بعضا لکثره  
 فی التاج و در فارسی پاره گوشت بریده را  
 کتاب - بالکسر نوشته کتب بضمین جمع آن  
 کتاب - بالضم و التثنیه بنویسندگان -  
 کذب - دروغ چون بمقابله صدق و اذ  
 بکسر یکم و سکون دوم خوانند و الا بفتح کاذب  
 کسروال -  
 کذاب - بالفتح و التثنیه دروغ گوی -  
 کربا - اندوه -  
 کسب - بالفتح الفافتن و عهد کرد  
 بالضم گنجاره -  
 کعب - شتالنگ و سر بند نیز میان این  
 بند تا آن بند و بعضی شرف نیز آید -  
 کعاب - نارستان کذافی التاج و در شرف  
 کعاب مشد و بعضی شوم قدم است -  
 کف الخصب - بفتح الکاف و الحارنا  
 ستاره ایست -  
 کلب - سگ و بالتحریک سگ دیوان  
 کذافی التاج و در قینه است کلب بفتح  
 زحمتی است مانند چیزی که مردم را پیداشد

گندنا - بالفتح سبزه ایست که میان پیاز و ترب  
 کارندش و قیل با کانت فارسی و کسروال نیز آمده  
 گنگره کبریا - نهایت مرتبه جبروت من حیث  
 العروج زیرا چه نهایت ارتفاع دیوار بکنگره است  
 کوه ارا - بالضم چوب زیر در کذافی زفا نگویا و  
 در شرفنامه بدین معنی باد و راست چنانچه گذشت  
 کوه پا - خرگوش -  
 کوشا - باد او فارسی کوشنده -  
 کونیا - افزای است و در و گران را کذا  
 فی زفا نگویا و در شرفنامه بدین معنی گویا که است  
 کبریا - همان کاهربای مرقوم -  
 کواره - فنا دنیا -  
 کبیل - نام مبارز ایرانی -  
 کیا - بالکسر هیلوان کذافی شرفنامه و در لغات  
 شاهنامه مذکور بعضی دهقان را گویند و  
 در زفا نگویا مذکور است نوعی از عکها که رومی در  
 در ادات بکاف فارسی مذکور است از لغت  
 ده کیا معلوم میشود که خوطه و مقدم را گویند -  
 کیانا - بالفتح طبایع اربعه کذافی الادات -  
 کیا - بالفتح بزبان شیرازیان نقره را گویند  
 کذافی زفا نگویا اما در ادات بکاف فارسیست  
 کیمیا - معروف و مکروه خیل -

باب السیر  
 فصل العربی  
 کاتب - دبیر نویسنده و صاحب فراست



زیدن سنگ مجنون کذافی مجسم البحرین  
 سنگ که بطریق مجنون میگردد از خوردن  
 است آدمی شود کذافی حواشی الضیائیه و  
 یند اورا دولتی نیست مگر آنکه قطره خون از انگشت  
 پا از پائے مروی شریفین بستاند و بر  
 بانی تهنند و اورا بخوردن دهند باذن الله  
 شود و در شرفنامه بمعنی منقار مرغان است  
 ین معنی با بار فارسی نیز است -

ب - بالفتح والتشدید صاحب سنگ  
 رنجه و بمعنی خواره و آهین است که بر پاشته  
 رة را ایض باشد که تیسگاه ستور میزند بوقت  
 دن و بالضم والتخفیف نام موضعی است و در  
 ارج نام آید -

ب - ستاره و نقطه سپید که در سیاهی چشم  
 بی سواران و جماعه مردمان و لشکر و مسافر  
 لب آتش معظمه که اکب جمع آن -

فصل فی الفارسی

آب - یعنی شراب با فراط خوردن -  
 چوب - باراء موقوف و حبیم فارسی  
 چو با و آلتها که بران تنسته فرار کرده باشند  
 زی منیج بکسر میم گویند -  
 سیاب - با میم موقوف آنکه حاجتش  
 ده باشد و امر از یافتن کام -  
 ب - بالفتح اندرون رخ -  
 ترور آب - ای پایاب -

کلی شب - ای تاریکی شب -  
 گرم شب تاب که یک شب تاب - آن گرم  
 که در شب مانند انگشت سوزان روشن می نماید  
 اکثر در صحرا و بیابانها باشد بهند چکنونا منند  
 کره آب - بالضم موج آب و بالتخفیف موج آب  
 کذافی القنیه اقول اگر با تشدید بود این معنی  
 باشد زیرا چه کره بچه خرد ستور را میگوید موج آب  
 گوئی بچه اوست و اگر کره بالضم و بالتخفیف بود آن  
 اینگام فلک آب مراد بود چنانچه از کره آتش  
 فلک آتش زیرا چه کره خورد در آگه میند هم بدین  
 گوئی را میگویند و کره چهارست یکی کره خاک  
 دوم کره باد سوم کره آب چهارم کره آتش -

گرنب - همان گرنهای مذکور -  
 کشکاب - بالفتح از آرد و جو راست کنند بر امر  
 کعبه جاروب - ای حق تعالی کذافی الاصطلاح  
 خواب - جامه ایست معروف کذافی رخاگو یا  
 کمر آفتاب - کوه و تجویفات آن کذا فی  
 الاصطلاح -

کم کم نقاب - بفتح هر دو متجانس آواز کافتن  
 کنب - بفتحین گیاهی است که از لیف  
 آن رسن سازند و آنرا سنی نیز گویند و نیز  
 بنگ را گویند -  
 کندکوب - با دال موقوف تشویش و بیقراری  
 کوس فرو کوفته خواب - ای خواب کوچ کرد  
 و رفت کذافی الاصطلاح -



گوته آب - باکات فارسی موج آب -

که گوپ - باد او فارسی یعنی اسپ دستور -

باب الباء الفارسی

فصل فی الفارسی

کب - همان کب مذکور -

گر شاسپ - نام پهلوانی از آن مشهور بود

و منوچهر و نام پسر گودرز بن طهاسپ پادشاه

ایران زمین که بعد پد رسته سال پادشاهی کرد

و نیز نام مبارز و قریب کینخسرو بن سیاوش -

گشتاسپ - بالضم نام پادشاه ایران زمین

پسرش اسفندیار روئین تن بود و پدر او لهراسپ

نام داشت و در شصت سال ملک راند و در

دردین زرتشت حکیم در آمد و چون زرتشت را

که در دین معنی دعوی نبوت کرد و در شهر بسا کسی

گشتاسپ جاناسپ حکیم را که زندیر او بود بجای

زرتشت نصب کرد تا او دین آتش پرستی را

آب داد و در لسان الشعر ابا بار تازی است کذا

فی شرفنامه اما در نسخ و لسان الشعر که نزد بنده

دران با بار فارسی مذکور است -

کلیپ - بفتحین منقابه و با بار تازی نیز آمده

کتب - بفتحین همان کتب مذکور کذا فی الادات

کوزاسپ - نام مروی کذا فی زفانگویا -

گوشاسپ - باد او فارسی و سیم موقوف

احتمال در خواب کذا فی زفانگویا و در ادرات

باکات فارسی است و در لسان الشعر ابدین معنی

گوشاسپ بزیاوت تابع دشین آورد و اللہ اعلم

بالصواب گوشاسپ با و او فارسی احتلام و شرف

و بلغتی کلب و کتب که گذشت بیک معنی است

کذا فی لسان الشعر اتم نطقها اقوال بن غلط است

و در لسان الشعر گفته است و بلغتی کلب کب

کلب بالا که بنشته ایم بدین معنی بایا فارسی است

کیلهراسپ - بالفتح لهراسپ شاه که در عصر

بزرگیزین پادشاهان بود و لفظ کی بروز یا ده که

مثل کیتها و کیکاووس و کینخسرو -

باب الباء

فصل فی العربی

کبریت - بالکسر گوگرد و زرخالص و کبریت

شسته خیاره -

کعبیت - بضم کیم و فتح دوم هزار داستان -

کعبیت - بوزن کعبیت و بضم سرور و رت ش

شده هم آید چیزی که بسیار زیاده است و اسپ که کثیر

و تبال سیاه دارد و نیز نام شاعری -

فصل فی الفارسی

کاره لوه همه کاره و مکر است - اسے کار تو هم

تعلل است کذا فی القنیه -

کاسه شست - جانور بیست آبی که آن را با

گریند و فلک نیز -

کاست - با سیم موقوف ای کم کرد و نقصان

کاشت - با شین موقوف ماضی کاشتن

و روی برگردانیدن -



کافت - ماضی کافتن است و در قنیه است  
کافت باکات فارسی شکافت -

ببود طشت - آسان -

لیت - بالفتح گس شهید -

لیت - بفتحین باسین مهله پوست نیشکر

خریزه تلخ یعنی خنظل و در ادوات میگوید بندش  
ندران کا پهل گویند -

ت - بالفتح تاج و تخت و در فرهنگ نام

فرقواست کت تحت هندوان شد

یان بافته گوی نفوس کت کذافی زفان گویا

حال شریعت - یعنی حضرت رسالت -

فت - بکسر تین آنکه خود را از آرایش و

باست پاک ندارد -

فت - بالکسر ووش که بتازیش کتف خوانند

لیت - بالفتح ای شکافت و از هم جدا شد

انی الادوات و در شرفنامه است از هم باز شد

از هم باز کردن و از هم باز شدن -

ت - بالفتح دیهی که بر بلند می دیا بر کوهی

شد آبادان بود یا خراب و بعضی گفته اند کلات

که کوه چک کذافی الادوات و نیز نام شهر

ترکستان زمین که فرورین سیا و خش

در خود که بیزیره نام داشت آنجا بود -

م دست - ای مبارک دست و شرین

ای در دستکاری بد بیضامی نماید کذا  
الاصطلاح -

کمر بست - یعنی اختیار کرد و نیز کمر بستن عبارت

از قوی شدن کاری و اهتمام نمودن در آن کا

کنار گرفت - یعنی جدائی گزید و علنی گری گرفت

گنت - بفتحین همان کپت مذکور و قیل

بکسر تین کذافی شرفنامه

کنج دیوار بست - آن کنج که دیوار آن خضر

علیه السلام راست کرده بود و نیز کنج که همچو دیوار

توده بسته و انبار کرده شود -

گنشت - بضم کیم و کسر دوم جادو نگاه جودان

و بجای بستن خوکان کذافی زفان گویا -

گنیت - بیا فارسی بمعنی گنید کذافی القنیه

گوت - با و فارسی سرین مردم -

گورشت - با و فارسی و را کسور و شین معجمه معنی چوب

و آن دو چوب باشند که کو دوکان بدان باز کند

و آنرا پنجرک چوب نیز گویند و قیل باکات فارسی

کوه رحمت - کوهی است نزدیک که -

گننه خرابات - دنیا -

گولیت - بفتح کیم و کسر دوم کوتگی -

گیمخت - معروف و آن پوست کفل و

ساغری اسپ و خرست که بنوعی آنرا باغنت

میدهند کذافی الادوات و در زفان گویا پوست

ترنجبید و گویند که دانه او را گیمخت گویند یعنی پوست پیرا

باب الشاء

فصل فی العربی

کبات - میوه درخت اراک پنجه داراک



سپیلور گویند  
 کرث - بالضم گندناو کرث بالفتح گیاهی  
 که بیخ ندارد و بر درخت خار دارد و امثال آن  
 که ساق او کوتاه باشد تعلق کند -  
 گوشت - کفش -

فصل فی الفارسی

کیومرث کیومرث - نام پادشاه  
 از فرزندان آدم علیه السلام که سکونت در کوه  
 داشت و در دنیا اول او پادشاهی کرد و در  
 سی سال ملک راند و پویشش از پوست پلنگ بود

باب الجیم

فصل فی العربی

کنیتج - بالضم زنادونی التاج آنچه مخان  
 بر میان بندند -  
 کوسج - کوسه و نیز ماهی است در دریا اگر در شب  
 او را صید کنند در شکم او پیه بیابند و اگر در روز  
 گیرند هیچ نیابند و نیز شکل نجوم علم رمل -

فصل فی الفارسی

کاج - آنکه یک چیز را دو بیند بتازیش احوال  
 خوانند و نیز بمعنی کاش آمد که بمعنی آن افسوست  
 کج - خردم بریده و چون زیر دهان چهارپای  
 آماس کند گویند که گنجه شده است -  
 کسکج - بالفتح درختی است که بندش کوچک گویند  
 کذانی لب حقائق الاشیا -  
 کج - بالفتح کزای ضد راست و آن آهن

سرگز که بر سر چوبی استوار کنند و بدان بارهای  
 سیخ از یخدان کشند و سقایان نیز دارند -  
 کرج - بالفتح زخمه گریبان و قیل باجم فارسی  
 کرج - بفتحین زهر و حشرهای ابو جهل و  
 کرج بالفتح و قیل بالضم چیز است که بدان جسم از  
 کلج - بالفتح و باجم فارسی ریم اندام و ریم  
 دست و معجب و خود ستا و سب کناس کذا  
 فی لسان الشعرا و در شرفنامه این را باجم فارسی  
 آورده است و در زفانگو یا بحیم تازی و فارسی  
 هر دو گفته است و بعضی بکسر کاف و فتح لام گویند  
 کماج - بالضم مانی است که بکالبد و رون می  
 بزند و قیل باجم فارسی و کذانی شرفنامه -  
 کنج - بالضم گوشه خانه و جز آن و بالفتح بیرون  
 کشیده و در زفانگو یا بمعنی این احمق و خود ستا  
 نوشته است کذانی شرفنامه اما در ادوات -  
 کوج - همان کاج کذانی شرفنامه و در زفانگو یا  
 معنی آن احوال و چند و پیاده و دو و درنده است  
 و بدین معنی باجم فارسی نیز است -  
 کولانج - بوزن تو ماند حلوانی است که هند آنرا  
 لا بر خوانند و نیز باد نیست که آنرا قولنج گویند کذا  
 فی شرفنامه و در ادوات بمعنی نخست فقط است  
 باکاف و او و جیم هر سه فارسی -  
 کونج - بوزن و معنی قولنج در شرفنامه بمعنی آتش دان  
 نیز است اما در لسان الشعرا بدین معنی کونج باخارا  
 کوسنج - بفتح یکم و کسر دوم سیاه دانه -



کین ایرج - نام نوائی ست و کتے

فصل فی التركي

کج - زور

کدنج - خشت

کلج - موی پیشانی اسپ

کج - بیگانه

باب الجسیم

فصل فی الفارسی

کالنج - بسکون ثالث و کسر لام و جسم ساکن

کرنج انگشت کین پاس که عبری خضر گویند

کابلنج - میشد

کاج - تارک سر و در لسان الشعرا کاجک تارک سر

سیلی یعنی تفازون ست

کارج - بایار فارسی آن جامه که زر و دوران

شیده گران از ولفاذه سازند

کوج - بوزن کالوج کبوتر و انگشت کین پاس

در زفانگویا بعضی خود نیز ست

همان کج مرقوم

بعضی فلوس ماهی بانقد

کج - بالفتح ریم اندام و دست و معجب و خود ستا

ککسر نانا ریزه و ککسر یکم و فتح دوم سبک ناس

بل بالفتح کذانی شرفنامه

کج - بوزن فرج ریم اندام و در زفانگویا ست

در فرہنگنامه مذکور ست کلج احمق معجب

دستا بود

ککوج - باو او فارسی بدل کرده

ککویارج - بشن باشد کذانی زفانگویا و در قنیه و

در شرفنامه معنی بشن بند آهنین که بر تخمہ در صندوق

نهند و بمساز ز نندش استحکام را و موسی گردن

اسپ و ناقص اقول اگر لبش بد معنی بود

در ادا ت نگفتی که قومی آنرا بشن گویند ازین معلوم

میشود که بشن با بار فارسی مختصر پیشه است والله اعلم

کماج - بالضم همان کماج

کرنج - بوزن رنج احمق و خود ستا

ککنکاج - بالفتح با کاف دوم فارسی کنگاش بمعنی

مشورت لیکن در استعمال غالب بر مشورت

عذر شده است

ککوج - روان شدن از منزل و نیز جانور لیت

شوم که بتازیش بوم خوانند کذانی شرفنامه

و در زفانگویا ست ککوج باو او فارسی و چغند و

پیاده و زر و در رنده و بعضی بجم عربی گویند

ککوج ککوج - مرکب دزدان را مند و نینس

رفتن بتواتر

ککومارج - بالضم نوعی از نان که بکاسد در تنور پزند

کذانی القنیه فنقول از صراح

ککبج - بایار فارسی پراگنده و جنسی ست از جامه

معنی آخرا زفانگویا ست

باب الحاء

فصل فی العربی

کاشخ - دشمن نمائی



کشیج - تریگاه -

فصل فی الفارسی

کشتی لوج - پیاله و قالب آدمی -

کوس صبح - آدازه صبح -

باب الحنا

فصل فی العربی

کاخ - خانه بی ر وزن کذا فی التاج و در

لسان الشعر است کاخ کوشک و خانه در وزن

در بعضی گویند کاخ خانه بار وزن و در ادات یعنی

گاوان آبی است -

کرخ - اسم محلی بغداد -

کوخ - کاره که از فی و کاک راست کنند فارسیان

پواد فارسی استعمال کرده اند -

فصل فی الفارسی

کالوخ - نوعی از رستنی باد فرفر هنگ فخر قواس

کا کوخ بدو کات است -

کنج - بوزن کرخ و قیل بضم تین و قیل بضم کیم

و لسه دوم چیز است ترش که از جغرات سازند

و آنرا پییر خوانند و نیز آن شیر که بر دوغ دو شند

و ناخورش است که از شیر سازند تا بازیش شیر

گویند و در زفا نگویا است ترشی شیر مثل پییر که

جغرات را با شیر میکشند گویند کشک یعنی پییر

ادات است شیر جغراتی که شیر دروغن در و انماز

و می خورند -

کلی چرخ - آسمان اول -

کخ - بالضم آنچه از صورت زشت نگارند و غیر

آن که کو دوکان را بدان ترسانند هندی و بیجا

نامند و در ادات است کخ زنده و یوار را گویند و در

زفا نگویا بجا زنده باهاست -

کلاه چرخ - ای گردش چرخ -

کلوخ - باد و فارسی پاره خشت پخته -

کومنج - بالضم با سوم موقوف و پنجم فارسی

آن منج چوبین بزرگ سر کطولیه اسپان بکارند

و کرمنج بخت و او مثل بتا زیش اخته خوانند -

کویج - بالضم با و نیست کذافی شرفنامه و در ادات

کویج با و و فارسی نام مردی تورانی که اسپندیار

را بزرگ و مین از راه مفتوحان ره نسائی کرد و در

لسان الشعر است کویج بوزن کوچک آتشدان

کیرخ - بوزن گیر دوخته چوب شکافته در میان

پیوسته دارند و تر آن و کتاب را بد و نهند

بتا زیش رحل خوانند -

باب الدال

فصل فی العربی

کبید - بفتح کیم و کسر دوم جر -

کباد - بالضم در و جر -

کد - ریخ و کوشش -

کبید - بفتح کیم که و حیل و جنگ کردن و حالفر

شدن زن و نیز نام پادشاه هند که اسکندر را

اطاعت کرده بود و پیل و مال و دختر خود را

پیشکش کرد -



### فصل فی الفارسی

سورود - باد و فارسی نام رود است -  
 شد - شگافد و شگافه شود -  
 خورد - یعنی سر و نام رود شد و عقیمت است  
 بالفتح گوشت آور یعنی فریه -  
 در رنگی معروف و نیز نام کوهی است کذا  
 فرنامه و در قنیه است کبود آسمان گون  
 لیش رزق گویند -  
 پرند - کنایه از تاریکی شب است -  
 دید - ای هر کجا که دید -  
 بوزن سواد حبابه که منته و پاره کذا  
 سان الشعراء و در قنیه باز از معجمه است -  
 بفتح اول و سکون ثانی و دال اجبد  
 کردن است یعنی بفعل آورد و بمعنی کرداریم  
 است که کار و عمل بفعل تنها مانند اعم از نیک  
 و ساحر را نیز گویند که در وقت پیراستن در  
 به باشند و طائفه ایست مشهور از صحرا نشینان  
 شان در وقت پاداش ضحاک پیدا شده بودند  
 دید آمدن و قطعه زمینی را نیز گویند که کناره آن  
 کرده باشند و در میان آن سبزی بکارند یا زراعت  
 کنند و زمین زراعت کرده را گویند عموماً  
 و زراعت شالی و برنج و سبزی خوردنی  
 و مانند آن را خصوصاً و بمعنی آبگیر و آب انبار  
 لاب هم هست که بحر بی شمه گویند و چوپان  
 سفند چران را نیز گفته اند -

گردمند و گردمند - دوم بادال بمعنی جلد  
 و تند و تیز و تعجیل و شتاب و سخت باشد یعنی  
 بسیار جلد و تند و تیز و جانی که از آب بد شواری کشد  
 کرد و کرد - بفتح اول بر وزن نرد شاخی را  
 گویند از درخت که در وقت پیرایش و پرکارش  
 از درخت بریده باشند -  
 کشوند - بره کلید آن را گویند -  
 کشاد - بر وزن سواد بمعنی امر ناز و کشاد  
 فتح کرد و باز کرد و خندید و از دست رها کرد  
 کذافی الاوقات و بمعنی اخیر من شرفنامه اتول  
 این ماضی کشاد است و معنی آن خندیدن  
 یافته نشده است -  
 کشد - ماضی کشدن و در شرفنامه -  
 کشواد - بمعنی می خورد -  
 کفد - بفتح تین از هم باز شود و از هم باز کند  
 و بطرقه و بطرقاند -  
 کف سپید - کنایت از برون است و نیز در بعضی  
 یعنی معجزه موسی علیه السلام -  
 کعبه جهان گرد - آفتاب -  
 گله اندازد - یعنی باشتیان تمام طلب کند -  
 کلیا و - نام پهلوان تورانی که در جنگ  
 دوازده رخ بروست فرا بز بن کیکاوش کشیده شد  
 و آن رزم در کنار در بند بوده است -  
 کلت - نوعی از دست افزار آهنین بادسته  
 چوبین در غایت شهرت که بزرگان و باغبانان



و کله گران دارند -

کلوند - نام کوهی است و کلو بند که از جوز و انجیر  
بکنند و با کاف فارسی نیز گویند -

کم زده چند - یعنی کفار و منافق -

کمند - معروف یعنی رشته چرمین و جز آن  
که بدان جنگی را پیش ازین در هیچ جا هم گرفتند  
و در کنگره و جز آن زخند و آنرا گرفته بالا روند -

کناید - بالفصح نام مقامی که آنجا کوهیست که گویند زرشک  
خسرو فرو آورده بود و در را بید پیران سر لشکر از استرا

لشکرگاه داشت اول بیزن پس گویند هومان گیاک

نستهمین ببادران پیران را بچند مصاف

گشته بعد ده پهلوان ایرانی دیگر بر دست ده سپاه

ایرانی گشته گشتند و هم در آن روز پیران را گودرزان

بالای کوه گشته و این رزم را جنگ دوازده رخ خوانند

کنند - ماضی گندیون و ترکان ده را خراست -

کنند چهار بند - بالضم با چهارم فارسی و

موقوف دنیا -

کوه چه بند - بالضم با جیم فارسی بشله دنیا -

کوه چه فتاده یعنی غریب شد -

کوه اسب - کوهی است که از آن آتش می درخشد

که هرگز فرو نمی میرد کذافی عجائب البکدان -

کسبید - بکسر و هم گزین باد شاه که بتازیش

تا قد خوانند و نیز آن مرد که ز رو سیم بدو سپارند

و او بنجرانه بر ساند بتازیش محصل خوانند کذا

فی الادوات و در لسان الشعر بوزن متهرست

و بالضم از زباد و عباد و در کشت و در اسد

و فرو و سی بمعنی و همقان است و در شعر فناء

خوطه و ه را گویند و در لسان الشعر بوزن فیه

مذکور است اما قیاس تقاضا کند بوزن بیزن

باشد بضم ثالث زیرا چه معنی آن کوه بود آورده است

کیقباد - نام پادشاه ایران زمین که در عهد

خویش بزرگترین بادشاه بود صد سال ملک راز

و کیقباد مرکب است -

باب  
فصل فی العربی

کافر - ناگرونده و جوی بسیار آب و شب

تاریک و کتاه زرد آنکه زیر زره جامه پوشند

کافور معروف دآن دو گونه است یکی از

درخت می آید که آنرا حبشی نامند یکی عملی از چوب

چو شاینده بیرون می آید و نیز بمعنی معبد

استعمال کنند و نیز نام چشمه ایست در بهشت

و نام باد شاه شهر بیداد که آدمی خوار بوده قسم

شهر ویران فتح کرد و او را کشته -

کبر - نفیختن و اروی است بخراسان طبریه

کنگر میشود و نیز گویند که میوه ایست اچار کرده

تا بحد ملتان آردش کذافی شرقنامه و فی التاج

الکبیر کبر و انگور و طبله نگر و در ادوات کبر بمعنی

شیر قنامه با کاف فارسی مصحح است بمعنی کاف و خود

و کلاه آهن را نیز خوانند و بکسر اولی فتح ثانی بری

و بزرگی یعنی بلند سالی و بسکون ثانی بزرگواری



بیار - بالکسر بزرگان -

بیر - بزرگ و بزرگی باصالت و بالکسر کوبان

بیار - بالضم بسیار -

بیر - بالضم و الکسر بسیار و چیره شدن بر بسیار

بختین بر درخت خرما -

بیر الجواهر - یعنی سمره که از مر و ارید و جواهر

بیب کنند و دشمنی چشم را -

بیر - بضمین بیرحمی و تیره شدن و بفتح یکم

سردوم تیره رنگ شدن -

بیر - بالفتح و التشدید نام امیر المومنین علی

التشدد وجه -

بیر - شکستن و شکسته و زیر که آنرا جر گویند و نیز

عدد و را کسر گویند چنانچه از درم چهل حصه و

بیر هم مثل کسور جمع و در شرفنامه است کسور

بیر حرفه در چیزی -

بیر - بالضم معروف و پوشیدن -

بیر - بالضم و التشدید کافران -

بیر الجبار - ستاره ایست -

بیر - بالفتح عیار بسیار و مرد بسیار خیر و خیر

بیر و اسم شهر فی اجمته و قیل لاسلام قیل القرآن

النبوۃ -

فصل فی الفارسی

بیرقان کذافی شرفنامه -

بیر - معروف یعنی صنعت و هنر و پیشه و بمعنی

بیر کردن هم است یعنی بکار زراعت کن

و بمعنی جنگ و جدال هم و بمعنی کاشتن نیز استعمال  
کرده اند و بمعنی سخن هم گفته اند -

کارزار - بازار موقوف یعنی جنگ و جدال

کار و کار یک نخستین بازار موقوف و کات هر دو فارسی

در صفت تیر و نظیر و امثال آن استعمال کرده اند

کذافی شرفنامه اقول معنی آن کار کننده است و

بمعنی خداوند کار نیز آید -

کاشغر - بازار موقوف فارسی و قیل تازی نام

ولایتی است و در شرفنامه شهر سیست بترستان زمین

نزدیک ختن که از نوزده ماه این مقنع روشن شدی

و آنرا کاشغر نیز گویند -

کاسه گر - باکات فارسی نام مطرب که واضع

قول است و نیز در کاسه شفات آب اندازد و

آنرا می نوازند عجائب سرود و پرده می خیزد و

بمعنی ترکیب راست کننده کاسه -

کاشغر - همان کاشغر -

کاشمیر - نام شهر سیست منسوب بخوب رویان -

کاشغز - یعنی کاغذی که بدان زیر پیمیده

یکس و بند و نیز آن کاغذ که در آن مال نوشته

میدهند چنانچه پروانه و نیز زر گرفته -

کافور بار - یعنی سرود و خوشبوی و برت بار -

کامگار - بامیم موقوف و کات آخر فارسی

یعنی خداوند مراد باد شکار گیر را نیز گویند -

کافور - کندوی غله و آنرا کنور نیز گویند -

کان بسیار - یعنی نیک تو انگر و سخت مایه دار



کبکسایخیر - آنچه بدان سنگ فرستند و پند دایست  
تیز بر بلند پر و از مرغی سپید بعضی دراج را گویند  
بشمعی خود مراد است -

کبورد - بافتح گرمی است که بر آب رود و جز  
در شب پیدا نیاید و قیل گرمی است ماه خوار  
نخ شیر - یعنی جغراتی که نمک و شیر و روغن در  
اندازند و بخورند -

که یورد - بایا فارسی باغبان و مزارع و بعضی  
خانه دار نیز آید و قیل بافتح -

کر - بالضم برنج و نام رودیست و بافتح توان و  
کراکر - بضم و فتح چهارم زراغ -

کروار - بالکسر فعل نیک و بد -

کرویر - بالکسر با دال موقوف و ضم چهارم  
اشکنه یا برمای درودگری که بدان نشیره و یا  
پایزه سوراخ کنند فاما بکاف سناری مصحح است

کرویر - بافتح زمین سخت و درشت و کوه و دره کوه

کرسی دار مجلس طوری - موسی پیغمبر علیه السلام

کرسی زر - روز و آفتاب و نیز کنایت از  
سرمین سیم اندام است -

کرزگار - بالکسر با دال موقوف و کاف فارسی

آنکه همه از دست و آن خداست تعالی است

که کر - بکسر هر دو متجانس با ت لا کذا فی

شرفنامه اما در ادوات با کاف فارسی موقوف است

کرگسار - بافتح و با کاف آخر فارسی موقوف

نام ولایتی است و نام پهلوانی تورانی که بهمن

اوراد شکر ساخت و سمت و زر و مین بر او بخوان  
در میان بے آبی بدغا پر و اخته آخر الامم بهمن  
اورا کشته -

کریر - بالضم پایکار ای پیشکار کذا فی شرفنامه  
و در لسان الشعرا بر اد علامت زرافار است  
کرده است اما در ادوات بواد و مصحح است دانند  
اعلم بالصواب -

کرز - بالضم بازار فارسی چینه و ان مرغ که بتازیش  
حوصله گویند و بازار تازی نشتر حجام -

گسار - بضم خورنده و خورنده شراب همچو گسار  
و باوه گسار بعضی خورنده غم و خورنده باوه و  
نخوار و باوه خوار مرکب ازین است -

کشته نور - کدر و بی نور -

کشتار - بوزن هشیار جانور بسمل کرده که  
بعربی ندبوح خوانند -

کشت خاطر - بافتح شوق -

کشتکار - کشت زار -

کشتی زر - یعنی باه نو و نیز پیاله زرین که بصورت  
کشتی می سازند -

کشتک الخیر - بالضم یکی از آلات جنگ است

و آن سنگی است که بقوت دو الهامی آتشین بر او  
کنند هندی گوله نامند و کوشک الخیر بونوبه

نفت است و معنی ترکیب آن سوراخ کننده

کوشک است -

کشم و کشمیر - بهمان کاشمیر مذکور -



مور - نام مقامی است که آنجا دشتی است -  
 اور - بالکسر یک اقلیم -  
 بالفتح بایا فارسی پیوند زر و نقره کنندش  
 ش کو تیر بنامند -  
 در - عوگ -  
 مور - بالفتح و با و فارسی نام پهلوانی مازندران  
 دار - یعنی یاد شاه و سرکش -  
 آنچه در میان بندند و نیز میانه کوه چنانچه  
 یک کوه -  
 رگه - یعنی بانندی بر بندی -  
 ار - یعنی چاکر -  
 بار - یعنی بنا که کذافی ز فانگویا -  
 بالضم و التشدید میوه در غایت شهرت  
 فتح مع التحقیف نیز خوشه خرمای قیل میوه که آنرا  
 گویند و بالکسر معروف یعنی آغوش و نیز  
 جدائی آید -  
 اور - بالضم مرد و لاد و مردانه و دانائی  
 و ز کذافی ز فانگویا و قیل سپه سالار و مبارز -  
 ر - بضم یکم و سوم درختی است چون دست  
 اما میوه و تخم ندارد و نام مبارز که  
 در ری افراسیاب آمده بود و او باد شاه  
 ملام بود -  
 پیر - سخت پیر و فروت کذافی ز فانگویا  
 ستعل با کاف فارسی -  
 کار - بالضم و قیل بالفتح باد و متجانس فارسی

مار پوست افکنده -  
 کنکار - بالفتح با سوم موقوف سبزه ایست  
 خار و ار که در جفرات می اندازند لذیذ میشود و  
 در قنیه است که تبارش حرق گویند -  
 کنور - بهندوی غله -  
 کوار - بالضم مبدی که بدان حناک و میوه و  
 جز آن بردارند -  
 کوتاه نظر - بالضم آنکه از عواقب امور نمیندیشد  
 و غافل بود -  
 کوتر - مختصر کبوتر -  
 کوچه خطر - دنیا و نیز کوچه معشوق و میگذه -  
 کور - بجه گوزن -  
 کوه پیکر - پیل و اسپ بزرگ همکل -  
 کوهسار - زمینی که در آن کوههای بسیار باشند  
 کوهسار - مشله -  
 کویر - زمین مراب و سامان بی آب -  
 کهر - بالفتح قهر کردن و منع کردن و بلبس  
 شدن روز -  
 کهن ویر - آسمان و دنیا -  
 گیار - بالکسر کاهلی و نیز گیاهی -  
 کیکیر - بالفتح و قیل یا اول فارسی نوسه از  
 رستنیها و قیل بازار معجمه کذافی شرفنامه و در  
 ادوات است کیکیر بایا اول فارسی نوعی از  
 رستنیهای زیبا و کیکیل باللام نیز خوانند -  
 کینه - بی مهر -



فصل فی ترکی

لزاور - اسپ منگرسے باید بودیانہ -

باب الزار

فصل فی العربی

کراڑ - بالفخ والتشدید فحفار کہ خرچہ شان پر وارد و فحفاڑ گو سپند کش را گویند کذا فی الصراح کناڑ - بالفخ گنج پنہان و بالکسر شیر مادہ پر گوشہ کفر - بالفخ گنج پنہان کنوز جمع آن -

فصل فی الفارسی

کار ساز - بارار موقوف آنکہ کار ہائے خلاق بسازد و حاجات مردمان بسیار برآرد -

کار لسی در پای مینداز - یعنی باہمال ماطلت مکن و اور امدوان -

کار نیز - بیاار فارسی جو می سر پوشیدہ کہ چون سمح کاوند آب آن از جای بجای برند -

کار - صومعہ کہ بر سر کہ ہی باشند کذا فی الادوات و در لسان الشعر میگوید صحیح کاف فارسی است کاناڑ - چوب بن خوشہ خرما -

کار - آلتی است آہنی چنانچہ تیشہ و تب دار و دوز آن -

کراڑ - بالکسر خرامیدن و خرامش امر از گزاریدن و در قنیہ مذکور است کراڑ بالکسر بلی باشد پرہ رشتہ بستہ و کس ہی کشند زمین راست کنند و فی شرفنامہ کراڑ بالفخ کوزہ سرتنگ و نیز آن آب سخت کہ زمان را ہنگام زادن از در ذہ شود

کرسینوزہ - بفتح یکم و پنجم نام برادر افراسیاب پادشہ توران زمین سپر پشتنگ کہ سیا و خش را کشاید کرم قرہ - بالکسر ابریشم و آن تخم افریشم است -

کروزہ - بالفخ شادی و نشاط و طرب و قیل بازازہ کزنیزہ - بالفخ گنج و گوشہ خانہ و فریضہ کہ باز و ہند و پر ریختن و معنی فریضہ باصا و مہملہ آنست کہ در زیر پایا بندند و یادست و پایا می بندند کذا فی

لاوات و در لسان الشعر اندک و رست کریز بوزن کریز یعنی چارہ پر ریختن این و امثال آن و فریضہ معنی فریضہ باصا و مہملہ چنانچہ کہ شت همچنان مذکور است و در صراح مذکور است فریضہ گوشت میانی شانہ ستور

و ورک و روح کہ بر گلو باشد و فریضہ بدین معنی ملایم باز است اما بمعنی کہ در ادوات مذکور است هیچ

شکسی معلوم نمیشود و بالکسر آنکہ دھنیہ خوانند کفولیر - بالفخ با چهارم فارسی نوعی از آلات کہ حلوائی آنست کہ شکر و روغن بدان صاف کنند و رخنہا بسیار دارد و ہندش پالوانہ خوانند -

کلوخ اندازہ - یعنی آن شراب کہ پیوستہ و بی نانہ خوردند و نیز شرابی کہ در آخر ماہ شعبان خوردند کذا فی الاصطلاح -

کلیز - بالکسر و بیاار فارسی پیشاب - کندیزہ - نام شہری آبادان کردہ و نہر بدون در توران زمین کہ اکنون آنرا بیکند گویند کذا فی شرفنامہ -

کنیزہ - بالفخ و قیل بالکسر معروف کہ تباریش



چاره گویند و مصفر آن نیز ک آید که پرستار و خدمتکار زنان باشد.

گواند - بالفتح چوب دستی که بدان چهار پای و خر را برانند.

گوزند - باو افارسی مبدگی شیخ سعدی در قافیه روز آورده اند و معنی آن در غایت تروت لذانی شرفنامه و در ادات است که رخصت کرده تا شده.

گوزند - گوشه خانه.

گوزند - نام شهر لیسیت.

گوزند - بالکسر نمند.

گوسه پروانه - با پنج فارسی یعنی خالی کننده کبسه بیلز - بالفتح گیاهی است و در فرنگ نام دارد بیلز بدو کاف مسوره و یار اول فارسی استنی است زیا کذافی ز فانگویا.

گوزند - باو افارسی کینه کش.

فصل فی الترکی

گوزند - بی زور.

باب لزاد الفارسی

فصل فی الفارسی

گوزند - آنکه یک چیز را در بیند تا زایش احوال گویند بالفصحیح درخت و در قنیه مذکور است بالفصحیح کج است که نقیض راست باشد ی از ابریشم فرو مایه و کم قیمت بود که بعبری گویند.

گوزند - با هر دو را افارسی کج محج.

باب المسین

فصل فی العربی

گابوس - آنکه در خواب چنان نماید که مردم را فرو گیرد یعنی دیو ستنبه.

گاسن - قدح با شراب.

گابیس - بالفصحیح خاک اپنا شدن چاه و سر بگریبان فرو کشیدن و در دستور بمعنی شنجون برون هم آمده است و بفتح تین به پیشانی در گو فتادان و سر پیش آمده و بالکسر خاکی که بدان چاه اپنا شده باشد و الکبیس ضرب من التمر و علی محمود فحشو طیبیا و السنه الکبیشه التي لیشرق منها

یوم و ذلک عام الکبیس فی حساب ال دیال الیوم فی کل اربع سنین یزیدون فی شهر سباط یوما و یجعلونه تسعة و عشرون یوما فی ثلث سنین ثمانیه و عشرين یقومون بذلک کسور حساب السنه لیسمون العام الذی یریدون فیه الیوم عام الکبیس.

گاسن - با بضم و دال ساکن خرمن ناکوفته که پاس - بالکسر جائه نزم معروفه.

گوسس - بالکسر سرگین و بول که بر یکدیگر حقیقه باشد کذافی التاج و در فارسی بضم و فتح بمعنی ریم اندام آمده است و در ز فانگویا بمعنی موی پیچیده و ریم تن و جامه است و بکاف فارسی نیز است.

گرایس - بالکسر یا با و حطی آنجاست بام یعنی



آب حنانه که بالای بام بود و بمعنی دریا نیز استعمال  
گفتند و کلیاس نیز نامندش -  
کسیس - چیز نیست که گوهر شمشیر بدان آید  
کذافی الادات و در تاج است الکسیس بنید خرمای  
و از زن -  
کناس - بالفتح و التشدید آنکه جاس روید کذا  
فی التاج و فیها ایض الکناس خانه آبه و گو زن  
و گاو دشتی و فی القنیة کناس بالضم و التشدید  
بتخانه کذافی القنیة

### فصل فی الفارسی

کاسه لیس - یعنی سخت بسیار نهار  
و نیز فقیر -  
کالوس - مرد مسخره و مقهور و غمناک -  
کاموس - باد و فارسی نام مبارزی کیانی  
که بهد از سیاه آمده بود و رستم بچم کندش  
و سنگیر کرد و کشت و او باد شاه سنجاب بود  
و تاروم ولایت داشت -  
کاوس - همان کیکاوس که در روز خویش  
بزرگترین باد شاه بود صد و پنجاه سال  
باد شاهی کرد و گروهی نمرود را گویند و بعضی  
فرعون را نامند -  
کبوس - بالضم باد و فارسی کزای ضد است  
کزفس اجود و گویند آن رستی باشد و از آن  
ترشی سازند یعنی در سر که اندازند و خوردند

گویند تخم آن شهوت مردان و زنان را برانگیزد  
و ازین جهت است که زنان را که به بچه شیر دهند  
از کزفس خوردن منع کنند و گویند آن اقسام است  
و فقط اسالیون مذکوره قسم جبل صخری است  
و جبل غیر صخری نیز می باشد و کزفس بنی را شتوی  
و مشرفی را کزفس عظیم نامند -  
کرکس - با سوم فارسی پرنده است مردار خوار  
که پر پاسته او در تیر بکار برند تا زایش نشتر خیزد  
کس - بالضم فرج زن کذافی القنیة -  
کلیاس - بالکسر در خانه کذافی القنیة -  
کماس - کوزه گرد و مسین بر مثال گشت از  
چوب و سفال و جز آن که زیر بغل اندازند اکثر  
دره ایشان و شبانان دارند و اهل هند آنها  
بجکول گویند کذافی الادات و در شهر فنامه  
بالضم و التشدید مذکور است -  
کنگاس - بالفتح با کاف فارسی یعنی مشورت  
در سراج ترجمه شوری آورده است -  
کورس - بفتحین ریم اندام -  
کوس - باد و فارسی طبل و دامنه که بر درملوک  
و سلاطین برای شرف و حشمت زنند و در وقت  
که با یکدیگر پیاده یا پیله یا دوشش بادوش بهم را  
گویند ناگهان یا عهد او مانند زبان و اشارت  
کذافی الادات -  
کیکاوس - همان کاوس مذکور -  
کیلوس - بالفتح پنجه در سیده غذا کذافی القنیة



س بالفتح نام مردی -

سوس - دوم بار بخته غذا -

### باب کشین

#### فصل فی الفارسی

س - گو سپین کشن -

سش - کبسر یکم و سوم معروف بمضی انگور خرد -

#### فصل فی الفارسی

س - افسوس -

سیش - آوند ووغ -

سوش - بالکسر مرغ و دروغنگ -

سش - بالفتح کرفش -

س - بفتح یکم و دوم جانوریست گزنده

با راست و پای دارد و کوتاه دم سبک گرم

و بیشتر بوی پیرانه با باشد و هرگز بگز و دوزخ نماند

ای زخم ماند -

سش - بفتح یکم و سوم تنظیم کردن گذاسنه

نامه اباد اداست بکاف فارسی ست -

س - جانوریست مانند جسد بانا از ان

کمی باشد چون بزندش دم علی

و تادیری جنبید و آنرا کبسه نیز گویند

در خانه های پیا شد خاکی رنگ میشود

ملقاتبانیش وز غه نامند اما بد استن

بفتی ست در گزش نه میا چه در حدیث ست

زعه را بنزد گوئی هفت من کند ملاحظه

باشد و این دلیل برین ست که آن جانور

از موزیان ست و کرفش بمعنی نذکره از موزیان ست

اما بمعنی گزش از موزیانست چنانچه در لغت

آن گذشت -

گرگس ترفش - یعنی تیرا س که در ترفش

گذارند چه کرفش بمعنی تیرا هم آمده -

کره آتش - یعنی فلک و عنصر حرارت -

کره ایش - بالضم بس لائق و در خود و در بطنه

کاف فارسی ست -

کش - بالفتح امر از کشیدن و کشند و امر و

اسم و فاعل خوردن شراب و نیز دست و بغل

کردن و دست بردست بادب نهادن و یا

دست بر تیرگاه و نام شهر است از ترکستان

زمین که از نور ماه این مقنع روشن شده گذا

فی الادات و الشعر فنامه و در تفسیر است کش

بافتح میان بغل و پهلورا نیز گویند و بالضم امر

کشتن و فاعل آن و بالکسر کشتی و ملاح -

کشاکش - یعنی فرایش تو بر تو و فرایش بر سر

در اصطلاح الشعر کشاکش فرایش پای و ناخوشی

که از غمهاست بسیار زاید و بزدن و آوزدن و امر و

نهی و ناخوشی و غم و الم بسیار و خوش و ناخوش -

کشتی کش - ملاح و شراب خواره -

کشش - ناز و کرشمه و بسیار راه رفتن و بر

سبیل تو بر بر شبان روز راه رفتن گذا فی الادات

و در اصطلاح الشعر است کشش باروتان

و شادان و زقار بانان و شادمانی -



کشککش - یعنی امرونی و کشاکش و طرف  
و بضم هر دو و تجانس امرونی از کشتن و این لازم  
صباحی و پادشاهی است -

کشیش - بالفتح معلم ترسایان و کشیده رود  
و کشیده ریش بعضی در از روی و در از ریش  
بغیر نهانی و تبارش مخروط الوجه و مخروطه اللحمیه  
نیز گویند -

کفلی پوش - نوعی از زر و دوزیرها با قطیفه و  
قائم و جواهر مرکب کرده که بر فرج اسپان  
پادشاهان باشد کفانی الاصلح الشعر اما  
وراد است و شرفنامه بدین معنی کفشلو کش است  
باشین مفتوح بعد فاو آن تصحیف کاتب است  
زیرا چه کفشل بعضی فرنج نیامده است -

کفش - پافراز معروف که تبارش کوش گویند  
کلا کوش - بالفتح با چهارم فارسی و سیم موقوف  
موش و شتی -

کماش - همان کما س با سین محله یعنی کجکول  
که سبند باش - یعنی مطیع باش و حاضر باش -  
کندش - بضم یکم و کسر سوم و قیل بفتح یکم و  
ضم سوم بنیه بر زده و گرد کرده براسه رسیدن  
که آنرا پاغنده نیز گویند و بفتح کاف و ضم دال  
نیز درین لغت است کفانی الادات -

کنش - بضم یکم و کسر دوم کردار -

کوش - بالفتح و قیل بالضم صنعت کفانی  
شرف نامه و در ادات بکاف فارسی معنی رنگ است

که عرش لون خوانند -  
کوش - چهارم روز از ماه کفانی شرفنامه  
دامر کوشیدن و فاعل آن -

کور میش - با سوم موقوف نوعی از موش که  
بوی گربه دارد و آن در روز بیرون نیاید -

کولیش - بالفتح آوند دوغ -  
کهن فرش - زمین -

کیش - بایا فارسی شهرست در جزیره دریا  
بالا کوهی و ندهب دین و تیردان که تبارش  
جعبه گویند -

کین سیاوش - نام نوانی است و نخته -

فصل فی الترمکی

کش - مردم -

باب الصاد

فصل فی العربی

کرس - بالفتح کشک یعنی بنیر -

کصیص - جنیدین دلزیدن -

فصل فی الفارسی

کبک رقاص - یعنی اسپ چاش -

باب الضاد

فصل فی العربی

کراض - بالکسر بیرون انداختن -

کرض - آب منی غیر -

باب الطاء

فصل فی العربی



ط - بالفتح پوست کردن و جل چاره و ابرو داشتن  
ننه کردن -

باب اللفظ

فصل فی العربی

ط - بالکسر از حد بدر بردن و شمنی -

نه بخامیدن و در اندوه انداختن -

د و شوار آمدن کار بر کسی -

باب العین

فصل فی العربی

ع - پایچه ستور -

ع - آب باران ایستادن -

فصل فی الفارسی

ماون قفاح - تفاخر کردن کذا فی الاصطلاح

ع - بالکسر سر شیر و جغرات که هند ملانی نامند

باب العین

فصل فی العربی

ع - آواز جنبا بیندن کله گاؤ که هندشش  
لی نامند -

لیغ - بالضم بایاد فارسی گریز و گریختن اما  
ادات بکان فارسی است -

غ - بالضم بایاد فارسی گیاهی است که  
ران بر بازوی فرو آمده بندند کذا فی شرفنامه

غ - بالضم زاغ سیاه دشتی و بالفتح وقیل

ضم کنار که گرد بر گرد قبور بزرگان میدارند

ن از سنگ و چوب بود -

کناع - بالضم وقیل بالفتح تاه ابریشم که از ویجا  
زرد امثال آن بافند و گرم ابریشم که آنرا پیل

نیز گویند و تنه عنکبوت -

النع - بانون پنجال چشم -

کوه تیغ - روشنائی بسیار -

کونی باغ - میوه ایست مانند باد نجان -

کنیع - بایاد بوزن شیخ پنجال چشم که آن را پنج

نیز گویند لغت اول از ادوات است و لغت اخیر

از شرفنامه و لسان الشعرا -

باب الفار

فصل فی العربی

کاف - حرفی از حروف تہجی و ماده شتری

که دند آنهاش کوتاه شده و نزدیک آمده که  
برود و ادوات بمعنی شکاف است اما برین معنی

بکان فارسی نیز آمده است و بدین معنی این فارسی

ککتف - بفتح کیم و کسر ووم شانه -

کسوف - گرفتن آفتاب -

کشف - باشین معجمه موقوف و ورشدن  
پرده و حجاب از روی حسرت -

کشف - بالفتح و التشدید میانہ دست -

کفانت - آنقدر قوت که لبس با شد و بالکسر  
بنده و گرداگرد چیزی -

کشف - کرانه و سایه و کشف آمد حسره و

ستره و در قنیه است کشف بوزن الف یله زری

کنیفت - خطیره شتران و مستراح -



فصل فی الفارسی

گرسی انحراف - نام کوهی است -

گرفت و کشف - بالضم سیم سوخته

گذا فی شرفنامه اما در ادوات گرفت با کاف

وزار فارسی برین معنی و بمعنی قنیه است لیکن

در لسان الشعراء صحیح تصریح نکرده اما در ضمن

کاف تازی ذکر کرده -

گشتی زردین بگفت - پیاله زرین که مانند

گشتی است بر کف -

گشفت - بفتح تین باخه و نام رودی است

گفت - مخفف معروف و چنانچه گویند

گفت در یاد هندیش بچین نامند

گوف - بالضم پرنده ایست که در روز نه بیند

و در شب بیرون آید و در ویرانه باشد بتازنش

بوم خوانند و نیز شانه چوبینه را نامند -

باب القاف

فصل فی الفارسی

کوه محروق - یعنی آن کوه که تجلی حضرت عورت

بران بود و قبیل کوه نیست در حدود این بتازنش خرق گویند

باب الکاف

فصل فی الفارسی

کابک و کابوک - آنچه در آن کبوتر را

بدارند و آشیانی کنجشک خانگی و در ادوات است

چیزی مانند زنبیل آن میان تهی که در خانه آویزند

تا کبوتر در آن بیضه بخته کنند و بچه کشند -

کاجک - باجم فارسی مفتوح تارک سر -

کارخانه فلک و کارگاه فلک - یعنی در

کار واران فلک - یعنی سیارات سبعة -

کاو نجک - با سوم و پنجم مفتوح خیار و باورنگ

بود که سبزه هنوز نبود -

کاروانک - بار را موقوف پرنده ایست آبی

در از گردن سپید -

کاسک - مصغر کاسه -

کاف لولاک - ای مخاطب بخطاب لولاک

و آن حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم

کاک - مردم و مردم چشم که بتازیش انسان العین

گویند و کفک یعنی قرص -

کاواک - هر چه از میان تهی بود و قیل

کاف فارسی -

کباب - بالفتح پرنده ایست خوب رفتار آتش خا

کند پرو در دره کوه باشد -

کبابک - بالفتح آنچه از خراس سازند و بعضی

حرف اخیر را گویند -

کبرک - گیاهی است خار دار که آن را خشک

گویند و هندیش گو کهر و نامند -

کبوک - پرنده ایست آبی تیز پر و مسخ

و آنرا سرخاب نیز گویند -

کبیک - بضم یکم و فتح دوم و قبیل بفتح یکم و کس

دوم سبغه که بدان آسیا تیز کنند و قبیل کتبک

حرف دوم همچو چهارم تا قرشت و قبیل کبیک



لکسر با دوم فارسی و نون مفتوح معروف -  
بالتفح با تا و قرشت نوعی از گو سپند  
تا ه دست و پای که بتازیش نقد بالتحر یک  
بند کذافی الصراح -

باب - باجم فارسی جانور لیست که مشک  
ب را پاره کند و آنرا مشک در نیز گویند کذا  
شرفنامه اما در اوقات این را بلام آورده است  
اک - بالکسر چیزی از اغلو طه پرسیدنی و

نرا بتازی لغز گویند و هند پیل نامند  
وک - بالضم و قیل بالفتح پرند ه ایست سیاه  
سپید در از دم که بر کناره آب نشیند و دم بکنایند  
ب - بفتح دو متجانس استخوانی است

زیش ناغض و غضروف خوانند کذا  
فانگو یا کرک بضم یکم و فتح دوم سر بے مو  
ل بالفتح نیز گویند و بفتحین مرغی بود کذا  
سان الشعرا و در لسان الشعرا مذکور است کرک

برن نیک یعنی گیاه مخلوق و در اوقات تحت  
ت کرک گفته است که کرک نیز گویند ازین  
علوم میشود که بمعنی مرغ بضم یکم و فتح دوم است

ه خاک - زمین و بضمین ماکیان که از بیضه  
اون باز ایستاده باشد ورتاج اسامی معنی  
سف مبرین طریق است که مذکور شده و در  
مال حسینی ترجمه مقف ماکیان کرک نوشته است  
رز فانگو یا مذکور است کرک بالفتح مردم چشم -

سی خاک - زمین -

کرکس فلک - بالفتح و با سوم فارسی  
مفتوح ستاره است که آنرا شعری خوانند  
کذافی القنیه و در شهر فنامه است یعنی نظر  
و واقع که آن مرد ستاره اند -

کرک - بفتح طعامی است که از باقلا پزند -  
کره خاک - ای عنصر خاک و زمین -  
کرکشبک - بالکسر و با یا فارسی مرد جنگی و چو  
هر چیزی و بالضم گو و مغاک و قیل با یا تازی -

کرک - بفتحین بازار فارسی قلاب -  
کرکک - بکسر یکم و سوم کار و خوردن و کز باد  
کشک - بالضم خزنده ایست که آن را خیزد و  
نیز گویند -

کشتک - بالفتح ناخوردنی است که از جفات  
می پزند کذافی شرفنامه و در جواشی مصابح است  
آن طعامی است معروف و آن از آرد گندم و  
جور است میکنند و حبسی از آن از گوشت و گندم  
نیز میکنند و آنرا برابر هر لیسه می خورند -

کعک - بالفتح کلیمه و قیل کاک کذافی الصراح -  
کفچلیزک - بکسر یکم و سوم فارسی خزنده ایست  
که دست و پای دارد و دمش سرخ بود و من شن منجینی  
نامند و بعضی گویند خزنده ایست که پای دارد و پن  
و بالای سر از تارک تا پیشانی کذا سفی الادات و

در شرفنامه بد نیمعی بلام است -  
کلبک - بالضم کرخ خرمن که بدان خرمن اندازند  
کذافی شرفنامه و در قنیه است جاب نگهبانان



خرمن و در لسان الشعرا حزن و آن چیز است که  
خرمن بدان اندازند -

کلاک - بالکسری که از آن قلم سازند و قلم را  
نیز گویند و آتشدان گلین را هم نامند معنی آن

از شرفنامه است و در لسان الشعرا کلاک بوزن  
ملک کا ز یعنی احوال و در شرفنامه است کلاک

بالفتح و الضم لغة فیه و بغل و بفتحین سبب موسی  
و قشرد بفتح یکم و کسر دوم همان کوفت و در

ز فائگو یا کلاک بفتح یکم و کسر دوم که چشم یعنی کانه  
کلاک - بکسر یکم و سوم و فتح چهارم تخم

جفرج یعنی لونگ -  
کلاک بوزن و معنی کلاک و قیل کات دوم

فارسی و بکسر اول و فتح دوم سورخ کلیدان و  
قیل حرت اخیر فارسی -

کلو تاک - آلت چوبین گادران که بدان جا  
بگویند کذا فی الاوقات و در شرفنامه کلو تاک

باتا و قرشت است -  
کله گوشه ملک - شاهزاده -

کلیک - بالفتح همان کوفت یعنی بوم کذا فی  
شرفنامه و در قنیه و اوقات معنی چشم که یعنی احوال

کمان فلک - یعنی بهج قوس -  
کسک - بفتحین با سین مهله و معنی نیز

کنج شیر که با جغرات میکنند و کنج ترش را نیز گویند  
و عبری شیر را گویند کذا فی ز فائگو یا -

کناک - بفتح و در و شکم کنج شک مرغ خانگی

کذا فی شرفنامه اما در اوقات بکات فارسی  
کنجک - بالضم با جیم مفتوح چیزی نو که دیدن

خوش آید و آنرا نوباره نیز گویند عرب آنرا ظرف گویند  
کندک - بضم یکم و سوم نان ریزه -

کناک - بفتحین شی که می تابند رسن را اگر دوی  
که چندان مغز ندارد و بخیل را نیز گویند -

کو چک - با دوم و سوم فارسی خورد قیل  
با سوم فارسی لفظ پرمط نخستین ماده زوج کرده

را نیز گویند -  
کورک - مصغر کورست و سنگ گازر و بد معنی

با و ا تازی است -  
کوژه الوک - بضم یکم و پنجم و با سوم فارسی

پره کلیدان -  
کوسک - بالضم مرد خرد اندام که تبار لیش

قوش بالضم خوانند کذا و جدت فی دیوان الماود  
الذی کان بخط خراسان مصحح غایب الصححه و در

صراح ترجمه قوش کوچک نوشته است کذا  
فی القنیه و فیها ایضاً -

گوشک - بوزن موشک بنا بر بند که تبار لیش  
قصر خوانند مسموع از میان ابن -

کودک - خدمتگار و بنده و پسر که بسبب  
نرسیده باشد و آزاد بود بر سبیل ترجمه و بر

کودک گویند -  
کوک - بالضم همان کمان و کوک با و ا فارسی

تره ایست که از خوردن آن خواب زیاد شود



دی سر و ترست چنانکه از خوردن خنقاش  
ری آزاخس و بهندوی اسبند گویند -

سب - بالکسر همان کاک بدو معنی نخست یعنی  
م و موم چشم و بالفتح جانور لیست خسرو  
ده و چمنده و کعبه الاحباره گوید عمرش زیاده  
پنج روز نبود بتازیش بر غوث و هفت

نامند و بکسر یکم و دوم نام میوه ایست کذا  
شرفنامه و در فرہنگ علی بیگی مذکور است که  
سگریه که بتازیش سوز گویند و در قنیه  
ایش بعلم مصنف بکسر یکم و فتح دوم است  
ک - بالفتح نام داریوی است کذا فی  
نامه -

### فصل فی ترکی

س - بفتحین می باید -

لسنگ - موش خوار -

سک - کبک دراج -

سیک - ستیہ -

سک - فراخ -

### باب الکاف

#### فصل فی الفارسی

برگ - باہا موقوف یعنی برگ گاه -

س - بوزن کرنج چوب گازر کذا فی

نامه اما در لسان الشعر بازا و مرقوم است

ز فانگو یا ندکور است کرنگ کارو -

سک - دیوث و ابله و بی اندام -

کرک - بالفتح جانور لیست چهار پا حسه شکاری  
و بر پیشانی او یک شاخ بود که از آن دست  
کار و سازند ہندش گنیدہ نامند و نام وی  
که ابیات وی مشہور است و در تاج بعضی از کوزان  
که بفارسی کرگن گویند -

کرنگ - بضم یکم و فتح دوم رنگی است اسپان را  
کذا فی شرفنامه و در ز فانگو یا براہ مہلہ بمعنی چوب  
گازر مترادف کرنگ است -

کلا سنگ - بالضم کی از آلات جنگ کہ بدان  
سنگ و کلوخ اندازند و آن را فلاخن نیز گویند -

کلنگ - بوزن فرنگ سوراج کلیدان و بہر دو  
معنی بکاف تازی نیز آید است چنانچہ گذشت  
و بضم یکم و فتح دوم پرندہ ایست و راز پاس و

دراز گردن و دراز نول ہندش سارس گویند  
کذا فی القنیہ منقول از حواشی لصاب الصبیان  
و نیز خروش بزرگ و نیز نام مروی -

کنا رنگ - بالضم شحہ ولایت وزیند اکرنگ  
مربان نیز گویند -

کوہنگ - بالفتح و قیل بالضم بر جستن -

کربارنگ - زردوام -

### باب اللام

#### فصل فی العربی

کامل - تمام را گویند و نام اسپ سابق کہ بود  
مربی النفس را -

کحل - بالضم سرمہ و بالفتح نام آسمان و سالنیک



کذافی التاج و در قنیه بضم کات برین هر دو معنی  
منقول است از دستور -

کسل - بفتح تین کاهلی -

کعب الغزال - نام حلوانی است -

کعدل - بالفتح کثر بین -

کفل - میان دو کوه -

کفیل - پذیرفتار -

کمال - تام و نام مرثا عریکه اصفهانی  
و دوم کمال نجندی -

کامل - مر فارسی سال گذشته

کیال - بالفتح و التشدید آنکه به پیانه غله پیاید

کیل - بالفتح پیانه و پیودن -

کیول - بالفتح مع التشدید پسین صفهای

ونی الصراح آخر صفت -

### فصل فی الفارسی

کابل - نام شهر سیست در میان کوه میان

هندوستان و خراسان زمین کذافی شرفنامه

و در موائد کابل نام ولایتی است در ملک بالا

و راجا جراحان کامل و استادند -

کاجال - باجم فارسی آلات و ضروریات خانه

از هر گونه کذافی الادات و در لسان الشعرا

و بمعنی متاع و اسباب است -

کاجون - بروزن شاغول حکایت دادن برین

بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن -

کاکل - باسوم مفتوح و قیل کسور آن کلک

میان تپی که در آب روید هندش کانس میخو اند  
و نی که میان خالی او که از ان قلم سازند و از

بضم هر دو متجانس است کذافی شرفنامه و در

لسان الشعرا است کاکل باسوم مفتوح و قیل کسور

آن کلک چنان تپی بوزن متاقل

که در آب روید تم لفظها اتقول شاید این تصحیف

کاتب است و نیز در شرفنامه کاکل بضم سوم بود

که بر فرق سر بندند و کاکوگ مثله بمعنی اخیر -

کال - نوعی از غله با -

کاول - با او مضموم همان کابل مذکور و بمعنی

چاشنی گیر نیز است -

کاودل - مثله بمعنی اخیر این هر سه لغت و شرفنامه

کاه گل - باسوم موقوف و چهارم فارسی کسور

اندایش یعنی گچ و کاه گل بالفتح بمثله کذافی

زفانگویا -

کاتل - بضم یکم و فتح دوم معروف که آنرا اسپ

کوتل میگویند کذافی شرفنامه -

کچلول - با دوم و چهارم فارسی معروف کذافی

شرفنامه اما در ادات تحت لغت کما سر

گفته است که هندش کچلول نامند ازین معنی

میشود که این از لغات هند است -

کچل - با دوم فارسی جالوزر لیست مشک

کذافی الادات -

کدام دل - یعنی چه دلیری و چه قدرت -

کرونکل - بفتح یکم و سوم با کات فارسی مفتوح



مان کردنگ مذکور یعنی دیوت و ابله و در زفانگویا  
 کاف اول فارسی نیز آمده است -  
 رما ییل - بالکسر نام یکی از ان دو شانزده که از جهت  
 میت خلق بختن طعام آموختند و مطبخی ضحاک  
 نند و درین رارما ییل نام بود از جمله آن و آدمی  
 برای کشتن تسلیم ایشان میشدند که مغز ایشان  
 ران رامیدادند هر روزیکه رامیکنند اشتند  
 بجای مغز و مغز گو سپند تعبیر میکردند کسی را که  
 میکردند چند گو سپند میدادند و میگفتند که از پنجا  
 نیز در خرابها متوطن شو میگویند که کزوان  
 بهمان دشتیان اند که گذاشته شدند -

وقیل با کاف اخیر بالضم آنکه آوند گلین راست کند -  
 کلکل - بفتح و و متجانس معروف است ای کا و کا و  
 کردن کذافی شرفنامه اما اکثر این لفظ مستعمل در  
 هندوی است و در زفانگویا بمعنی سرسینه مذکور است  
 کنجال - نفل هر تخی که روغنش بدر آرد گنجباره  
 نیز گویندش -

تتل - بضم تین خردوک -

کنقلیل - بوزن زنجبیل ریش پهن بزرگ  
 کویل - با و او فارسی شگوفه کذا فی شرفنامه  
 اما این لفظ هندویست اصل این کویل است بانون غنه  
 کولوال - با و او فارسی محافظ شهر و فرهنگ -  
 کورول - با و او فارسی و را اموست کند طبع  
 که ذهن تیز ندارد -

بیل - بیا و فارسی و بضم کاف تازی و  
 فارسی و فتح کردن و فرستادن و نام زدن  
 شاهنامه کسی بی لام نیز درین لغت است  
 ساخل - بالضم باشین معجمه مفتوح و قیل مضموم  
 از غله هاست و گویند بهمان غله ساخل است  
 فی زفانگویا -

کورماتل - بانار مثلثه ننگ و بیج و قیل دهالتورا  
 کذافی القنیه -

بغزال - جنسی از شکر و نیز بمعنی شراب  
 و نیز کعب غزال نام حلوائی است و کعب غزال  
 درین لغت است چنانچه گذشت -

کول - بالضم و با و او فارسی کتف و نیز خزانه  
 آب و بهمان بمعنی اول و بفتح تین دلق و کلیم کهنه -  
 کوه خلیل - نام کوهی که نوح آنجا خانه داشت و  
 آب طوفان او از ان کوه پدید آمده بود -

کویل - بفتح یکم و ضم سوم نادان و احمق مزاج  
 کذافی القنیه -  
 کیل - بالکسر آرزو مند -

قول - بفتح باجم فارسی پرنده ایست  
 فی زفانگویا -

فصل فی التری  
 کجل - بفتح تین مرد -  
 کول - جان -

بالفتح آنکه در میان سرش موی نبود -  
 بالفتح بالای پیشانی و میان تارک

باب المیم



فصل فی العربی

کاکم چشم - مرد خورنده -

کالم - زنی که شویش مرده باشد یا گذاشته کالمه نیز گویند -

کتم - پوشش و بفتختین نباتی است که خلط کرده میشود بوسمه برای خضاب -

کرم - آن راگزیدگی و بزرگواری و زریعی انگور کرام - بالکسر جمع کریم -

کلام - بالفتح سخن و بالکسر خستگیها -

کلیم - هم سخن و این خطاب موسی علیه السلام است که او هم سخن با حق بود بی واسطه و اطلاق این بر حضرت رسالت نیز درست است -

فصل فی الفارسی

کاف و لام - کنایت از گل و نیز کنایت از مهر و کذب کام - درون و هین نزدیک بخلق که آنرا و بان نیز گویند بتازیش خیاک خوانند و همدش تاوانمانند و نیز بمعنی مراد بود و در قنیه بمعنی چاره نیز است چنانچه گوئی ناکام ای ناچار -

کام ناکام - یعنی البسته -

کبرکان بزم - ساقیان و شاهان -

کبیم - بالفتح برگستوان اسپ و آن را کجین و کزین نیز گویند -

کهم - زعفران -

کرم - بالفتح اندوه و غم و دل گرفتگی و زخیم و ریخ و سبزه که بر سر جوی رود کذا فی الادوات

وز فائگو یا دور لسان الشعر ابر بمعنی کرم بوزن حرم است و بالضم زحمت و ریخ -

کمان رستم - که آن را قوس الله گویند و بعضی بکات فارسی نیز گویند کذا فی زونانگو یا دور

لسان الشعر ابر بمعنی بکات تازی فقط است و در ادوات کرم بضم کات فارسی زحمت و

اندوه و غم و دل گرفتگی و ریخ و کسان رستم که قوس الله است بعضی بکات عربی گویند -

کلیچ سیم - باکات فارسی ماه شب چهاردهم -

کمام - بالکسر صمغ بمعنی کم و بالفتح نقصان و ترک و اندام و بعضی چند تازی است و بالضم

باتشید میم آستین فاما فارسیان با میم مخفف هم استعمال کرده اند -

ککام - بالفتح و روی است که آن را بستازی ضرع گویند و بعضی اقواه اطیب خوانندش -

کم کم - آواز کافتن لقب و جز آن و نیز آواز مال کیسه که چون بجنبانند -

کمان رستم - یعنی آن کمان شکلی که بالوان مختلف با یام برشکال طرف آسمان برآید بتازیش

قوس الله خوانند و عرب قوس قزح نامند -

کنام - بالضم مع التشدید و التحقیف بیشه براء و وحوش -

کوام - بالضم و با و او فارسی و کوم بالضم گیاهی است خوشبوی مانند کبیل -

کوهیم - آن گیاهها که در زمین شدیداً با نیند



بن او همچو بنی باشد -

مرم - نام مبارز تازی که در میدان بدست پرند  
ملوان ایرانی در جنگ دو اندوه بخ کشته گشت  
بفیت جنگ مذکور در شرحنامه در لغت گوشت -

### باب النون

### فصل فی العربی

ذاتان - با ذال منقوطه هر دو طرت بالاسه ازان  
صرح است که گوشت بالاسه دوران -

نون - آتشدان روئین یا آهنین کانون الاول  
نون آلاخر شهرانی قلبه الشارومیت -

هن - فال گوے -

ان - معروف کذافی التاج و در قنیه است  
ن بالفتح والتشدید تخمی است که ازان روغن کشتن

دش السی نامند و نیز جامه ایست که چون شنائی  
تاب بر و افتد پاره پاره شود اقول در تاج که

روت گفته است بمعنی اخیر گفته است -

ن - بالفتح بازگشتن از هر چیزی کذافی القنیه  
تاج ست الکبن قدح لطنج الدخان بالیت

سوادنی الشفة و نحوه -

زن - بضم اول و فتح ثانی و مع التشدید  
ن کرک بالیقال انها تحمل القمل علی قرنها کذا

تاج و در بعضی نسخ کرگدن با دال است و  
معرب کرگدن است -

ن - بفتح ثانی جگر کذافی التاج و در  
کردان گسیا هی است که او را قوت

مفرح است و مرغیست که به بطماند و شبها تخم سپید  
کذافی زفا نگویا -

کعبتین - آن دو مهره نزدیک در میان طاس  
افکنند و آن پاسه نزد باز لیست -

کفین - دو ستاره اندک التخصیب و کف الخرد  
کفن - بفتح ثانی معروف یعنی جامه که مرد را بدان  
پیمپند و دفن کنند -

کلبتان - التی است آهنگران را که آهن گرم را  
بدان گیرند هندش مسند سی گویند و در قنیه

اعرابش بفتح یکم و کسر سوم مصحح است و فی التاج  
الکلبان مایشبه التی یکون مع الحدادین کلبتین

مثله کلبتان و لبتان و قال الاصحیح هو ما خود  
من الکلت و هو القتاوه و الیاء و النون زائدان

و هی اللفظة القدیمة عن العرب فعذ بها  
العامة الا ولی فقالت الغلطبان و جات العامة

السفلی فقالت القرطبان -

کلون - پوشیدگی -

کمین - نهان کرده کذا فی التاج و در مواضع  
مذکور است کمین بر وزن زمین قصد کردن

کشتن دشمن بر سبیل خفیه -

کودن - اسپ گران رو کذا فی التاج  
و در شرحنامه بمعنی کند طبع است منقول از

لسان الشعر است اما نسخی که نزد کاتب سب  
دران نیست ولیکن در اداوت بمعنی اسپ کند رو

کون - چیزی حادث -



فصل فی الفارسی

کابین - مهر زمان و آنرا کابین نیز گویند -

کاتب جان - یعنی خداوند تعالی -

کاخ نگون - یعنی آسمان -

کار آگهان - یعنی دانان و منجمان و اصحاب فراست و ارباب تجربه -

کار چراغ خلوتیان افروختن بیام فگند

زودوده در روشن کردن تاریک و سوختن باه -

کار شناسان - یعنی عارفان و حکما -

کار گاه کن - یعنی اینجهان و آنجهان -

کار کن کون و مکان - جمله موجودات -

کازرون - بازار فارسی نام شهر است -

کاروان و کاربان - را بگذرے که در

سفر رود براس تجارت -

کاستن - باسین موقوفه نقصان شدن

و کردن و کاهیدن نیز -

کاسه گردان - فلک و گدا

کاشان - نام شهری که در آن همه رودان قرار

کاشتن - باشین مثلثه معروضت گروا سیدن

روی کاشتن در شاهنامه و مخلصه و دیگر هم

بد معنی مستعل است و بمعنی غله و حبس آن

کاشتن یعنی تخم ریختن در غایت شهرت است -

کافتن - شکافتن کذافی القنیه -

کافید و کاهیدن - عمیق پید کردن است

در زمین و مانند آن بر کشیدن خاک از آلت

کالیدن - در هم شدن و کردن -

کامران - باسیم موقوف آنکه کار بالیش بر او

برآمده باشد و بمعنی امر آن نیز آید که اسف

شرفنامه و در ادوات است آنکه کارهای خود

بر مراد خود نکند و هیچ مانعی پیش نیاید و معنی

ترکیب را شده مراد را بران

کان - معدن که بهندش کھان نامند -

کان کن - ای کننده کان و کان را کن و نیز

بمعنی نسر باد آید که عاشق شیرین بود

زیرا چه او سنگ تراشش بود و بصنم کانت

آن ترکیب اضافی است اضافت مشبه بسوے

کن که همچو کان و معدن است و مراد ازین کن که

که امر نیکون است و وجه تشبیه آنست چنانچه از

معدن جواهر گوناگون بیرون می آید آنجهان

از امر کن نیکون انواع کائنات ظاهر گردد -

کاکستان - باها موقوف راه شکله که شب

در آسمان پدید آید -

کاهیدن - همان کاشتن یعنی نقصان شدن

و نقصان کردن -

کیان - با دوم فارسی ترازوے معروف

که یک پله دارد و بجای پله دوم منفذ بود که بدان

آمایش و جزو آن وزن کنند و با دوم مشد و نیز

آمده است -

کبک بشکستن - تکدر می نمودن و غصه کردن

کبودان - با واد فارسی سیاه دانه -



بولون - نام دختر قیصر روم که در حساب اله  
تاسپ شاه بود کذافی شرفنامه و در زفانگویا است  
مرومی و عورتی -

بوزن - بفتح بکیم و کسر دو م نام داروی سیاه  
شتر که کین مالند تا نیکو شود و عسب آنرا  
ن خوانند و آن روغن در خنی است مانند  
بعضی گویند که از ارخت صنوبر متولد میشود  
بوزن - بفتح بر گستوان اسپ و بالکسر آرد و  
ن را نامند -

بالون - عروس خانه که بزرگ و صاحب خانه  
کذافی زفانگویا -

بین - بفتح و قیل ما بضم آن آلت  
بین که نزد کوبان و گاگران دارند و بدان جا  
بند -

بن - روستان است که آنجا ده هزار مرد بهر  
نور گرد آید و بهیر که عرب آن را نمخت  
ند و بعضی کونی گویند بجایه دال او نویسند  
پیدین - بفتح باجیم فارسی بانگ کردن  
ن بروقت بیضه دادن یعنی آنکه کاک کاک  
کذافی زفانگویا -

بان - نام پسر مهتر افراسیاب -  
بان - بالکسر خرامان -  
رانیدین - بالکسر خرامانیدن -  
ویدین - بالکسر خرامیدن و گزیدن -  
شیدن - تباه شدن کار و پریشان شدن

کذافی شرفنامه و در قنیه است که اشیدین بفتح  
شکستن خوب و جز آن کذافی تفسیر الزاید  
فی سوره الحجرات

کران - کرانه و دوری جستن و حد -  
که باوان - بفتح با و او فارسی نام داروی است  
که آنرا هلند و ز نیز گویند کذافی زفانگویا -

گردون - بفتح گرد آوردن گویند غله در کت و  
گرد یعنی گرد آوردن کذافی القنیه قول این چه  
حاجت است که بمعنی گرد آوردن گویند زیرا چه  
معنی مستقیم است و آن حاصل معنی است نه لغوی  
گردگان - بالکسر با چهارم فارسی جوز و باکات  
فارسی انصح است هندی که در ط نامند -

کرزن - بفتح نیم تاجی از دیبا بافند و جواهر  
و در و نشانند و تاجی کران بار و در تازی سر و زن  
گویند که هندی مانگ گویند و قیل باکات فارسی  
کذافی الادات -

کرستودن و کرستون - شرب دادن و  
فروتنی کردن -

کرسیون - نام مبارز افراسیاب -  
کرگدن - بفتح و با سوم فارسی پرند هلیست  
که پیل را شکار کند و در عجائب البر و العجوبه شده  
که چهار پایه جانور است که بچه آن در شکم مادر  
پنج سال می ماند اول بعد یک سال سر و بدن طرش  
میکشد و علف میخورد و چون برین نطفه چهار سال  
دیگر میگذرد و بطریق نیز از شکم مادر سر و بدن می جد



و میگردد و حکمت الهی در آن آنست که چهار پایان  
 بچهره بعد زادن بزبان می پسندد و در زبان آنها  
 خادهاست سخت بزرگ و تیز اند چون آن بچه را  
 باور او بلبیدی همه اندام او پاره پاره گشته و  
 آن را کرک نیز گویند در شرح مخزن اسرار است که آن  
 جانور نیست که بر پشت او خار چون ستون است  
 هر سبلی را که شکار کند بر پشت اندازد و برای طعمه  
 بچکان آید و چون موت وی قریب رسد یک سبلی  
 بر پشت او فراموش شود آن سبلی گنده شود و  
 کرمان بفتند آن کرمان سبلی را خوردند بعد آن  
 جانور را خوردن شروع کنند هم بدان جراحت میبرد  
 و در زفانگو یا ست که کرگردن جانور نیست و گویند  
 سبلی آبی است -  
 کرکن - غله و رمل یعنی گندم وجود خود و با تسلا  
 که نیم رس شده باشد و همچنان با شاخ و برگ بریان کنند  
 و بخورند که هندیش ادوی گویند و بکاف دوم مضموم  
 و کشور نیز گویند و بلغتی هر دو کاف فارسی است  
 کذافی زفانگویی اما در لسان الشعرا گویند بزین گویند  
 با و او ندکور است بمعنی غله و رمل با و او ادات بار او  
 و هر دو کاف فارسی مصحح است و الله اعلم بالصواب  
 و معنی رمله در تاج خاکستر گرم است -  
 کرگان - کاف دوم فارسی نام ولایتی است  
 و قبیل نام بیابانی -  
 کردان - گیاهی است که او را قوت مفرح است  
 و مرغی است که به بلط ماند و شبها نخست کذافی زفانگویی

کرمان - بالکسر نام شهر نیست از ولایت فارس  
 بنا کرده بهرام بن پرویز بن میزدجرد و جمع کرم -  
 کرمان شهبان - بانون موقوف نام شهر -  
 کروخان - نام پهلوان تورانی برادر پیران و  
 کره آتشین - چیخ آتشین و ملک آتیر -  
 کریان - بالضم ندا -  
 کر لیفتن - بوزن و معنی گریختن واضح با کاف  
 فارسی است -  
 کریمان - بالفتح نام مبارز ایرانی و آن را کریم  
 گویند و رستم بن زال بن سام بن نریان ابن  
 کریمان است و نیز شهر کرمان را گویند و نیز جمع کر  
 بمعنی کرم کنندگان -  
 کز ویدن - بالفتح بازار معجمه پیراستن را گویند  
 کز و شاخ شکسته را که پیرایند -  
 کز و ون - بالضم چاره جستن -  
 کز خاطران - بالفتح بادوم فارسی ناموزون طبعاً  
 از آنکه فکر صائب ندارند -  
 کر بلو خون - بادوم فارسی نام داروی است  
 با و او آنرا که نیز گویند و تباریش عاقر قرحا خوانند  
 کز مانه ون - نام داروی است کذافی زفانگویی  
 کرن - بفتحین مجعی باشد که در روز عاشوره  
 آنجا خلق بسیار جمع آید کذافی القینه -  
 کزین - بازار فارسی و کاف مفتوح برگستوان  
 کذافی القینه -  
 کسار ورن - بالضم خوردن و عکسار و با و کسار



م ازین جهت که آن شرفنامه اقوال اگر بمنی  
 رودن بودی طعام گسار و نان گسار هم درست  
 بودی لیکن استعمال آن هم در شراب خواری  
 مخواری آمده است اما شراب گسار و نندوه گسار  
 نیامده است زیرا چه استعمال آن بلفظ باوه  
 آمده است -  
 سبکیسان - خدای تعالی -  
 سفتن - بضم بکم و دوم کشادن و شکستن و این  
 تارها گویند کذافی ز فاکگویا -  
 سختن - بالضم بیا یا فارسی و حساء موقوف  
 سختن ای رسته و امثال آن شکستن  
 افی شرفنامه -

شکان - بالفتح خیمه گره و نام ولایتی است و نیز  
 کنی کشنده اسم فاعل از کشیدن آید گویند  
 آن طغان کشان خورد یعنی اندک خورد و  
 روی کشان یعنی در روی نوشان است و  
 کشان می باشد یعنی بیان کشاوه اس  
 یاد فصیح -

سختن - بالکسر زراعت کردن -  
 شکیان - مزاج -  
 شکیان - طاح -  
 شتی زرین - یعنی آن پیاله زرین که بصورت  
 شتی سازند و ماه نو -

شکان - بالفتح قلبیان بتازیش قرطبان خوانند  
 شفتن - بضم سین پرموده شدن پرموده کردن کشتن

کشکین - بالفتح نالی که از باقلا و نخود و جو و گندم  
 و از هرگونه غله یکجا کرده پزند -  
 کشن - بوزن خشن و بسکون و دم نیز آمده است  
 بسیار و انبوه و فصیح با کات فارسی است -  
 کشیشان - بالفتح جمع کشیش مذکور -  
 کعبه جان - مقصد جان -  
 کعبه محرم نشان - آفتاب -

کفاسیدن - بالفتح بدر از سه شکاکت کردن  
 شکم و گوشت و امثال آن -  
 کفتن و کفیدن - از هم باز شدن -

کلا سکن - بالفتح حلوانی است و اول دارد -  
 کلان - بالفتح بزرگ و مهمتر که آن شرفنامه و  
 و را و ات بمعنی بلند و انسون نیز آمده است  
 در حواشی ملقط بقلم میان قاصصه شده خطاب است  
 جمع آن کلانا آمده است کذافی التاج -

کلاه زمین - مایه تاب کذافی ز فاکگویا -  
 گاه آختن - فریاد کردن و در چینی که همه  
 طالبان باشند گویند مردمان براس این کله  
 می اندازند یعنی طالب هستند -

کله مشکین - زلف -  
 کله گوشه بر آسمان - کنایه از عظمت مرتبه و منزلت  
 کلن - بالضم پنبه بر زوه و گرد کرده رسیدن را  
 گویند و در ز فاکگویا یا بمعنی باغزه که زحمتی است نیز  
 مرقوم است -

کلندیدن - بفتح تین کافتن -



کلیدان - کنده که در پاسه و زوان افکنند و این از  
 اجمال حینی منقولست و در قنیه کلیدان بکسیرین قفل که بود پیا  
 کاید ایمان - یعنی کلمه شهادت -  
 کماج و ان - یعنی کالبه کماج -  
 کمان شیطان - یعنی بهان کمان رستم -  
 کمان - معروف که بتازیش قوس خوانند  
 و در قنیه است برج نهم باشد از جمله دوازده برج  
 فلک و نیز جمع کم است یعنی کما -  
 کم زن - یعنی مدبر و بی دولت -  
 کم زبان - آنکه از بالاسه بدی ساکن باشد یعنی  
 آنچه باید گفت نتوانند گفتن -  
 کم کاسکان - ای ناقصان کذافی القنیه -  
 کم کاشان - شد -  
 کم گرفتن - ترک دادن -  
 کند افکن - قوت جاوید کذافی القنیه -  
 کنبوریدن - فرلقین -  
 کنبیدن - از جای کشیدن -  
 کنبیدن و کنجیدن - راست در چیزه  
 در آمدن دور آوردن -  
 کند لان - بفتح یکم و ضم سوم جنسی است از خیام  
 کسبان - بفتح نام پدر نمرود و نام شهر بیست  
 که گوشت یعقوب علیه السلام و مولد یوسف علیه السلام  
 دوران بود نام پسر نوح علیه السلام -  
 کن کمرن - امر و نهی و ترو و این لازمه صاحبی است  
 کنودان - بفتح و بانون و مضموم و قیل مفتوح شاهان

گوارون - علت ورود که پوست را آورده کند  
 و در ادات الفضلا با کاف فارسی معجم است  
 بعضی بزاز معجمه نیز گویند -  
 کوبین - با و او فارسی است و غنمگران است  
 که بتازیش معادل گویند و آن چیز نیست چون  
 کن ترازوی از خوض بافته بزرگ که آتش کرده  
 و رواند از تند و عصاره آن آس کرده از آن  
 در سبکیر نمند تا روغن زرد بیرون آید و چسب  
 گور این نیز گویند -  
 کوردن - بفتح یکم و سوم کند و کمیته و کور -  
 کورابین - با و او فارسی در ارموقوت یعنی  
 کوبین است -  
 کوفچان - پنجره که بتازیش قفص گویند کذافی القنیه  
 و در قنیه مذکور است کوفچان با و او است از سنه  
 و فاء موقوف جماعتی از مردم که در کوهها  
 کران باشند کذافی التاج اسامی تم لفظها از  
 نسخه تاج اسامی که نزد کاتب است در آن همچنین  
 نوشته است القفص کوفچان اصل کبریا ن  
 جبا اما کالاکراد و در تاج مذکور است و حررت صا و  
 القفص معروف القفص کوفچان تم لفظه اقول  
 ازین هم معلوم میشود که کوفچان - بمعنی پنجره نیست  
 زیرا چه بمعنی پنجره معروف است و در بعضی نسخه  
 کوفچان بر او مهله است و الله اعلم بالصواب -  
 کوفته بریان - طعامی است که گوشت را کوفته بعد  
 بریان میکنند -



کان - سازگار و قیل با او فارسی -

کفن - غله و رمل کذافی شرفنامه و در لسان اشعرا

کفن بوزن سوکن غله و رمله اما در زرفانگو یا

ادات الفضلا بار از صبح است در تاج معنی بک

مد و جامه مکر است و معنی رمله خاکستر گرم است

در زرفانگو یا گفته است غله و رمله که هندشس

می گویند -

کلمان - گیاهی است که در آب روید و از آن

یا سازند چنانکه از بروی -

کفایتین همان کذافی شرفنامه و در لسان اشعرا

ت بوزن چمن مجعی است که بر وز عسا شعرا

بین هزار مرد آنجا جمع آید اما در قنیه بمعنی

باز از عجمه است چنانکه گذشت و الله اعلم بالصواب

کیان - خواب باشد کذافی زوانگو یا و الله اعلم

چوب است زیادت الف بسهوکا تب است

نیالغتی است و در کونیا له با کاف فارسی -

کمان - با او فارسی آسمان و بلند می آن

ن اسپ و آنچه از پشت شتر و گاو برآید باشد

هم کوبان گویند بطریق حجاز -

کستان - با او فارسی پیش ازین ولایت

از انهر را گفتندی و نیز جای که کوهها بسیار باشند

کفن - یعنی کنده کوه و فرهاد را نیز گویند که

حق شیرین بود -

کفن کویستیدن - کلاهما بالفتح یا از فارسی

کفن کذافی زرفانگو یا -

کمان - جمع که ای خردان -

کستان - همان کوهستانی -

ککستان - همان کاکشان -

کسین - خردترین -

کیاخن - بفتح یکم و چهارم و قیل بکسر خانما هستگی

و استوار می در کار و بزمی کار کردن و قیل

با کاف فارسی -

کیان - بالفتح جمع کی و معنی آن بادشاه

جبار است که در روز خویش بزرگترین بادشاهان

بود و در قرون سابقه پنج نفر بادشاه بوده اند که

ایشان نامی گفتندی کیومرث و کیکا بوس

و کینسر و کیتیا و کی لهر اسپ و بالضم خیمه عرب

و کرد و کرد و طائفه اند کذافی زرفانگو یا و لسان اشعرا

و در شرفنامه است کیان بالضم خیمه گرد و در

ادات الفضلا است خیمه کرد و کرد و طائفه اند -

کبیسیدن - از جای بجای کشیدن -

کیکن - با هر دو کاف بکسر تاریخه شب و

در شرفنامه کیکن بالام بمعنی تاریکی شب و در

زرفانگو یا مذکور است کیکن بکسر هر دو متجانس و دوم

فارسی میل -

کیمای جال - شراب انگوری -

کسین - کینه و محقق که این -

کیوان - بالفتح زحل که پاسه بان فلک گویند

فصل فی التری

کزن - راسو -



گلر جگن - کبوتر -  
کاون - خرگس -

باب الواو

فصل فی العربی

گنو - بهال و بهال باضم و قبل بالفتح انبار و همتا

فصل فی الفارسی

کاکیو - بایار فارسی نادان و سرگشته و دیوانه -  
کا هو - جنازه گبران و نیز گیاهی که خورند و  
خورنده را مستی آرد -

گنو - بالفتح پرند ه ایست که او را سنگ خوراک  
نیز گویند و قبل بضم تین -

گر باشو - بالفتح و کر بشو بفتح تین کرفش -

گشو - بفتح تین جانوریست آبی که آن را باخه

نیز گویند و نیز سنبل را گویند که از آن رسن تابند -

گشت زار و یو - بالکسر باسوم موقوف وینا

گشکو و کشکاو - کلاه با بالفتح با سین معجمه طعمی است

معروف کذافی ز فائگو یا -

گشش نام تو - ای شوق و کرتو -

کعبه رهرو - آفتاب -

کاهو - بالکسر با و او فارسی صاحب محله -

کلاو - بفتح کیم و ضم همزه که چهارم است غوک

و آنرا کلا نیز گویند و در ادوات کلا و بیک داوست

کنید و - بضم کیم و چهارم باسوم موقوف مصطلکی

و آن تخمی است که آزادی نمایند و نند و بالضم غول

بیا بانی و نام دارد و است کذافی بعض لغات الطیب

گنشو - بالفتح انگور خام -

گشو و گنشو - بفتح تین همان کشف بمعنی باخه

کذافی شرفنامه اما در ادوات است کنشو گیاه ایست

که از پوست او رسن سازند و آن را رسن گویند -

گنو - بفتح اول و ثانی و سکون و او بنگ را گویند -

کیبه - بایار فارسی پرند ه ایست که دنیا رسه نیز

گویندش کذافی شرفنامه و در لسان الشعرا بد نمجری

کیلوست بالام بجای یا -

گنجشرو - نام پسر سیاوش بن کیکاؤس که ولیع بود

جد خویش شده و او پسر دختر بن افراسیاب بود

و گنجشرو آخر الامم هر اسپ را ولیع خویش ساخته

خود در میان غار و آورده و آن غنار در شهر

سر بر سر افرازد است -

کیلیو - بالکسر خزانه آب و در لسان الشعرا بجا

لام کانت است -

کینو - بالکسر سنگ خوارک -

فصل فی التترکی

کچلو - باز و در -

کسو - زشت -

کر کلو - خوب -

گنلو - خستیار

گو - هیچ بود و در ادوات -

باب الماء

فصل فی العربی

کالمه - بالکسر زنی که یک شوی کرده باشد



کذا فی زفانگه یا وقیل زنی که شولیش مرده باشد  
 کذا شتمه وقیل کالمه صند باکره الکنینه که روز  
 افزاینده و بان بر چهار سالی باشد -  
 ۵ - تیرگی در رنگ -  
 ۵ - تیرگی در غش و آب -  
 ۵ - بضم دشواری -

۱ - معریت کذا فی التاج و در قنینه  
 کورست کراسه بالضم و التحقیف مصحف جامع  
 ۱ - بزرگی و نیز خارق عادات که از اولیا  
 هر شود آن را که کرامت گویند و نیز طبق سر پوش  
 و طبق که بر سر خوان و چاه نهند -  
 ۵ - جامه کعبه بیت الله -

۱ - بالکسر و التشدید دانه گندم که در وقت  
 ییدن خوشه در پوست مانده باشد و دوم بار  
 اماند تا صاف شود کذا فی القنینه و در تاج  
 فی پله ترا و ذکر کرده است و در ادوات است  
 در و دانه باشد و در شرفنامه بدین معنی بالتشدید  
 ۵ - معروف آنچه بعد جست لازم شود و  
 درون روزه ماه رمضان و بطهاره مانند آن  
 چیزی را کفارتی معین است -  
 ۱ - پذیرفتاری -

۱ - بالکسر و التشدید پرده تنگ و پرده  
 ن که او را چون خانه بدوزند کذا فی التاج  
 شرفنامه است کله پشه خانه و نیز آن تمکارا  
 ید که بر تخت نصب کنند چنانچه از تفسیر زاهدی

معلوم میشود و در تفسیر متکین فیها علی الراجح  
 و در قنینه مذکور است پشه خانه و قبه مثلث و  
 سایه بان -

کلفه - بالضم ریخ و آنچه بر روی رخساره پوست  
 تیره رنگ میشود آنرا نیز کلفه گویند زیرا چه اثر خزن  
 و ریخ است همدش جبهائی نامند و در تاج آن را  
 گنجد روی گفته است و در شرفنامه است کلفه بالضم  
 جنسه است از غله که دانه آن سیاه است و سیاهی  
 که بر روی مردم افتد -

کلمه - سخن و قصیده مانند کلمه گویند -  
 کمنه - بالفتح و التشدید بد زن لپسوزن برادر و  
 جوهر چیزی را کمنه آن چیز گویند -

کناسه - خاک رو به که بجا رو ب رفته باشند  
 و خانه رو باه و نام جاس بکوفه -

کنانه - تیردان کذا فی التاج و در شرفنامه است  
 کنانه بالفتح کمنه و قیل بالکسر و در ادوات است کنانه  
 بالضم کمنه -

کنینه - نام پوشیده و کینه کفشت -  
 کووه - بوزن کوفه نام شهر است -  
 کوکبه - بالفتح جماعتی و انبوهی و در فشان -  
 کیله - بالفتح یعنی یک کیل -

کیینه - حال و در عورت کینه آن را گویند که کسی  
 آزار کسی در دل پوشیده دارد -

فصل فی الفارسی

کاپلیه - دار و کوب اطباء آنچه در دغله و جود آن



گوبند یعنی باون -

کاتور - سرگردانی و سرگشته کذا  
فی الاوقات و در لسان الشعر است کاتور بوزن  
ماشوره سرگشته در اول مقام با دال مرقوم است  
و در آخر بار اول الله اعلم بالصواب -

کاخه - بوزن باخه باران و نیز علت یرقان  
کذا فی لسان الشعر اوقات الفضلا و در شرفنامه  
مذکور است که در زفانگویا بمعنی اخیر باران است -  
کاخ مه - بهج سرطان -

کار آگاه - یعنی برید در منهی و اهل فراست -  
کار تته - بفتح را و سکون تا و قیل و ارا موقوف  
و تا مفتوح شنبلیلیت -

کار نامه - بار ارا موقوف یعنی علم خانه و جنگ نامه  
و تاریخ کار و آنکلا بخاکه کاروان فرود آید و شب کند -  
کاره - پشتواره -

کازه - نشسته گاه چوبین و صومعه که بر سر کوه  
باشد و دست افزار صیاد که از شاخهای درخت  
سازد و برابر و ام بپا کنند و از پس آن صید  
کنند تا مرغان او را نه بینند و کومه که از بهر باران  
و سایه بپا کنند و بازار فارسی بجای کاز  
بازار فارسی و آن معصوم و در لسان الشعر ابانیز فارسیست  
کاسکینه - باسین موقوف و چهارم فارسی  
مرغیست سبز با سرخ آمیخته مانند همد تا جدار است  
و آنرا سبزک نیز گویند -

کاشانه - خانه از مستانی و گویند خانه مرغ کذا

فی زفانگویا و در شرفنامه بمعنی اخیر فقط است  
کاشه - همان کازه بازار تازی -

کاکتیه - پرندة ایست که بشب بانگ کت  
و نیز کرمی است سرخ -

کاکره - بوزن ناسره دارو نیست باه انزدا  
بتازیش عاقر قرحا گویند -

کاکله - نام مبارز تورانی که از من زندان تور بود  
کالفتة - دیوانه و احمق که بتازیش ارغن گویند

که تانیث آن رعناست کذا فی الاوقات  
شرفنامه اقول بالا در لغت رعنا گفته است  
زنی سست -

کالیده - موی در هم شده و موی مادر زاد  
فی زفانگویا و در قنیه است کالیده بوزن بال  
ثرو لیده و پریشان شده -

کامه - خوار است و نیز بسدر گویند که بتازیش  
مرجان نامند و هند بنیالی خوانند در مناسبت  
او قعود ریاست و چون درخت بر ویدرسته  
و در آب افکنند و برگشند سبز باشد و چون باد و آفتاب  
بدان آید سرخ گردد و در احوال ساینده قوت  
بصر را کذا فی شرفنامه و در اوقات سست نیز نام  
طعامی است که بتازیش کاخ گویند -

کانه - چون کسی با کسی بر تبه و سری و مهمتری  
و بلندی همی کوشد گویند باومی کانه میگفت  
بتازیش مرا با میسم مکسوره کبسر تین هم با ما  
آمده است -



و نه - همان کاغذ که آنرا عروسک نیز گویند -  
 ۴۵ - یعنی نزار کذافی اجمال الحسینی -  
 ۵ - معروف است که بتازیش تین خوانند و امر کاسین  
 با عمل آن -  
 ۶ - بوزن آینه امر کردن بدان که  
 چشم از من گردان -  
 ۷ - بالفق داروی است از رستنی و آن بر  
 قوع است کی که با به دامن باز که اورا تخم بنیر  
 مانند و دوم کبابه چینی که منبت او در جزیره شود  
 و پیل گر و مشابهت دارد و حرارت در دوس  
 ش از قاتله است کذافی طب حقائق الاشیا  
 ۸ - بالفق کمان لزوم که بغایت نرم میشود  
 و سمع من اهل اللسان -  
 ۹ - بالفق با سوم فارسی خرد بریده و چهار پا  
 بر دهنش اما سد گویند کبچه شده است کذا  
 الادات و در قنیه است کبچه بالفق با سوم فارسی  
 بی که بدان پشت بشو لایند بتازیش مجیع خوانند  
 ۱۰ - نام چوپان افراسیاب -  
 ۱۱ - بفتح اول و ثانی و سکون سین و فو قانی  
 نطل و زهر گیاه است -  
 ۱۲ - بوزن قبیده حلوی مغزیست  
 ۱۳ - بوزن در بچه چار وائی را گویند که  
 بر دهن او ورم و آماس کرده باشد -  
 ۱۴ - بالفق ولیده در شته و قبل بضم یکم  
 دوم کذافی شرفنامه و در قنیه است

۱۵ - بالفق پست از گندم و جز آن -  
 ۱۶ - بالفق آنرا گویند که در کاغذ و جامه سفت  
 کلام الله و یا جز آن بخاطر جرج و سچان و سبز بنویسند  
 و در دیوار بامی عمارت قریب سقف وصل کنند -  
 ۱۷ - معروف و این لغت هندی است  
 باتا هندی پارسیان باتا فارسی استعمال  
 کرده اند کذافی شرفنامه و اگر چه این لغت  
 ملائم نیست که ذکر کنند لیکن کاتب بدین جهت  
 آورده است تا لغات مشرفنامه درین لغت  
 متروک نیفتد -  
 ۱۸ - آنجا که پیش زین بر بود از اسپ  
 کتیره - بوزن بنیره صمغ درخت قباد است  
 و آن درخت است با خار که شتر او را نخورد و گران  
 سال که باران نبارد کذافی زفانگویا -  
 ۱۹ - بالضم چوبی که بدان جامه را کوبند  
 کذافی زفانگویا -  
 ۲۰ - نام علتی است مشهور -  
 ۲۱ - کلابها بالضم آنچه بر پشت شتر بندند  
 و بدان سوار شوند بتازیش هووچ نامند -  
 ۲۲ - بالضم باجم فارسی مفتوح پیشوا و بعضی  
 بکسر جیم و با و او فارسی گویند کذافی زفانگویا -  
 ۲۳ - دیوار را گویند -  
 ۲۴ - یعنی پیاله که از گد و سازند و بدان شراب  
 ۲۵ - بالفق کلیدان و خانه و بعضی اخیر بر کتب  
 استعمال کرده اند مثل میکرده و عکده -



کراوه - جامه کهنه و پاره پاره -  
 کراسیده - بفتح کار و جز آن تباہ و پرتابان شده  
 کراشه - بفتح بوزن زمانه بمضی کنایست نام مرغی است  
 سیاه رنگ بطی ایسر -  
 کرایه - بفتح اول مرغیست سیاه رنگ بطی ایسر  
 و بکسر اول اجرت بار کردن اسپ و شتر و غیره  
 و اجرت نشستن در خانه و دوکان مردم -  
 کرباسه و کرباشه - چلباسه اما در شعر فنامه  
 بمعنی کرفش است -  
 کربه - بفتح کرفش و نباتی که بخورند و دوکان و بدین  
 هر دو معنی در زفانگویا یا بالکسر نیزست و در بعضی  
 طب است که آن گیاه را بتازی حلغانامند -  
 کرمه - بالکسر گیاهیست که ازان جاروب سازند  
 و درختیست خردخار و در و بالضم پیراهن بتازیشتر  
 قرطه خوانند -  
 کزیه - بفتح کاد و زاذ کذافی القنیه و در شعر فنامه  
 کاف فارسی است -  
 کرسنه - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح  
 نون چرک و ریخی را گویند که بر روی زخم بسته  
 و سخت بپوده باشد و بفتح اول و سکون ثانی و  
 فتح ثالث و نون نام غله ایست تیره رنگ و لحم  
 آن مابین مانش و عدس باشد آنرا مقشر کرده  
 بگاود دهند گاو را فر به و چارج کند -  
 کرشمه - بفتح تین ناز و در شرح اسرار نوشته  
 حرکت چشم و ابرو -

کرم پیله - کرم ابریشم -  
 کرم با و امه - مشد -  
 کرواره - بفتح دو و تجانس مهله بنیاد کذافی  
 زفانگویا -  
 کربابه و کرباوه - معروف کذافی شش فنامه  
 لیکن این غلط است زیرا چه آن بکاف فارسیست  
 کزنده - بالضم بار و مهله مکسوره و اشه با فنده  
 که روی بد و هموار کنند بتازیش شوکت الحاکم  
 گویند هندی که بچه خوانند -  
 کروه - بالضم با و او فارسی سوم حصه کادو  
 یک کرده سه هزار گریست تا چهار هزار گریز  
 ازین نیست و بمعنی آرا مگاه و آشیا  
 مرغان و غیره نیز آمده است و بفتح ثانی و ثالث است  
 و سکون ثانی و ندان میان تھی و کا و اک را گویند  
 و بفتح اول و ثانی و ثالث حبانوری باشد  
 سیاه رنگ گویند زخم آن جانور زیاده از زخم  
 ماست -  
 کره - بالضم و با تشدید بیچه اسپ و ستور و خرو  
 فی القنیه کره بالضم و التخفیف گوی گردان که بچوگان  
 بارند و بیچه اسپ و جز آن اقول هر چه کرده باشد  
 آنرا کره گویند و کره چهارست کره حناک و  
 کره باد و کره آب و کره آتش و در ادات است  
 زیر لغت کوفه بازار فارسی و بعضی گویند بر او مهله  
 کره کلیدان و پوندانه کلیدان و گویند که  
 این درست ترست و در زفانگویا کره بر او مهله کلیدان



کرچه - بالضم باجیم فارسی کرچ گذشته -

کرز او - بازار فارسی همان کجاده -

کرمانه - خواب نامه -

کرزه - بالضم گیاهی است خوشبوی در شرفنامه است

و نیز کیاری و آب دادن کشت را نیز گویند -

کرزه - بازار فارسی و لغتین آن گوشت که درون

حلق برین زبان آویخته است و نیز چوبی را گویند

بکلیدان فرود افتد تا در نتوان کشاوند کذافی

شرفنامه و در ادات است کرزه بازار فارسی ملاره

عرب آنرا هامة خوانند و چوبی که بکلیدان فرود افتد

در نتوان کشاوند و بعضی گویند برابر ممله است

گویند کرز کلیدان دندان کلیدان و گویند که این

رست تر است و بعضی گویند کرزه دندان کلیدان

چپ اسپ و گوی و در ز فانگو یا است کرزه دندان

کلیدان و بعضی بر او ممله گویند و این در رست

بعضی گویند که براسه ممله کلیدان و کرزه بزاهجه

دندان کلیدان -

سارنده - بالضم خوردنده غم و باد -

ممه - بالفتح چندی از روی بریده که بر رخساره

زند و آنرا سجه نامند

سه - آسانی و قیل باشین قرشت -

ساره - بالضم فراخ و باز کرده و مفهوم عوام

و بی تکلف کذافی القنیه -

ساده دل و دیده پر و خسته - ای و مراقبه شده

انامه - بالضم با چهارم موقوف یعنی منشور -

کشفه - بضمین کشوده و پزوده -

کشکنه و کشکینه - همان کشکین -

کشواوه - نام مبارز ایرانی که نامزد گو و رز و روه

جنگ بیران سر لشکر افراسیاب بود -

کشمه - بوزن پشه کند پالان و قیل بالکسر التحقیف

نیز آمده کذافی شرفنامه و در ز فانگو یا مذکور است کشمه

بالکسر و التحقیف و القنیه - بد خط و در ادات بمعنی

آسانی نیز است -

کشته - دار و نیست که آنرا کشینج نیز خوانند و نوعی از

ساروغ و در ز فانگو یا بمعنی کشته است -

کفته و کفیده - کلاهها بالفتح از هم باز شده شکافه شده

کفچه - بالفتح باجیم فارسی حمچه و چ و تاب سر زلف یعنی

طره را نیز گویند کذافی فرهنگ فخر قواس و نیز کفچه را کذا

فی القنیه و نیز کفگیر را گویند و معنی ترکیب کفه خرد است

کفگیر را کفچه میگویند هم بدین که سرش مناسب با کف

دار و سر را هم وقت غضب همچون کفگیری نماید هم

بدین جهت آنرا نیز کفچه میگویند -

کفش نه و موزه مخواه - اقامت کن و بسفر مرو -

کلابه - بالفتح آنچه از ریشمان میسازند کذافی شرفنامه

و در ز فانگو یا مذکور است کلابه بالفتح عکوله ریشمان

گویند چیخ جولا همگان بود که ریشمان بر وزنند تا از

بکار برند -

کلاته - بالفتح ده خرد و محله را نیز گویند و در شرفنامه

بلند و پست است کذافی الادات و در قنیه است

کلاته بالفتح بنا به بلند مانند قصر سلیمان



لوک را بود و گرد بر گرد او خاها با شمشیر بتانیش  
سکره خوراندند و در بعضی نسخ رسکو و با او است  
کلازه - بازه فارسی و صم کاف و قسیریل بالفح  
برنده ایست سرخ دم بانه بهر تاج دار و در اینک  
نیز گویند -

کلاس - بالفصم نام مقامی -  
کلاله - بالفصم موی بچی -  
کلاوه - بالفح همان کلابه رسیان -  
کلبه - خانه تنگ گوشه -

کلپتره - بالفح با بار فارسی چیزی نادرست و بیکر  
تانی را نیز گویند و معنی اخیر از زفا نگو یا مرقوم است  
کلمته - بالفح از ک و نامرتب و خرد -

کلینه - بالفصم یکم و فتح دوم و قیل بضم تین غلوه حلوا  
که هندی کلچ نامند و در لسان الشعر اباد و فار  
مصحح است -

کلونده - بالفح خیار بزرگ که هندی کلری نامند  
کله - بالفح و الفصم بود فاکه خنثی بسر بنر و بدگیری  
پروانه و بالفصم موی را گویند آن چنان باشد که  
موی را ترکان بالای سر گره بندند و در هندی آنرا  
جوژه گویند و بعضی سرودین نیز می آید -

کله زره - بالکسر بالام مفتوح مشد و تحت آنگاه  
کلچیه - بالفصم با جیم فارسی قرص و آفتاب کذافی  
زفا نگو یا -

کلیدانه - آنچه بتانیش نقل گویند -  
کاسه - بالفح کوزه چوبین دیاسفالدین گروین

بر مثال کتف که بیشتر شبانان دور و ایشان دارند  
هندی که کجکول خوانند کذافی الا دات و شرفنامه  
کاسه بالفصم و الفح کار بزرگن و نیز نام گاهی است  
در خراسان قجگی و شاهد بازمی اقول بمعنی کار بزرگن  
کمان است -

کمانچه - نوعی از مزامیر و نیز کمانه که زنان بدان  
بینه زنند -

کمان کوزه و کمان کوزه - در هر دو لغت کانت دوم  
فارسی و در اخیر و او نیز -

کمان مهره - کمانی که بدان غلوه اندازند و عوام  
آنرا غلول نامند -

کمانه - بالفح و الفصم کار بزرگن در ادات است یعنی  
آلت سوراخ و در قنیه است کمانه بالفح کمان شکلی  
که بدان بعضی از سانه های زنند -

کمر بستنه - چاکر و ساخته و مستعد برای خدمت -  
کمر گوه - آفتاب و نیز عیسی علیه السلام و بیت المقدس  
و بیت المعمور و میان کوه که نذر و با شمشیر و نه بالا  
کذافی القنیه -

کمره - بضم تین سرور -

کمینگاه و کمینگر - با کاف فارسی جائیکه در دان  
در سزنان مخفی شده باشند تا هر که آید او بکشند -  
کمینده - فرومایه و هر چه کم ارزشش بود -

کنبوره - بوزن مذکور و فریبده -

کنجاره - بالفصم نقل هر سخته که رود غنشش بد  
آورده باشند -



بضم یکم و سوم و قبیل بفتح سوم دار و نیست  
 پیش شتر و دست خوانند کزانی شترنامه و قنیه است  
 و بالضم گفته و در فرهنگ فخر قواس پازیرا گویند  
 هم موی مادر ز او -  
 و اله - گنگ و فرجه -  
 و له - بوزن مجهول کن -  
 ه - بالفح آنچه گرد بر گرد حصار کاوند تفریب  
 مذوق است و بالضم بت چوبین که بر پای درون  
 سان نهند و آن چوب کلان که قفایان  
 بان دارند و غول بیابانی دامر قوی -  
 که - بالضم کو بی است و ر حشر اسان و  
 و بار کی یعنی قشنگی و بجلی و قبیل بالفح -  
 بالفح با سوم فارسی مضموم آن محراب شکل  
 ن و لوار و منظر با و گوشها و برجهای حصار  
 کنند کزانی ز قانگویا -  
 بالفح آنکه مانند پیش و رسک و بهایم بپید  
 کلی نامند و فی القنیه کنه بالضم و التشدید  
 ن -  
 ه - چوب زبر دور -  
 بالفح و بالضم سد و بدین معنی با کاف  
 هم آمده است و نیز خانه زنبور -  
 بالفح و قبیل بالضم بازار فارسی طعنه و  
 مان نیم بخته و در لسان اشعرام قوم است  
 کند و طعنه زن و طبیعت کننده قبیل  
 فارسی و در فرهنگ علی یکی از آن گویا

بمعنی و امنی هم آورده است -  
 کوا سمه - گونای صفت -  
 کوا سمه - بوزن مائه صفت بعضی سهل و آسان باشد  
 کوا شمه - بالضم آسانی کزانی شترنامه و در لسان اشعر  
 کوا شمه بضم کاف تازی فارسی بوزن نادر است از ار  
 و امنی و در ادوات بهین معنی با کاف فارسی مضموم است  
 و مفتوح نیز -  
 کوا لیده - بالضم و الفح غله مالیه و کشت مالیه  
 کوا پاوه - پاوه و فارسی کله گا و خر -  
 کوا پله - با و او فارسی سوارگان آب موی کله مردم  
 و قفل و شکوفه کزانی الادوات و در لسان اشعر کوا  
 بوزن حوصله بعضی قفل صحیح است و در ز فائو گویا با  
 فارسی است لیکن بار او هیچ بیان نکرده و در شترنامه  
 با و او فارسی و بار تازی بمعنی موی کله مردم است -  
 کوا به - با و او فارسی گویا بیست شیرین که آن را  
 بخورند و نیز آلت کوفتن هر چیزی بتازیش مدق خوانند  
 کوا پیاره - با و او فارسی دیار موقوفت صحیح کوب  
 کزانی شترنامه -  
 کوا دور - بالفح یکم و سوم عربی است که در آب نشیند -  
 کوا رکیا - با و او فارسی در ادوات موقوفت  
 نام گویا بیست که بتازیش خر و ب گویند -  
 کوا ره - بالضم آلت شدان آبشگر و جسته آن که  
 بهندش بعضی نامند و نیز سیلاب سیلاب  
 گنده شده و گل در و مانده و در قنیه سیلاب  
 کوا سپه و نیز آن آمده است -



گوزنه - بالضم معروف یعنی پنبه نرم کنافی شرفنامه  
 و هر چیزی که آب و مانند آن نوسشند و در اوقات  
 این را بکاف و و او فارسی تصحیح کرده -  
 گوشه - با و او فارسی اندک -  
 گوشه - با و او فارسی اندک که ریشی و شخصی که در  
 و هانش بیست و نهشت دندان بوند تا زایش  
 کوسج نامند -  
 کوفته - با و او فارسی و فارسی موقوف از رده و انده  
 شدن و جنبه از ناخو ریش که گوشت با پیش  
 کوفته غلوه سازند هشتش پری نامند و نیز  
 از ان غلوه سازند و میان آتش اندازند و  
 برشته هم کنند و چون غلوه های بزرگ از ان  
 سازند گندره با کاف مضموم فارسی نامند و  
 چون غلوه خود سازند کوفته لک خوانند و بالای  
 تخم مرغ نیز گیرند که آنرا آندم گویند و کوفته با و او  
 فارسی گوشت که کوفته می پزند و نیز مانده راه را  
 کوفته می گویند -  
 کوفشانه - با و او فارسی و فارسی موقوف جولا هم -  
 کوهکله - بالفتح پرنده ایست تا جدار که بتازیش  
 بد نامند -  
 کونسته - دو کونه آدمی ای سرین -  
 کونته - بالضم سرین -  
 کوهه گرفته - یعنی دیو گرفته کنافی القنیه  
 منقول از میان این کوهه با و او فارسی  
 پیش آهنگ و پس آهنگ زمین موج آب و جمله

و در قنیه بمعنی دیگر است -  
 کویسته - بالضم دو کونه یعنی سرین و بالف  
 و با و او فارسی غله کوفته و در لسان الشعر ای  
 بوزن تریسته صحیح کرده است -  
 کویشته - آوند ووغ -  
 کویله - بفتح یکم و کسر دوم موی کاه مردم کناف  
 شرفنامه و در اوقات با و او فارسی است -  
 کوبه - با و او فارسی گیاه بیست شش پربین  
 مردمان آزادی خوردند -  
 کوی بهفتاد راه - یعنی دنیا -  
 که - بالکسر و با سکنه را بطه است و بسیار  
 صفت و موصوف و وصف چنان و چندان  
 چنانچه گوی چنان کرد که حیران گشت مر  
 و چندان و چندان بود از روشش زید که  
 نیامده است و بمعنی هر که وزیرا که و بلکه و کدا  
 کس آید و بمعنی نه نیز آید و بالکسر با با -  
 ساکن صدمه یعنی خرد -  
 کسبله - بوزن مشعله نادان و احمق مزاج -  
 کهره - بالفتح بزغال شیرست -  
 کسته - بالضم یکم و کسر دوم با سیدن جمله و  
 کوزه پیر آب -  
 کینه - کتر -  
 کینسته - بالکسر و سیمان هر دو ک رسیده  
 هندی کله می خوانند -  
 کیک در پایچه - ای آرامی و تیراری -



میوه - بایاد فارسی کفش جاملی و قیل باکاف  
 فارسی نعلین چرمین را هم نامند و بافتح سبزه است  
 برگ آن مغز دار شود و آنرا کاهونیز گویند میوه  
 آن خوب و خوش می باشد -  
 نوعی از علقک رومی است یعنی مصطلک -

### فصل فی الترتی

سند - خود که را چون کیس کلاه -  
 یکه - کلاه را -  
 کله - دیرینه -

### باب الیاء

### فصل فی العربی

بی - بزرگ -  
 شب وحی - یعنی امیر المومنین عثمان  
 فی الشدعنه -  
 غذمی - کاغذ گرد و کاغذ فردش -  
 فی - بسنده کار فارسیان بمعنی صاحب کتابت  
 استعمال کرده اند و نیز نام کتابی در علم فقه و نام  
 نبی در علم نجوم و در مل و تکبیر و آن دو کتاب است  
 و یوفی -  
 بالضم جامه ایست سیاه که در فرنگ بافندش  
 معروف یعنی فلک هشتم و نیز تحت خرد را  
 می نامند -  
 فی - بالکسر ابر بلند -  
 بی - فرشته مقرب -  
 بالفتح بکراهی گرفته و مکاری و آنکه چار و ارا

بکراهی دید -  
 کسائی - بالفتح مقصوره کاهلان -  
 کسائی - نام مردی قاری -  
 کسری - خسرو و نیز طاتی که خسرو بر در زده بود  
 روزی که تولد حضرت رسالت شد آن وقت او  
 و در شرفنامه است کسری نوشیروان را گویند و نیز  
 هر که پادشاه فارس باشد او را نامند شخصی که بعد  
 یزد و جرد در ایوان زمین پادشاه شده آخر الامر  
 بهرام گوهر ملک از و بسته - و الله اعلم -

### فصل فی الفارسی

کاچلی - باجم فارسی موقوف کاشکی کذافی القنیه  
 کاخ مشتری - یعنی بهج قوس و بهج حوت و  
 نیز فلک هشتم -  
 کار کشامی - کشامیده کارها و کار را بکشامی -  
 کاروانی - بار او موقوف و یارتانزی اهل کاروان  
 کاسمومی - باسین موقوف موی خوک که کفشگران  
 بدان کفش دوزند -  
 کاسنی - باسین موقوف گیاهی است که  
 تب را نافع است هندی کشنی خوانند و کشنی نیز  
 درین لغت است کذافی شرفنامه و در قسینه است  
 کاشنی باشین معجمه موقوف درختی است در تلخ  
 که تب زده را بجهت خشکی میدهند -  
 کاسه گردانی - یعنی گردانی -  
 کاشکی - کلمه تمناست و در شرفنامه بمعنی آسود  
 و حسرت است -



کافوری - کل لعل و نیز هر چه سفید و ام بود و سبز است  
 که آنرا با بونه نیز گویند و بتازس اقحوان خوانند -  
 کاکونی - گیاهی است که بتازیش صحر خوانند -  
 کاکومی - باد او فارسی نام پهلوان نمیره سلم بن  
 فریدون سنبیه و ختر ضحاک که بردست سام زریان کشته شد  
 کامرانی - بامیم موقوف راندن و کردن کار با حسب  
 مراد و مطلوب خویش بی موافقت یعنی بادشاهی  
 و دیگر کامران هستی -  
 کاولی - طائفه اندکی اعتبار و مسخره که اهل هند  
 ایشان را بجانگ گویند -  
 کبابی - آنکه بسنج کباب بنزد و بفروشد -  
 کباب ورمی - جانوری است که وزوره گوها باشد  
 منسوب بخنده شادمان در هند آتشخواره نامند -  
 کپی - بالفتح با دوم مشدوف فارسی بوزنه و آن  
 دو نوع میباشد بوزنه سیاه و بوزنه سپید و قیل  
 کپی بوزنه سیاه معنی اخیر از زفا نگو یا ست -  
 کد بانوی - عروس خانه و کد بانو نیز گویند -  
 کد خدای - خداوند خانه و کد خدا نیز گویند -  
 کدیوری - بالفتح با سوم فارسی زراعت -  
 کرای - بفتح یکم و تشدید دوم حجام -  
 کرت و شتی - بالکسر گیاهی است خوشبوی که بتازیش  
 از خرنامند کذانی بعض لغات الطیب -  
 کروی - بالکسر نام میوه ایست و آن دو نوع است  
 یکی مغزدار که آنرا جوز گویند و دوم حندانی مغز ندارد  
 و آنرا کنک بالفتح نیز خوانند -

کرگزی - بضم دو و تجانس استخوان نرم که خورده میشود  
 کره پایی - بفتح یکم و تشدید دوم آنکه بر در پادشاهان و  
 بهنگام جنگ زندهش بتازیش بوق خوانند و در هند  
 بهیتر پانامند  
 کریمی - بضم قریضه که بازر او هند و پیرمختی که  
 قوای او فتر گرفته و خرف شده باشد -  
 کرنی - تیز و خشک و قیل با کاف فارسی و فتح نون  
 کذانی الادوات اما در ادوات با کاف تازی بوزن  
 دردی است بفتح هر دو وال -  
 کسی - بالفتح گیاهی است تلخ در ملک بالا و قیل  
 بالکسر و الا اول اصح بعضی بانون می خوانند -  
 کستی - بالضم ز نار تعریب این کستی است کذانی  
 شرقنامه و در ادوات است کستی ز نار و آن ریسمانی است  
 که کشتی گیران در کر بندند آنرا در عرف ایشان نار  
 گویند و نیز آنکه تر سایان دارند که بتازیش کستی گویند -  
 کشاوری - بالفتح زراعت کردن زمین زراعت  
 کاجی - کاجی یعنی مالیدن -  
 کاجی کشتی - بالضم معروف و بسین مملکه که خوانند  
 غلط است کذانی شرقنامه اقول کشتی گیر بمعنی  
 پهلوان و کشتی گیرنده و بسین مملکه است و بسین معجم  
 غلط است زیرا که کشتی ریسمانی است که کشتی گیران در  
 کر بندند و بالفتح سفینه و نیز پیاله که شکل کشتی سازند  
 و هند و ستانیان که بکسر کاف میخوانند آن غلط است  
 بالکسر یعنی زراعت کردن و بالضم خطاب از کشتن  
 کشتی - بالکسر با شین معجم پیش از نون کسوا



یعنی درخت انبوه کذافی زفانگویا -  
سج و شتی - گیاهی است آنرا بالنگونیز گویند -  
و رخدای - یعنی خداوند کشور و پادشاه  
شاه هستی و خداوند هستی -

نیده روی - یعنی دراز روی بغیرهای  
یش مخروط الوجوه خوانند -  
کلی - کفیده بودن -

تقیقی - عبارت از فناست زیرا که کفسر  
ت پو شیدن است و فنا که محو هستی حجاز نیست  
یده شدن و مخفی گشتن یقین سالک است  
بب غیرت و دومی بودن در ظهور و وحدت  
نگی حق مطلق -

ت موسی - بدینا که معجزه او بود علیه السلام  
یلوفری - فلک -

اری - یعنی تکبر و سرکشی و جباری  
داره هستی -

خانی - یعنی فلک و ابر سیاه و شب تاریک  
سائلی - بمعنی سیاه کلیمی و بدبختی باشد  
سیاه کلیمی و بدبختی لازمه سوال و سائلی است  
ح ما شود در صفت هندوان کشته مندرج است  
ری کلاغ که از بهر خوردن مغز ایشان نشسته بود  
سائلی - همه زمین کله سائلی نمود و چشم ز بس که  
ایشان فرو نشسته غراب -

نام یکی از مبارزان ایرانی -  
کفش دوزی - چوبی که بدان کفش مانند آن

و وال برابر کنند بتا زیش صما خوانند -  
کور کانی - بالضم با چهارم فارسی سختها -  
کوز کانی - بازار معجمه بمشله -  
کوباموی - با دوم فارسی نام بانوی است -  
کی - بالفتح پهلو ان و پادشاه جبار که از همه  
پادشاهان عصر خویش بزرگتر بود جمع آن کیانست  
و در قرون سابقه پنج پادشاه را کی گفتند  
کیومرث و کیکاؤس و کیخسرو و کیقباد و کیلهر اسپ  
کیانی - بالکسر جباری و کیانی نسبت بدو کنند  
کذافی زفانگویا -

### فصل فی التری

کرتی - راستی -  
کری - خاریشت -  
کندی - خود را -

### کتاب الکات الفارسی باب الالف فصل فی الفارسی

گرا - بالفتح باره و مشد و حجام و قیل با کات فارسی  
عربی حجام و بکات فارسی غلام هندی یعنی کته  
کذافی زفانگویا -  
گردا - مختصر گردان -

گردنا - بالفتح گردانک و باب و با کسر مرغی و یا  
چیزی که بر آتش بگردانند و بر سر سنج بریان کنند  
کذافی شرفنامه و در ادوات است شیخ بریان دور  
لسان الشعرا بفتح کات مصحح است چنانچه گذشت و  
در زفانگویا بکسر کات و وال است -



گروا - بالفتح گزنده -

گلو آسیا - مغالی که بالای سنگ آسیاست  
و آنچه خوب اندازند برای آس کردن -

گم شده گان آب دریا - آشنایان و غریقان دریا  
گنج خضرا - نام گنجی که پرویز شش نهاده بود

گندنا - بفتح یکم و کسر سوم همان گندنای مذکور -  
گوهر گندنا - بناتی است که آنرا علقم می گویند -

گوا - بالضم مختصر گواه است و عبری شاهد گویند -  
گوارا - بالضم آنچه از جنس آشامیدن در حلق

باسانی رود ضد گلوگیر -  
گونیا - بالضم چوبی است بر طریق تختة مثلث

کرده خطوط راست و اشکال مربع با انواع ازان کشنده -  
گویا - بوزن جویای می گویند و سخن کننده کذا

فی القنیه -  
گهتبار ها - هر وزن سمن زار با بعضی گهتبار است

و آن شش روز است که در آن تمامی عالم را  
خدای تعالی آفرید -  
گیا - بالکسر مختصر گیاه است -

گیپا - بالکسر با سوم فارسی طعمی است که  
در میان پوتلی گو سپند برنج و گوشت می پزند -

گیمیا - بکسر یکم و سوم ریمیا که نوعی از جامه  
و پارچه لطیف است کذا فی زفنا گویا -

باب الیاء الستانی

فصل فی الفارسی

گاو آب - جامه عموک که تباریش طحلب -

و ثور لما گویند هندیش سوال نامند -

گران خواب - بالکسر بانون موقوف و او واحد  
در شب -

گران رکاب - بالکسر بانون موقوف یعنی آنکه  
بجمله خصم از جای بجنبند -

گرد آفتاب - یعنی ذره که بت از پیش سواره  
بالکسر گویند -

گرد شب - بالفصح تاریکی شب -

گرفته لب - یعنی خاموش -

گلاب - بالضم معروف یعنی عرق گل -

گنج افراسیاب - نام گنجی است که او نهاده بود  
و پرویز آنرا بیافت و آن گنج چهارم است از جمله

هشت گنج خسرو پرویز که گنج عروس و گنج باد آور  
و دویبه خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته

گنج خضرا و گنج شاد آور و گنج بار باشد -

گوداب - باو او فارسی طعمی است که در  
زیر بریان پزند و آنرا بریان پلا و خوانند -

گوراب - باو او فارسی سراب -

گورب - بالفصح موزه که تعریفش جورب خوانند  
گوزاب - آشی که از گوشت و برنج و نخود

و گردگان پزند -

گوشاسب - باو او فارسی آنکه خطش نودم  
باشد و بمعنی احتلام هم هست -

گوش لب - آنکه خطش ندیده باشد -

گوناب - سرخاب که آنرا گلگونه نیز گویند -



باب التاء التازی

فصل فی الفارسی

رشت - بالضم ماضی گذشتن و نیز بمعنی حرکت غیره آمده است -

ان لپشت - بالكسر با چهارم موقوف پنجم رسی مضموم حال و قوی پشت -

ان دست - کسی است که کار بار بسیار و بی دورنگ کند -

ان سرشت - کنایه از مردم متکبر و صاحب وقار نیز مردم کاهل و باطل -

سست - بر وزن سر سست رشتنی باشد خود رو -

فت - گرفتن و نیز بمعنی مواخذه آید و بمعنی موقوف و کسوف هم استعمال کرده اند -

ره گوشت - بالكسر آنکه بتازیش غدو و خوانند

بوت - بالفتح آنچه از عایا کفره بر سبیل معین سالی بتانند بتازیش جزیه خوانند -

سست - بالفتح روی درشتی و دیدن معنی سیر از زفا نگویاست -

سست - بالفتح باشین تدرشت گردید و دیدن و خرپزه معنی اخیر از زفا نگویاست و فردوسی بمعنی خنظل است -

سست - ماضی گفتن و بمعنی گفتار نیز آید -

سست - یعنی کشتی که در گلزار بر آب تفریح کنند بند فیروزه خشت - آسان -

دیوار بست - گنجی که با چو دیوار توده بسته

دو بار کرده بود یعنی گنج بزرگ و نیز آن گنج که دیوار آن خضر علیه السلام راست کرده بود -

گنگ گشت - با سوم فارسی شهری است نسوبه بخوبی رویان در حد و مشرق که مکانش بدین نام خوانند -

گنگوز بوخت - بفتح یکم و کسر چهارم با سوم فارسی موقوف قبله پیشینیان بتازیش بیت المقدس خوانند و بعضی بتخانه گویند -

گوار است - بضم یکم و کسر پنجم گوارش - گوش داشت - یعنی نگاه کرد -

گوهر نیم سفت - عبارت از کلام سر بسته و نیز کلامی که در آن تمام استعداد خود خرج نکرده باشد زیرا چه نیم سفت نیم چکیده را نیز گویند -

گولبست - با یاد فارسی کوفتگی - گوینده را دم گرفت - یعنی گوینده را خواب یابد و شگفت شد -

باب الجیم التازی

فصل فی الفارسی

گر گنج - بضم یکم و کسر دوم بربخ - گللاج - حلوانیست پاکیزه عربان قاطع خوانند

گلانج - گلوله خمیر - گلکج - مشله - گرج - بالفتح معروف و در زفا نگویاست بمعنی احمق و خود ستای است و بالضم گنجش و مقام و در قنیه بمعنی خزینه است -



گنگهرج - با سوم فارسی معروف و چهارم کسور  
 و پنجم فارسی قبله پیشینیان یعنی بیت المقدس -  
 گوشت آبنج - با دو فارسی و تاء موقوف  
 بدانچه گوشت بریان کنند کذا فی زفانگویا دور  
 قنیه است آن کرک آهنین که از آن برکاها  
 گوشت از دیگر برکشند -

باب الجیم الفارسی

فصل فی الفارسی

گردون گردش سچ - یعنی ملک گردش ساز  
 و قاصد گردش یعنی گردون گردانیده  
 گرج - با سوم و چهارم فارسی نام شهر است -  
 گلاج - بالضم نام حلوائی است و در مشرقنامه  
 بجیم تازی است -

گنج - احمق و خودستا -

گنگاچ - بالضم با سوم فارسی موقوف آنکه  
 در زبانش بستگی بود سخن صاف نتواند گفت  
 بتازیش ارت و کند زبان -

گوش سچ - یعنی گوشمال -

گولرخ - با دو فارسی نام حلوائی است که  
 هندیان از آن بخورند -

باب الحنا

فصل فی الفارسی

گنج - بالفتح نام شهر است -

گرم و سرد چیخ - اسے آفتاب و ماهتاب و  
 نعمت جاودان -

گستاخ - بالضم و لیر و تند و شوخ کذا فی زفانگویا -  
 گکوسرخ - بعنم اول و دوم و پنجم همد مری گو سپند  
 و امثال آن که جای گذشتن طعام و آب است -  
 گل سرخ - آفتاب -

گوسپند سرخ - با دوم و چهارم و هفتم فارسی  
 سوم موقوف یعنی برج حمل که برجی ربیبی است  
 و شرق آفتاب و رواست کذا فی الموائد -

باب الدال

فصل فی الفارسی

گاوزاو - یعنی میراث رسید -

گر به بید - بالضم و کاف فارسی سیکه از  
 هفده بید که بعضی از آن در ظلمات اند و بعضی  
 از آن در غیر ظلمات و این را گلی است خوشبوی  
 و پنجه این راست به پنجه گر به مانند لپشم دارو  
 و این را بید طبری نیز گویند -

گرچند - با سوم فارسی یعنی هر چند -

گرو - بالضم پهلوان -

گردا و زند - نام مردی کذا فی زفانگویا -

گرد آلود بسازد - ای اسباب دنیاوی -

گرد باد - بالکسر بادال موقوف باد که  
 بر مثال آسیا گرد و کذا فی زفانگویا -

گردو - بالکسر با سوم موقوف و چهارم مضموم  
 سینه که بدان پیشینه پایزه جامه سوراخ کنند  
 و قیل با کاف فارسی کما سبق و کتایه از  
 پایال -



مرد و مرد - یعنی خط نودم سیده و سبزه که سرازین  
کرده باشد -

ردون نمط پلنگ گرد - یعنی شتاب راند  
غضب کند و قبل فلک درنده شود -

رم و سرد - یعنی نعمت و بلا و شدت و رخا و بدی  
یکی و مشقت و راحت -

ارنده و رج و همقان نورد - یعنی مائل  
ت و معتمد علیه و معنی ترکیب گزارنده که چپنده

نه هاس و همقان است یعنی محو کننده گفتار  
همقان و قبل ای نگارنده نقش نامه و همقان  
و همقان مراد ایرانیان -

رد - بضم یکم و فتح دوم چاره -  
ند - بالضم آفت و چشم زخم -

ید - بالفتح ترسید و آزرده و مکر شده  
ان کزیت مذکور و انگشت دیوه و جز آن  
ان گرفت و برید کنافی شرفنامه و درز قانگویا  
ی رشوت و بدیه و بالضم اختیار کرد بگویند  
ید یعنی بزرگ کرد -

آگین کند - بضم یکم و سوم تازی اس  
می لعل کند -

خیمه بصر ارد - بالضم ای بشگفت و بهار آمد  
صد بگ از آسمان پدید آمد - یعنی  
ببر آمد -

د - بالفتح نام کوهی است و گلو بند که از جوز  
سازند و قبل با کاف تازی گلو بند

انچه از ان مراد آید و جز آن در گلو بندند -

گنبد - بضم یکم فارسی بنا معروف مدور غیر مسطح  
بشکل نیم بیضه -

گنبد گیتی نورد - آسمان -

کنج باد آورد - نام نوائی است و کنه و نیز نام  
کنجی است نهاده پرویز و در اصطلاح الشعر اندک است

که آن کنج که لشکر پرویز شاه از خزانج دم چند کشتی باز  
نفیس غنیمت کردند آن کشته را با و بجانب ایشان آورد بود  
گند - گنده شود -

کنجشک چون باز نش آید - یعنی چون مرغ خانگی پرورد  
کنج شاد آورد - همان کنج مذکور -

گور کند - کننده گور و مر آن و نیز جانوری دشتی  
که گور کند و نیز زمین کند ید گور دشتی -

گوسپند و گوسفند - کلاهما با و او فارسی و سوم  
موقوف و یکم و چهارم فارسی موبیش -  
گوش بیفیشرو - ای گوشمال داو -  
گوش کرد - یعنی نگه کرد و دید -

گوگرد - بادوم و سوم فارسی معروف است که هندی  
گند هک گویند -

گوی برود - یعنی فتح کرد و فیروزی یافت و سبقت  
کرد در امور -

گیتی نورد یعنی جهان گرد و قبل آفتاب و بعضی  
سکندر را هم گویند و نیز اسپ تیز رو خوش رفتار  
استعمال کرده اند -

باب الرار



فصل فی الفارسی

گار - خداوند و مترادف این است و هر دو را مرکب استعمال کنند چون کارگرد سازگار -

گاوزر - یعنی صراحی که از زر بصورت گاو سازند و بمعنی گاوی که سامری از زر ساخته بود نیز آید -

گاو سار - جاہل کذافی الاصطلاح -

گاو عنبر - آن گاو که سرگینش عنبر باشد -

گبر - بفتح کاف کافر و خفتان و کلاه آهنین که بنام جنگ پوشندش و بفتح تین خود و خفتان و آنچه بدین مانده از آهن و نیز نام گیاهی است مثل ترب کذافی شرفنامه و در اوقات است گبر

بکاف فارسی واروی است و در خراسان و گویند میوه ایست که آچار کرده از حد و ولستان می آرند و عرب آنرا اصغف خوانند و در زفاگو یا ست نام گیاهی است در خراسان مانند زخیل که از زمین بیرون آید و برای سردی میخورند و بعضی بسکون باگویند و بعضی بکاف عربی گفته اند -

گذر - بفتح سلاحي که غازیان پوشندش کذا فی زفاگو یا -

گر - بفتح همان گار و مختصر اگر و نیز بجهت یا آید و نام رود ایست بسرحد و لایت غران -

گرانبار - یعنی آنکه باوقر باشد و آنکه غنایم کثیر کرده باشد و کسی که بنیب بسیار دارد و -

گران سر - یعنی متکبر و خلیل خانه دار و بسیار آنبوه

گروگیر - بالضم باسوم موقوف و چهارم فارسی

نام پسر افراسیاب -

گزرگاو ساوگرزگاو و سرورگزرگاو چهر - یعنی آن گزر که کاوه آهنگر برای فریدون ساخته بود بصورت سرگاو و فریدون بدان سرخاک را کوفت -

گرگر - بفتح هر دو متجانس نام باری تعالی است بمعنی صالح الصنائع و در شرفنامه چینیان باج را باج نامند و بکسر همان باقلا و در لسان اشعر اهرود کاف تازی است -

گرگ فسونگر - یعنی دنیا -

گرم تر - بالفتح باسوم موقوف شتاب تر -

گرم سیر - بالفتح باسیم موقوف و یا فارسی آن زمین که خاصیت او گرمی دارد -

گرنج شیر - بالضم باچهارم موقوف شیر که در برنج می پزند -

گروگر - بالفتح باو او و کاف فارسی همان گرگ بمعنی اول -

گزار - بالضم بیشتر حجام و در لسان اشعر اباکاف تازی نیز مرقوم است و نیز نقش بار یک که اول میکنند بعد از بالای آن رنگ آمیزی میکنند نیز بمعنی ادای مے آید و اداکن و ادا کنند و بیان و تغیر و بالضم بازار فارسی چینیه دان مرغ که آن را زاغر نیز گویند بتازیش حوصله خوانند و در لسان اشعر اباکاف تازی مرقوم است -

گزر - بکسر یکم و فتح دوم آنکه بهندش گاجر نامند

گزمیر - بضم یکم و کسر دوم چاره گرو بفتح و ضم دو



شیخ محمد خضری مصحح است که گزیده پاکسرخ غماز  
 است گیر و سرنیک و قیل بالکسر  
 شتر - بالضم و فتح سوم امر از گسرون و گستر  
 مار سیاه و در زفا نگو یا بالفتح است -  
 بار - بالضم نام شهر است -  
 بخیار - یک نوع گل لعل است نیز خد ساء  
 تری - عارض خوبان و لب مشوق -  
 پچمر - بالضم و کسر سوم نام معشوقه او رنگ  
 حجر - آتش که بجعلی ناز گویند -  
 خار - بالضم آن گل لعل که در بند شیشه  
 در آن خارها میباشند اما در خراسان گل لعل  
 مار میشود و بوی بغایتی دارد که اگر یک گل در  
 بس باشد تمام مجلس معطر گردد و در این گل لعل  
 در هند یا خارسرست در خراسان کبوهها و دشتها  
 و دیگر کدافی القینه لیکن کاتب را سماع است  
 در خراسان نیز گل لعل باغها میشود اما گل بخیار  
 یک جنبی از گل لعل است مانند سیخ برگ  
 ریامی تنگ دارد -  
 بار - بالضم جا یک غیر گل جنبی دیگر نه گشته  
 شود و بلکه جا یک گل بسیار باشد -  
 شهر - نام زن پیران مدینه که شکر از سیاه بود  
 سار - بالضم گل انار و بعضی گویند که آن گل  
 است اندر بیست و بغیر از گل شمری ندارد  
 گل سبز بزرگ صد بزرگ را نیز گفته اند  
 مار از معشوق نیز -

گنبد آفت پذیر - فلک غانی و دنیا -  
 گنبد انصر - یعنی اول فلک -  
 گنبد دوار - آسمان -  
 گنبد معنیه - موی دراز معشوق کدافی الماد است  
 و الا صطلح اشعار لیکر موی ابا گنبد نسبتی نیست  
 گنج باد آور - همان گنج باد آورد -  
 گنجبار - یعنی آن گنج که پرویز شاه بر منمونی  
 بزرگتری یافته بود و آن صد آفتاب بزرگران  
 از دفا ن نورالقرنین بود -  
 گنجور - بالفتح خازن -  
 گندنا گوهر - بالفتح گیا همیت و گویند که آن  
 علقه است کدافی زفا نگو یا -  
 گوار - بالضم سبزی که بدان خاک و میوه  
 و غیر آن بر دازند که در لسان اشعار با کاف تازی  
 مرقوم است -  
 گواشیر - نام ولایتی است که فیروزه سیر و ام  
 از آنجا آرند و آن کم از است -  
 گور - بادوم فارسی خردشتی و قبر و نیز لقب  
 بادشاه ساسانی که آنرا بهرام گور گویند -  
 گوش بدر - یعنی منتظر خبر خوش -  
 گوش دار - یعنی نگهبان در محافظت کن -  
 گوش یار - نام حکیمی است -  
 گوهر قر - اشک خونین عاشقانه -  
 گوهر - بالفتح جوهر معرود و اصل در اصطلاحات  
 اسما قیه گوهر کنایه از دانه خوردن است -



فرنگ علمی و نیز سر را در صدف پوشیده را و پیزی  
گوزنه را گوهر گویند و توجیه این لغت در کتب  
می آید و گوهر باضم گیا همی است که بتاریش افز  
گویند کذافی القینه و در ادوات بدنیضی گو  
باکاف تازی و آخر میست -

گوهر مطهر - یعنی اصل سزه و نفس مهره -  
گوهر - با یا فارسی یا پارامی پیشکار و همان  
شور آب و گور و در لسان الشرا یعنی تخت  
باکاف تازی و با تازی یعنی بیابان است -  
گویی زره - با و فارسی آفتاب -

گوهر گستر - جوهر و ذم اصح یعنی واعظ و فصیح -  
گهر - باضم همان گوهر و در سواد الف و ا و آ و و  
گهر جمع گوهر است -

گیا شیر - یعنی شیر گیاه -

گیسبر - بفتح گ و ضم س و هم جنسی است از پیکان -  
گیر و بدار و گیر و دار - یعنی فرمان بی -  
گیر و دار - یعنی متوالا زاده -

گیگیر - ترمیره که بتاریش جبر گویند  
قیل باکاف تازی در اصطلاح ذرا و معجزه -

باب الزرار التازی

فصل فی الفارسی

گاز - بزندان گرفتن و جای و مقراض  
گاز - بزندان گرفتن و مقراض  
زفا گویاست گاز پیش و زندان و موی است  
و صومعه است بر سر کوه و در ادوات بدنیضی

اخیر باکاف تازی است -

گراز - باضم خوک زود آنرا گرازه نیز گویند  
و بعضی بر بر و مان اولاد در نیز اطلاق کنند آن  
آلت چوبین مزار عمان و باغبانان که در کس  
گرفته کشند تا زمین هموار شود برای تخم پاشیدن  
بندش چوکی نامند و آنرا بل چوبین نیز گویند  
و نیز کوزه آب شرک این معنی از لسان الشرا  
منقول است و در ادوات بدنیضی باکاف تازیست  
گوزنیز - بضم گ و س و قیل کبیر سوم و لیس  
بزرگ دل او باکاف تازی نیز خوانده اند و در  
زفا گویا یعنی مکاره نیز است -

گروز - باضم با سوم و چهارم فارسی لام ضابط  
و هر که بیاری پیران فرستاده افراسیاب آمده بود -  
گرم خیز - بفتح با سوم موقوف پنج فارسی ای  
صیح نیز و ز و خیز و نیز و نیز معنی که در رفتن  
تیز خیز و کذافی القینه -

گوزیز - باضم گ و نختین و گرنخت و بیایای تازی کنج  
و گوشه خانه کذافی شرفنامه اما در ادوات بدنیضی  
باکاف تازی است اقول امر گرنختین است -

گوز - بفتح تیر بی بر که بتاریش گوز گویند کذا  
فی الصراح و امر گزیدن فاعل آن تبر ذراع  
و در شرفنامه است گز بفتح معروف و نیز نام  
درختی است که بپندش حباب و نامند کناره رودها  
روید و اکثر در کناره گنگ میشود -

گوشیتر - بفتح زفا زفا زفا و زفا و زفا و زفا و زفا



ما در فتن کذافی الادات و لشرفنامه و زوزنگ  
 لمی است باکات فارسی کسور ترجمه خلخال و  
 نینه نیز است باکسرخچ در بندش و عنیانامند  
 در مشرفنامه بدیعنی باکات تازی مرقوم است  
 نیز - باکسربا با فارسی پیشاب که تبارش اول  
 اند کذافی القینه استعمل بالفتح است -  
 نیز انداز - بالضم باکسروال در مشرفنامه است  
 ماری که اسفندیار در آن بند بود -  
 نیز - بالضم خوب دستی که خراب بدان رانند  
 سخت که بیشتر زبان را وقت ولادت گیرد  
 کذافی لسان الشعرا و در ادوات بدیعنی باکات  
 و در اقرشت است و بدیعنی اول باکات  
 می است -  
 نیز - با و او فارسی نام سپه قارن بن کاوه  
 که مگر که پهلوان لشکر ایران بود و ولایت سپان  
 ت و نیز نام پسر شادر که ولعهد ملک پذیر خویش  
 عهد می مساجد و معابد خراب شده بود  
 آشکارا گشت پنجاه و هفت سال ملک اند  
 سی علیه السلام در عهد او زاد و این هر  
 شاهان از ملوک اشکانیان بوده اند -  
 بالفتح و قیل بالضم جوز فارسی که منگ  
 و نیت نامند و در زفانگویاست و نیز هم بدین  
 گویند یا نغری نغری و گوزان گوزی و بعضی  
 کاف و او فارسی گویند و بدین لغت با و  
 هر دو باشد و مراد است باکات و او هر دو

فارسی یعنی جوز فارسی است که آنرا چهار مغز نیز گویند  
 گوهر خانه خیر - محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 نظامی گوید که باختن گوهر خانه خیر  
 چو بطالب را کند سنگریز -

باب السین

فصل فی الفارسی

کا ورس - بفتح و او کال و در زفانگویا یعنی  
 اذن که هند چین نامند نیز آمده است و در زنگ  
 نغز قواس گفته است کا ورس غله منده او گویند  
 کا ورس - آوند و رخ -

گوئیس - بمشله و بالضم موی نچه و نیز یعنی  
 گرینگی آید کذافی مشرفنامه و در ادوات است با  
 کاف تازی موی نچه و در کیم تن و چهارم و بعضی  
 کاف عربی مفتوح گویند -

گنبد صوفی لباس گنبد طاقدریس گنبد مشرف  
 یعنی فلک -

گنج عروس - بالفتح نام گنجی که پروریز نامده بود  
 گنگاس - بالفتح با سوم فارسی مشورت با یکی گز  
 گورس - همان گورس مذکور -  
 گورفص - یعنی تن مردم کذافی الموائد -  
 گوئیس - همان کا ورس مذکور -

باب التین

فصل فی الفارسی

کاویانی درفش و کاویانی درفش - علم  
 فریدون که بر دیگر سلاطین ایمان بود -



گادریش - باوا و موقوفه احمق -  
 گادیش - آوند و مرغ و در اوقات بکاف تازیت  
 گاه کوشش - وقت جنگ -  
 گردانی کوش - بالکسر کوی -  
 گرد و بالش - با دال موقوفه بالش گردان  
 و بالش گردان گروه را گویند -  
 گردنکش - بالفتح ظالم و گناهکار و تکبر -  
 گزیش - بالفتح زاری نمودن که تبارش  
 قرض خوانند و قطلم -  
 گرش - بالفتح ایامی فارسی جانور است  
 که کوتاه دست و پای دارد و نیک دود -  
 گزارش - بالضم تعبیر بیان کردن خواب  
 کدانی شرفنامه و نیز او کردن جز آن -  
 گدایش - بالفتح در خورد و بخش و قیل بالضم  
 گش - بالفتح خوش رفتار با از و شادمانی بلغم  
 معنی انجیر از نفاکویاست و بنیمی با کاف تازی نیز  
 آید و معانی دیگر با کاف تازی نیز آید و معنی دیگر از  
 سان الشرح است و در شرفنامه مذکور است کوش کشی  
 ملاح و بنضم بلغم و در اوقات کوش بکاف فارسی بلغم و  
 ملاح ازین ملاحم پیشتر که هر دو معنی بالضم است زیرا چه  
 یعنی بلغم بالضم صحیح است و کوش بالفتح یعنی و سوسه  
 و فراحت نیز آید چنانچه گوئی من این کار بودم و  
 کدانی شرفنامه و در اوقات بکاف فارسی است و  
 نیز در زفانگه یاسته گندم با آتش بلغم را گویند -  
 گوش - بالضم و قیل با کاف تازی است

گوش - باوا و فارسی معروفه تکرور قتیله  
 بعضی گوشه و محافظت مستعمل است -  
 گوش موش - گیاه هدایت که تبارش  
 اذان افکار و هندیش موشاکنی گویند -

باب لغین

فصل فی الفاری

گریغ - بوزن و معنی گزیر و نیز مکسخت  
 گوی بانع باوا و فارسی باره سکنیه که بیان  
 خورش سازند مانند باره سکنیه هندیش بخش نام

باب الفار

فصل فی الفاری

گاف - وافصح با کاف تازیست -  
 گرشاف - نام بادشاهی -  
 گزارف - بالضم کفار مهیوه و مقال دروغ  
 گزف - باوا و فارسی و کشف کلا با بوزن  
 برت قیر و سیم سوخته که بالای کار بدینا نند

باب القاف

فصل فی القاری

کنب. ازرق - آسان اول -  
 گوهر سلجوق - امی فرزند سلجوق شاه  
 کدانی الاصل ملاح و ازین معلوم میشود که  
 یعنی فرزند نیز آید و لیکن درین لغت یافته نشد  
 است اما در استعمال که پوشیده باشد و باطل  
 گوید و نیز ازین کتب چنانچه گویند یعنی انک گوهر  
 پیدا کرد و بدان سببست که گوهر آهن پوشیده



للاج ظاهر میگردد و نیز گوهر درنگ پوشیده  
 باشد تراشیده بیرون می آید اگر بدین سبب  
 در را گوهر بگویند درست باشد زیرا چه گوهر  
 لابی لاشک نیه -

گره بلای عقد فلک - سیارات و توت  
 که ملک - شاهزاده ملک که انبی القینه و  
 اصطلاح الشعر الفط ملک نیت -  
 گیاه نمناک - همان پرپسین که بالا گذشت

باب الکاف المتازی

فصل فی الفارسی

فصل فی الفارسی

واک - میانه خالی هر چه باشد چه استخوان  
 چه چوب و خیر آن -  
 و فلک - برج ثور -  
 درگ - نعتختین گیاهی خورد -  
 درک - همان گذر مذکور -  
 روزناک - بالفتح با دال موقوف معروف  
 یعنی آلوده گردد -  
 لیک - بکسر کیم و سوم کار و خورد با دست و  
 ل با کاف تازی -  
 لنگ - کبرنج خرمین بان -  
 شاگ - بالضم بازوی در -  
 شک - بالضم با کوم کسور جانور معروف  
 حمایت شهرت که آنرا مرغ خانگی نیز گویند  
 ریش عصفور خوانند و مرغ کوچک -  
 شخارک - با و او فارسی دشمن موقوف  
 رون یعنی بچپمی که گوش خازند نیز خوانند  
 یار پایی که در گوش خرد -  
 شواره فلک - ماه نو -  
 لیک - با و او فارسی ماده خرگوه

گاو و مشک - نوعی از حبوبات است چون پوست او  
 دور کنند بعدس مقشر مانده او را در و مشک نیز  
 گویند که انبی زفا نگویند -  
 گزیر گا و رنگ - یعنی همان گزیر گا و ساز مذکور  
 گرگ - بالضم جانور است وحشی درنده در فغان  
 شهرت که بازیش زنب و سر جان خوانند -  
 گرشنگ - بالضم پایای فارسی گو و مخاک  
 در لسان الشعر ابایا تازی مندرج است -  
 گل بانگ - بالضم آواز بلبل و بانگی که فلند  
 و در ویشان کیارگی بر کشند -  
 گل رنگ - نخ گل رنگ او گل های رنگارنگ -  
 گل شبرنگ - اسی گل سیاه و خراقره رنگ -  
 گنبد بارنگ رنگ - آسمان -  
 گنگ - بالضم معروف یعنی لال که تبارش این  
 خوانند و بالفتح چارخانه است در ترکستان زمین  
 و آن کوشکی است ساخته کیماوس نام رود  
 معروف بهند در حمایت شهرت و نام خبریه است  
 و بعضی تجانه را نیز گویند و نام هر چه که پست بدانند  
 و نیز قبله پیشینان که تبارش بیت المقدس خوانند -  
 گیرنگ - بالفتح نام قصبه است -



باب اللام

فصل فی الفارسی

کال - نوعی از غله -

کا و دل - یعنی بز دل و نامرد -

کربال - بتوراک یعنی اخیر کزانی الاوقات

لغت بتوراک گذشت و آمده اعلم شاید که

این فارسی نوبال است -

که در نگل - کاف و م نیز فارسی ابله بی اندک

در توت و قیل حرف اول تازی -

گیل - باضم بایر فارسی نفع کردن قبل با کاف

گل - باضم مطلق همین گل گل است مگر آنکه افتاد

کنند هنگام آن گل مراد باشد چنانچه گل نرسد

یا گل با سیمین و با کس خاک با آب آمیخته -

گنبد گل - پیاله زرین -

گنبد نائل - فلک چهارم کزانی الاصل

گویا - بادوم و سوم فارسی نام مبارک

که از خوشیان بادشاه روس بود و نیز گرز

جفاق در مهندی و فارسی گویند تحت همین

و چوبین باشد کزانی زفانگویا -

گول - بفتح گین بشپینه است که در خوشیان

بتازیش دلق نامند و با و فارسی دان

بزرده است سوم که بروزه بنید و در شب برود

دو برانه ماند بتازیش بوم نمند و نامند قبل با کاف تازی

باب المیم

فصل فی الفارسی

کام - معروف -

گاه چشم - با و او موقوف یعنی نام کلیت که

بتازیش عرار نامند و آنرا در شب بومی بود و در

روزند بدین جهت شبوی هم نامند کزانی

شرفنامه و در زفانگویا است گلی است نزد که

آنرا بهار نامند و گویند که نوعی از بابونه است

و بعضی گویند نوعیت از انگور که هر بی تباری

آنرا همین البقر خوانند -

کا و دم - با و او موقوف و دال مضوم یعنی

بوق و در زفانگویا است بوقی کوچک که مثقال

دم کا و بود -

کزیم - باضم نام پهلوان ایرانی که بگفتند او

گشتا سب شاه اسفندیار را بسته بود -

گرینه چشم یعنی خلیل فقیر و در بعضی قحط زده

گریم - باضم غم و اندوه و رحمت و دل گرفتگی

و کمان رستم و بافتح معروف و بمعنی شتاب

نخشب هم استعمال کرده اند -

گردون کشان نظم - شاعران نام آور -

گنوم - بازار فارسی نام پهلوان ایرانی -

گشیم - بازار فارسی و زخمی است -

گشم - نام پسر نوزد شاه بن متوجیر شاه

که پهلوان لشکر ایران بود و نیز نام پسر گشوم -

گلکونه اویم - آدم ای سرخ کننده روی آدم

کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه

و آله و سلم -



گندم خوروم - ای بیفرمانی گروم و خوار شتم  
 بیرون شدم و فریب خوردم -  
 بیدار عظم - عرش مجید -  
 حکیم - سیره فاشه -  
 هر آدم - فرزندان آدم و ذرات پاک و در خاک  
 بالفهم گیا هیت مثل کیده بوی خوش  
 و کذافی شرفنامه و در اوقات بکاف تا از  
 اعلم بالصواب -

باب النون  
 فصل فی الفارسی

آسمان - برج آسمان -  
 زمین - یعنی آن آلت بزرگ آن که زمین  
 است بدان پاره کند بعضی شایر گویند  
 ربان - نباتی است که خاصیتها بسیار است  
 زرادن - میراث یافتن -  
 زمین - یعنی آن صراحی که بصورت  
 است  
 زمین - یعنی آن گاو که زمین را سوزان  
 سفالین - یعنی آن صراحی که بصورت  
 است کنند  
 ساران - حقا و نادان -  
 گروون - یعنی برج شور و نیز گاو  
 درون را بدان کشند -  
 لین - یعنی همان گاو سفالین -  
 یرن - با پار فارسی چیزی که از پاره گاو

بدر آید هندیش گاو و دهن نامند -  
 گران جان - یعنی سخت جان و نیز پاره  
 گویند ازین که طریقه پیران در است -  
 گران رکاب و سبک عثمان - امر آنکه  
 بیای پی حله بر حله بود -  
 گدازیدن - گدازختن و گداخته شدن -  
 گرایستن - بالکسر میل کردن -  
 گراییدن - بشد -  
 گریه در انسان - یعنی مکر و حیل -  
 گریختن - بضم کیم و کسر دو مخمصر گریختن -  
 گردان - بالفهم بپلوانان -  
 گرد و خوان و گرده خوان - لکسر با اول سینه  
 گردون - فلک -  
 گردش گردون - روزگار -  
 گردگان - بالکسر میوه است که تبارش جوز  
 نامند و اهل هند اکموش گویند -  
 گردنمان - بالفهم جمع کردن چنانچه سران  
 جمع سرو این جمعیست بر خلاف قیاس -  
 گردون گردان - فلک -  
 گرده گردان - آفتاب -  
 گرده ران - یعنی آسمان آن که گوشت بدان  
 گرده بان - بالکسر نگاهبان چه گرده یعنی  
 نگاه هم آمده است -  
 گزیدن - بضم اول یعنی چاره علاج نمودن  
 گزبان - بضم اول یعنی عرش و آسمان -



گوزن - تاجی گران بها و هم تاجی که از روی  
 یافتند و جواهر درو نشانند -  
 گریستن - بکسرتین مختصر گریستن -  
 گریسته چشمان کنعان - برادران مهر  
 یوسف علیه السلام -  
 گریخته قرن - یعنی لاف مزین -  
 گرگان - باضم با سوم فارسی نام ولایتی  
 و قبیل نام بیابانی است تعریب آن جرجان است  
 و نیز جمع گرگ -  
 گرگ سیم سنین - ای غالب و قوی و  
 پر روز و زیادتی کننده -  
 گرگ مست من - ای ستم گرین من گذر  
 ای اصطلاح -  
 گرگین - با سوم فارسی در مکن کزانی  
 شرفنامه المادات اما در لسان اشعراست  
 گوین بر وزن سوکن غله در طه و در تاج های  
 یعنی خاکستر گریست و تحقیق این بالا گذشت  
 گریمن - باضم با سوم فارسی بیلوان ایرانی  
 که در جنگ مذکور است و لغت گری گفته شده است  
 گرملان - یعنی عاشقان سوخته دلان -  
 گرم روان - یعنی شتاب روان عاشقان  
 و ساکنان و در قیبه است ساکنان چالاک و  
 عاشقان نامبور -  
 گرم و سرد جهان - ای خیر و شر و شدت  
 و راحت روزگار -

گروگان - بالکسر با چهارم فارسی چیزی که  
 ببدل چیزی بدارند و بندند -  
 گرویدن - بالکسر ای درون کزانی الاوات  
 و الشرفنامه و زرفانگو یا مذکور است گرویدن با  
 نیز رفتن و سر نهادن ببدل گره بستن -  
 گره سیا و قرن - یعنی اعتماد و تکیه بر بادکن  
 گره بر گوش زدن - کنایه از گرفتاری  
 و نیز گوش مالیدن -  
 گره گردان - با هر دو کاف فارسی نام  
 بازیست در خراسان -  
 گریان - باضم و الکسر خدا و قبیل کاف تازی  
 و در فرهنگ فخر قواس گریان یعنی خدا نوشته است  
 کزانی شرفنامه و زرفانگو یا میگوید این بان  
 سیستان است و بکسر یعنی گریه کننده است -  
 گریبان را کنم و این - ای در مراقبه شود  
 گریختن - باضم معروف و تباری فرار گویند  
 گریستن - بالکسر گریه کردن گریستن زلفت  
 گزارنده وچ و دهقان - ای نگارنده  
 نقش نامه و دهقان -  
 گزارندگان - با کاف دوم فارسی شتاب  
 کزانی الاوات و در شرفنامه بدین معنی  
 گزارندگان است -  
 گزاردن - باضم چاره کردن چاره شاد  
 کزانی شرفنامه و در قیبه است بفتح تین باره  
 معجزه چاره بستن و بفتح تین چاره شدن -



گمیزیدن - بمشله  
گمیزیدن - بالضم اختیار کردن و بالفتح زین  
و بدندان گرفتن و بریدن و در زغالگو یا بمعنی  
فیشه نیز است -  
گمردم طاس آبگون - بایار فارسی و  
باز موقوف بر حج معترب -  
گسترون و گستریدن - فراز کردن -  
گشون - بالضم معروف بتازیش فعل گویند  
بافتح انبوه بسیار و بفتح کیم و کسر دوم مثل  
کاف تازی نیز درین لغت است -  
گلان - جمع گل بر خلاف قیاس -  
گل انگبین - ترش است معروف کدانی زغالگو یا  
گلکین - بالضم درخت گل -  
گلخن - بالضم رفته کدانی شرفنامه در نیا  
ضم کیم و فتح دوم مقامی که آنجا رفته اند از  
گل جان - بالضم باجم فارسی کسور در جوی  
معروف که مندرش همزه نامند -  
گل چین - بالضم باجم فارسی مرنی و کینه خدا  
ز خواجیه بیده بود معنی ترکیب خندیکل و گل در جمیع  
گلزیون - نام شهر است از ایران مین -  
گلستان - بضم اول و کستانی و سکون ثانی  
گل و گل را ستان و ستاننده گل -  
گل شدن - ظاهر شدن -  
گل صد برگ آسمان - آفتاب -  
گل کردن - کنایه از خاموش کردن -

گاشن - بالضم جان گلزار -  
گلگون - بالضم باجم فارسی لعل و نام سپ  
خسر و شیرین این گلگون و اشبد نیز آوده مادیان  
دشتی بوده اند که در دشت رمکله بود و همدان  
دشت اسپ سنگین بود چون حاجت گشتی شدی  
آن مادیان بدین سپ سنگین آمده بفتی خوروی  
بقدرت الله تعالی آن مادیان بار گرفتند و کیفیت  
اسپان بندی خواجہ نظامی در خسر و شیرین مشرح  
و مصرح نوشته اند -  
گلکین - ای چون گل کدانی شرفنامه -  
گلن - بالکسر هر چه کب شود معنی آن خداوند  
آن چیز بود و بان و خداوند و کین معنی دارد  
و او ساکن پیش انداز در معنی و استعانت قلبه  
یک وجود دارد -  
گنبد آبگون گنبد جان ستان و گنبد  
سیاب گون و گنبد گردان گنبدین فلک  
گنجانیدان گنجیدن - بالضم است در آمدن  
در چیزی کدانی زغالگو یا قبیل گنجیدن بالضم در آمدن  
بفراخی و گنجانیدن در چیزی در آوردن -  
گنجدان - بالفتح باجم موقوف جایی گنج داننده  
گنج روان - گنج قارون و آسمان بستانارگان  
و شایب -  
گنج شایگان - یعنی گنج بے پایان -  
گنڈ ماگون - باو و متجانس فارسی اول  
مفتوح یعنی سبز رنگ -



گنبدیدن - بالفتح گنده شدن -  
 گویان - بالضم درو که پوست را آواره کند  
 و ورشت گرداند -  
 گویان - بالضم و الفتح بالیدن هر چیزی  
 از نهال و درخت و کشت و بختی بکاف  
 تازی گفته اند -  
 گوان - بالفتح باکاف فارسی پہلو اسنے  
 که میب و باشکوه بود -  
 گویان - با واو فارسی همان چوپان یعنی  
 شبان گویند ان و کله بان اسپان -  
 گوین - با واو فارسی چوبی است مانند ترا  
 گودن - اسپ غیر تازی و پالانی -  
 گورخان - باکاف و واو فارسی دریا مهله  
 موقوف نام باوشاه ختن نیز بعضی بزم گور  
 گورتا مدفون - باپی یونس  
 گورین - با واو فارسی دریا رسو گلم -  
 گوزن - بفتح تین گاو و شتی و آب چشم او  
 تریاک زهر است -  
 گوش و اشتن - باشین موقوف نگه کردن  
 گوئخن - با واو فارسی دلام موقوف چون کلخن  
 گون - صفت و رنگ و نوع -  
 گوناگون - رنگ بزرگ خرد خرد و لون  
 گوهر آسمان کتابه از گوکب و اصل و  
 جیم آسمان -  
 گوهران - عناصر اربعه -

گوهر آگین - کاف دوم نیز فارسی هر چه در  
 گوهر نشانه باشند -  
 گوهر سفتن گهر سفتن - عبارت از انشا سخن  
 گمان - بالکسر مخفف گمان این بان شیراز است  
 گیاهن - آهنگی و استواری در کار و نبری  
 کار کردن و قیل بفتح کاف تازی و خامی -  
 گیتی بان - پادشاه هفت کشور -  
 گیوگان - با یاز فارسی نام پہلو ان میانی پیر گران  
 گیربان - همان گریان -  
 گیلان - بالکسر نام ولایتی است -  
 گین - همان گین -  
 گیهان - بالفتح این جهان کنایه الاوات

باب الواو

فصل فی الفارسی

گا و - معروف که بتازیش تور خوانند و نیز  
 صراحی که بصورت گاو سازند کدانی شرفنامه و  
 نیز سه کرده زمین را گویند در مجموعه خالی مذکور  
 که یک کرده سوم حصه گاو است و آن سه هزار گز  
 تا چهار هزار گز پس گاو نه هزار گز باشد تا دوازده  
 هزار گز کدانی القینه -  
 گرگ مست شو - بالضم با سوم فارسی می شده  
 گل شده سرو - امی عظمت -  
 گلو - بالضم معروف که بتازیش حلق گویند و  
 زفا نگویان مذکور است بزرگ زبان این بان شیراز  
 گنبد تیز رو - فلک -



فصل فی العربی

کارزگام - کات دوم نیز فارسی نام مقامی در شیراز که روضه شیخ سعدی آنجاست و آنرا ترات گازران نیز نامند -

گازره - آنچه صیاد از شاخ و زنت و گاه سازه و پس آن نشیند تا مرغانش نه بیند و نشیند چو بین باشد و بعضی فرنگیان گویند گازره بزبان فارسی جایی باشد و بزبان عربی دوزخ نامکوبیا -

گال - قلعه نپه که انی ز فغانکو یا این لغت هندی مشهورست -

گاو پیشه - با چهارم و پنجم فارسی روزگار -

گاو - آهنگری که برای قتل ضحاک مرغونا و فریدون را پسر اختیار کرده -

گاه - جایی و وقت و بویه و تخت بادشاهان و کرسی زرین -

گاواره - با باره موقوف معروف که در آن جگانه خرد را بغلطانند و نجیبانند بازیش همه گویند -

گدازه - بالضم مرکب که با تخته و سقفت نمند -

گذشته - غیر و جزو گذشته نیز بد معنی آمده است و خبر سابق و قصه پیشینه

گرازه - با کات فارسی نام مبارز ایرانی که در

جنگ دوازده رخ سیاهک پهلوان تورانی را کشته و نیز خوک نور -

گوران سایه - بعضی عالی مرتبه قبایل که در خوش نیاید -

گاو - یعنی آن گنج مدفون که از زمین بیرون می آید و نیز شاه را بدست آمده گویند بزبان

ت را آب میداد و ناگاه سوراخی بهر سید

اما تمام آن سوراخ میرفت و صد عجب

آن سوراخی آمد بزرگتر و بهرام آمد اول

ست بهرام با بخارفته فرمود که آنجا را بکنند

کنند و غازی پیدا شد پس عالی اشاره

یاد کرد که در ای باین خانه چون در آمد دو

میش دید از طلا ساخته بودند چشمهای آنها

قوت قیمتی بود و شکمهای آنها پر از آرد و سیب

و در زرین و درون میوه های پیراز و واژه

بودند و پیش هر گاو میش آن خوری از طلا

بودند و آنها را پیراز جواهر قیمتی نموده بر گاو

میش کهنه بودند و بر اطراف گاو میشها

م جانور پزنده و چرخه از طلا ساخته مرصع

باب الهام



گر انما یه - یعنی قیمتی و میش بهما که تباریش  
نقصین خوانند -

گریه - بالضم معروف و گیاهی است و نیز  
جنبه از جفده بیدست که آنرا بید گریه گویند  
گریه شانه - بالضم بک اضافت کنایه از  
مکارگی و خدای گری است -

گرد آلوده - کنایت از مائل اسباب نیکوست  
کذافی المواید -

گرد نامه - بادال موقوف معروف کذافی شرفنا  
گروه - بالکسر کلمه زنان -

گزره - بالضم مازنی بزرگ که سرش بجا  
کلان باشد -

گرگ ریزه - گرگ سیاه رنگ را گویند  
و جامه طلسم کذافی زفانگویا -

گرابه و گراوه - معروف که تباریش جامه خوانند  
گرمی خونتابه - ای بسیاری گریه خونین

کذافی القینه و در اصطلاح الشعراء که در شتابی  
کردن گریه و غم و بسیاری گریه عشاق -

گروه - باو و فارسی جمعی از مردم که تباری آنرا  
قوم گویند و بضم تین باکاد تازی سو حصه

گاو و یک گروه سه هزار گز است تا چهار هزار گز -  
گروه بر گره - بکس تین باهر دو کاف فارسی

یعنی پنج برج و سخت مشکل در شکل  
گیر نیچه - گره خرد -

گره به - همان گره به یعنی غلوه سنگ گل و

امثال آن که عرب جلق و جلا هم خوانند -  
گروی زره - بالضم باو و فارسی نام قرابه

اگر اسباب که در کشتن سیاهوش سبها کرده بود  
گروه - بکس تین معروف که تباریش عقدا

گویند و بضم تین یا ضم دوم فارسی مختصر کرده  
گروه - بالفتح و الکسر با یا و فارسی و که بلند

و آن دو که بلند که جوی و یا آب باران یا پاره کن  
و بیرون می آید -

گوز نامه - بضم کیم و فتح دوم معجمه یعنی  
و تعبیر خواب -

گزره - بفتح کیم و ضم دوم کشت سیراب و نیز  
گیاهی است خوشبوی کذافی زفانگویا -

گزیده - بالفتح بزندان گرفته و ترسیده و  
بالضم بهترین چیزی و اختیار کرده شده -

گسند - بالضم گرسند -

گل آن روضه - ای دولت مصطفی

گل پیاره - نام گل است که بندش گل دنیا گویند  
گلچهره - با سوم فارسی نام مشوته از رنگ

گلرسته - بالضم خند شاخ گل که بشکنند و  
همه را یکجا کرده گیاهی بسندند و بدستش بداند  
بوئیدن را -

گل شاه - بالضم مشوته و اقه -

گلغونه و گلگونه - کلاها بالضم و کاف گونه  
نیز فارسی سخری که زبان بر رخساره مالند  
تازنگ روی شان خوب نماید -



بل غونده - بالضم با و او فارسی مینه بزرگ  
 لجا کرده برای رسیدن هندش گال نامند  
 بکن کسی فریب دست و بیکار بود و بکنایه گویند  
 بل غونده است کذافی القینه -  
 ملکینه - بالضم جامه نخل -  
 لکمه - بالکسر آردی فرمین -  
 لکونیده - بزرگ بر تبه کذافی ز فانا گویا -  
 لکونه - بالضم حلقه وام و داک دخترکان که  
 بدش کوچی گویند -  
 لکونه - بالضم حلقه موی و قیل با کاف تازی  
 رقیینه است کله بالضم و التخصیف یک دو ک  
 همان تباریش صلاح خوانند و بالفتح و التخصیف  
 شب و شتر و گوساله و حیوان و بالکسب کایت -  
 لمانه - بالضم همان گمان که تباریش لک گویند  
 بیدیده - بدر رفته -  
 بید فیروزه - آسمان -  
 سوخته - یعنی نام گنجی که پرورشش نهاده  
 نام نواتی و لحنی است -  
 بالفتح نام مقامی که مولد بندگی خوا  
 می است حمد الله -  
 بالضم و لثت گفته شرح گفته شد  
 پنج بوی رشت کند تباریش تن گویند  
 بالضم سبزی که خاک میوه جز آن  
 بر دارند کذافی شرفنامه و در او است مینی  
 زبور نیز آمده است و در لسان الشعرا

با کاف تازی بر وزن کناه مذکور است بمعنی  
 سب فقط و قیل کوازه بازار مینوی تازی خوب استی  
 که بدان مویشی را برانند و بالفتح و بالضم با زاء  
 فارسی مزاج کردن و طعنه زدن و مزاج کردن  
 طعنه زدن و طبیعت کنند و طعام نیم نمک بمعنی  
 اخیر از ادوات است و در لسان الشعرا با کاف تازی  
 و زاء فارسی مینی مزاج و طعنه زدن طعام نیم نمک  
 گواشمه - بالضم و الفتح و امنی -  
 گوانگله - با کاف در هم نیز فارسی جوزده شکره  
 کذافی الادوات و در لفظ بجای زوج جوزده  
 زوج گره مرقوم است و در اصطلاح اشعار مذکور است  
 گوانگله جوزده و آفتاب -  
 گور شکاونه - با و او فارسی و در او موقوف  
 و شین کسور یعنی کفن وزد -  
 گور گیاه - با و او و کاف در هم فارسی با یا موقوف  
 یعنی گیاهی که علف گور خراشید تباریش دگر گویند  
 گوزه - با و او فارسی با رقیینه نیز کذافی الادوات  
 و اشرفنامه و در ز فانا گویا مذکور است و در انابه -  
 کوز شکت - فلک کذافی الاصطلاح اشعار -  
 کوزینه - بالفتح طعامی است کذافی القینه -  
 گوش بچیده - با و او و چهارم و پنجم و ششم  
 فارسی یعنی شاگرد و گوشمال داده -  
 گوشه جام شکت - ای ماه نو کذافی الاصطلاح  
 گوش خزده - با و او فارسی و شین موقوف  
 گوش خارک کذافی شرفنامه و در ادوات است



خزنده بسیار بای که هندش کنسلافی نامند -  
 گوله - غلوه که بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند  
 کدافی ز فاکلویا -  
 گوسه - اشجاکه از گاه بنزند بسبب باران هند  
 شمی نامند و در شیشه که تپاه سازند -  
 گونہ - رنگ که بمعنی آن کون نیز آمده است  
 نوع و طریق -  
 گوهر شاه - امی شاهزاده و شاه ذات -  
 گوی اوکله - با داد و کاف فارسی جزو گرفته افتاد  
 گوی شده - امی و مراقبه شده -  
 گیتی پیوه - امی طالب جهان پناه -  
 گیتی گروه - امی گروه گیتی و آن در میان این  
 گویله - با داد و فارسی موی کله موم و بانگ  
 تازی نیز درین لغت است -  
 گوینده - با داد و فارسی زبان و قائل و قیل  
 گویند یعنی گوینده ده یعنی چین ده و مغنیان  
 سر و گوینده و گوینده که بعد از نیک شنیده میشود  
 و ذوق پدید آید -  
 گیره - با داد و فارسی که هندش چکیره نامند  
 گیوه - نام نادر شاه خاوران زمین که یکایک از  
 مبارزان کعبه و شاه بن سیاه خوش بود و پایا  
 فارسی کفش جاکی و بدین معنی بکاف تازی  
 نیز لغت است -

گازی - کلی است که هندش کویزه نامند  
 کنافی طب مقاتل الاشیاء -  
 گاوسامری - یعنی آن گاو که سامری می گویند  
 یکی از اقربای موسی علیه السلام بود از زعم  
 فرعونیان ساخته بود و خاک سم سپ جبرئیل  
 علیه السلام که در روز غرق فرعون بر سر است  
 آورده بود در دهنش دمیده و آن گاو زنده  
 و خاصیت سم باق آنست که از مرده زنده شود  
 بدان سبب آن گاو بانگ کرد بدین فریب  
 نه و نیم سبط بنی اسرائیل اگر ساله پرست کرده اند  
 گرامی - بالکسر غریز و محبوب و بزرگ و معنی  
 اخیر از ز فاکلویا است -  
 گران گوش - بالکسر پنجم و ششم فارسی کرمی  
 گرامی - بالکسر امر از گرا بیدن و فاعل آن  
 و بافتح مع التشدید حجام و در شعر فنام  
 بدین معنی باکاف فارسی است -  
 گزیری - بضم کیم و کسر سوم و چهارم زیر کی  
 و دلیری و غمزدی کدافی مشرقنامه و المادوات  
 اما این معنی مناسب نیست در بیت شیخ سعدی  
 که که تاجع کرد آن ز از گزیری + پراکنده ش  
 عاجز از لشکری + زیر اچه این بیت و رشاد  
 برادر ظالم است که از رعایا مال بظلم متده برد  
 و مال از رعایا بیدن نیز زیر کی است و نه دلا  
 بلکه اینجا معنی خوزری مسلمانان است اصل  
 کشت این عم و دالالت میکند برین معنی که اصل

باب الیاء

فصل فی الفارسی



گرگ و بز بود بعده بگشت همتان کات ساقط  
 زیر پا ندوخلت سرعبده یا ونسبت آرزو  
 پرسی باشد و در زغالگو یا معنی گزیر که مکار  
 فتنه است هم بدین گزیر بزرگ میگردد  
 را ادوات لسان اشترتصحیح بکاف فارسی  
 رده است -

بزرگ در زندان سزای - از غایت نخل گز  
 بندی خانه کند -

روش موی - بالکسرخه مهندس موزنی  
 و نامی - بالکس با دال موقوفه لک سرخ و  
 چه کردگان پای رفتن بدان آموزند و  
 ریت چوبین که آنرا ریمان چمیده بچکان  
 دانند مهندس لگو خوانند -

گشتی - یعنی صلح با تفاق و فریب بگروید  
 لوی - با سوم و چهارم فارسی نام مبارزی  
 بدو افراسیاب آمده افراسیاب او را بیاری  
 ان برای جنگ طلوس و رستم فرستاد -

روی - با واد فارسی همان گردوی بزرگ  
 کشای - یعنی آنکه مشکل حل کند کار با  
 از و بکشایند -

ای شکل -  
 بکسر گرستین و مختصر گری و گزیده  
 ساسی - بالفتح گزیده و امر گزیدن و در  
 ت بازار فارسی مرقوم است -

راری - گزاردند -

گزینی - بفتح یکم و سوم ترو خشک در شرق نام است  
 بکسر تون است و در لسان الشعرات گزینی  
 بوزن وزوی در فصل روی گل ترو خشک در  
 شرق نام است و قبل باکاف تازی -

گسنی - بالفتح گیاهی است تلخ و باکاف تازی  
 نیز لغت است -

گسی - بالضم با یا و فارسی روان کردن  
 فرستادن کسی را جائی و گیل بالام میسند  
 آمده است کذافی شرق نام -

گشتی - بالفتح مشدود و مخفف خوشی و زقار  
 بازار و بانا ز رفتن -

گشتی - بالضم حمیدین جانور چهار پای برابره  
 و گشتی درخت آنست که شاخ یک درخت و تن  
 درخت دیگر وصل کنند تا بار گیرد میگویند سال  
 حضرت رسالت از گشتی درختان منع کرد و باران  
 نگرند در آن سال درختان بار نگرند باران  
 گفتند یا رسول الله درین سال گشتی ننداریم  
 درختان بار نگرند فرمان شد اتم علم بود نیک  
 یعنی شادانا ترید در کارهای دنیا و می خورش  
 بعد یاران بمقتاد خویش چنانچه گشتی سیدان  
 درختان بار نگرند الغرض اینجا سوال وار و مشهور  
 که در قرآن است ما نطق عن لوی ان هو الا  
 یوحی یعنی او بغیر وحی نطق نمیکشاید پس گفته او  
 چگونه خلاص واقع شود جواب آنست که در امور  
 دنیایی بغیر وحی سخن نمیکفتی و بگزار این است در بار



قرآن است که قرآن بهوامی خود میگوید بلکه بگویند  
گل در روی - گلی است که در بزرگ در دوازدهم شرح  
گل گنبد آتشین گم روی - یعنی گل شکفتی  
کذافی الاصطلاح الشعر -

گل گلی - آن گلی که در برگهای او سبزه  
خار باشد و آن دو نوع میشود یکی سفید و دیگری  
بزرگ هندی که پیوره نامند و نیز گل پیاده و  
از روی معنی ترکیب گل زمین هر گلی که باشد  
گل ناری - یعنی لعل و گل راناری و  
گل آتشین و گل ناز هستی -

گلیم شومی - بلکه با باز فارسی میم موقوف  
یعنی شونیده گلیم و گلیم را بنویس و چیز است که  
پشم را بغایت پاکیزه کند و بعضی مشایخ از آن  
محاسن را بشونید و گویند که آن بیج زعفران  
معنی اخیر از قنیه است -

گلیم گوی - بلکه با کاف و واو فارسی  
زمین گم کرده بی نشان -

گنبد در ولایت گنبد نیلوفر - گنبد ماه  
گنبد دام ماهی - امی آسمان اول همچو  
دام ماهی مشک و زعفران دار -

گنج خالی - آدم علیه السلام و فرزندان او  
گنج وینه خسروی نام گنجی که پودیشین نازده  
گوا بنجی - بالفتح پهلو ان دلیر -

گوارش مصطلکی - یعنی وارومی است  
خوشبوی کذافی شرفنامه -

گوزگانی - با چهارم فارسی سختیان و بختی  
هر چه با حرف نخستین فارسی است و قیل هر سه  
فارسی مفصل را مجموع قیل کاف اول تازیست -  
گوشت ربابی - با و او فارسی ربانیده گوشت  
و نیز غلیبوز در شرفنامه است که غلیبوز شش ماه  
زود شش ماه ماده بود و صحیح آنست که سالی  
و سالی ماده باشد -

گوش ماهی - با و او فارسی غلاف مره اید  
و امثال آن تا زیش صدق خوانند و نیز  
پیاله که از صدق سازند و در قنیه مذکور است  
گوش ماهی در صراح ترجمه دبل نوشته است  
در صراح ست دبل چیز است همچو دندان پیل و  
آن پشت باخه دریایی است که از آن دست سخن  
سازند و در تراج نیز است الذیل دست فرنگین  
از استخوان کشف دریا -

گوهر ربکی - یعنی نیکو کار و نهر منند عادل و محبت  
گوهری - اصیل -

گوی - امر گفترت و نیز غلو که بچوگانش زنند  
گیتی - یا دو م فارسی روزگار و قیل من جهان  
و در شرفنامه است که بعضی زمین نیز آید از بندگی  
شیخ واحدی بانام مثلثه محقق است فاما در  
شرفنامه مشهور تبار قش است -

گیروی - بلکه با و او فارسی نام پهلو ان  
کذافی زفانگوبا -

گیلی - بلکه نام طالع از ترکیان نسبت



ست و در زنا نگه یا طائفه انداز گیم پوشان  
الله اعلم بالصواب

کتاب اللام

م زره و بحساب اجدسی عدد و در لغات  
از خلیل احمد بصری صحیح است در آن مندرج  
لام الشجرة الناصرة -

باب الالف

فصل فی العربی

- بمعنى نه و نیز کنایت از لاله که عبارت  
فقی غیرست چنانچه از لاله الا الله درشته  
لا - اللاله الفح نام کذافی التاج و در  
مرفق نامه مذکورست لا لا غلام و در خشنده  
ن جز در صفت لولوت عمل نشده است و  
تا نگویا مذکورست لا لاله ایست مانند کجند  
ول این لفظ عربیست اما فارسیان منجی  
لام استعمال کرده اند -

لا - دیدار و بعضی موت نیز آید -

لا - با کسر علم بزرگ -

فصل فی الفارسی

بیا - معروف و آن غله ایست که هندی  
و نامند و در طب مقائق الا شیار مذکورست  
که ایست که هندی جو لا در و اس گویند -  
لا - بالفح سبز نیک تاریک و نیز نام معشوق  
نون است -

بر لا - نور بر تو -

لب چرا - بالفح باجمیم مفتوح یعنی فرورنی  
علف را نیز گویند -

لب خضرا - کرانه آسمان کذافی الا صطلح  
نخا - بالضم کفش و سوزن یعنی خیر از زنا گویند  
نخیتها - بالفح بر وزن سخیتها یعنی خزیات که  
مقابل کلیات است و لک میاه و لک سرخ لاک  
لعل قبا - جگر -

لقوما - نام پدرا رسطا طالیس -

لوشا - بالضم نام حکیمی است -

لوقا - نام مصنف قسطا و آن کتابی است  
در احکام دین باطل آتش پرستی و آن را  
قسطا لوقا خوانند -

لونه جانگزا - سنگی است در موهجگاه دریا  
اعظم که هر که آنرا بنید چندان بجنود که بمیرد -

باب الباء

فصل فی العربی

لب - بالضم و التشدید جزو مغز و میانه چیز

لباب - بالضم بهتر چیزی و چیزی بی آمیج

نام کتاب -

لبلاب - ترنج کذافی التاج و در شرفنامه  
مذکورست لبلاب گیاه هیت که بیخ ندارد و  
بر هر درخت که بیخ آنرا خشک گرداند و آنرا  
عشقه نامند و نیز یعنی مغز که غرغریان آن است  
لبیب - خردمند و مقیم -

لعب - بفتح یکم و کسر دوم بازی و بکوم و در



لعاب - بالفتح والتشديد باز کردن باضم  
 مع التخصيف آب در بان لعاب الشمس مانند  
 تار یکی که از مویز فرو آید و يقال لعاب الشمس  
 و لعاب النخل العسل و لعاب الحجة قسما -  
 لقب - بفتح تین نام کدانی التاج و در اصطلاح  
 نحو بیان میان علم و لقب فرق است که در  
 لقب معنی منظور باشد و در علم نباشد -  
 لوب - بفتح تین زبانه آتش -

فصل فی الفارسی

لاب - یونانیان آفتاب را گویند و همطراز  
 مرکب ازین است چه همطراز دیگر گویند معنی  
 ترکیب تر از وی آفتاب بود -

لا اقباقا مقلوب - اقبال زیر پاچه لا بقا چون  
 قلب کنی اقبال شود -  
 لقب آفتاب - شعاعی که متصل سایه بود  
 لبالب - یعنی لب بر لب و پر و بال  
 لعل خوش آب - با و او معدود لب شوق  
 لعل غراب - بفتح الیم می سیخ فام و نمون  
 کدانی القیبه با مشهور با میم مضموم است -  
 لکد کوب - ای کدیال -

باب الباء الفارسی

فصل فی الفارسی

لیراسپ - بالضم نام پادشاه ایران  
 که کنیه و شاد او را تاج و تخت داده بود و الا  
 حکمت بگشتا سپاه پسر بزرگ سپرد و خود در آن

با آتش پرستی مشغول شد -

باب التاء

فصل فی العربی

لات - نام تبتی است که اشقیه آنرا پرستید  
 لت - معروف کدانی التاج و در شعر فامه  
 مذکور است کتان و زردن و قطع کردن و  
 عمود نیز آید و در ادوات است لت کوره پاره  
 و قطع و کتان و زردن و در لسان الشعر است  
 قطع کتان و پاره و تخت مترادف است  
 اقول لت شد و عربی است فارسیان مخفف  
 بر معنی استعمال کرده اند -  
 لفت - بالکسر شلغم -

فصل فی الفارسی

لا بقا - مقلوب اقبالت ای اقبال  
 چون مقلوب لیبسی نقش لا بقا نیز کدانی  
 لت لت - یعنی پاره پاره -  
 لخت - بالفتح سبزه و موزه و کفش پای  
 پای افراز و جرم و مرغ ای بعضی پاره پاره کردن  
 زلت زردن و سلاج اینین هر کز که آنرا کز گویند -  
 لوت - با و او فارسی طعمهای خوب و لطیف  
 کدانی شرفنامه و در زفا نگار است نام طعام  
 لوفت - بوزن معنی لبت آن صفت است که  
 از جامه میسازند هندی گریا یا مندر -  
 لیرت - بوزن سیرت خورد که تازیش مندر است  
 و خداره کدانی الادوات و در لسان الشعر معنی



خیرست و در حواشی ملقط تحت شماره است  
 این خمی است از ادانی اقول این معنی ندارد  
 هر دو را در جمله است و آن ملائم مقام است در  
 این معنی این شماره باغین معجزه منقوح بعد از جمله  
 آخر دال جمله که معنی آن جنبی از سلاح  
 شیرینی است و این ملائم خود است -

باب التاء

فصل فی المعرب

توت که از فی التاج در فارسی بجا  
 پیش را آوردگی مستعمل است چنانچه کوئی فلان  
 درین باب هیچ لوث نیست و از لوث همگی  
 شیره و عنکبوت گس گیر -

باب الجیم اتاری

فصل فی الفارسی

تیزه کاری -  
 هر چه در او که در بانیش بگیرد در سخن  
 فی التاج و در شرفنامه است نام واضح  
 و در قنیه است بجلاج نام واضح شطرنج -

فصل الجیم فی الفارسی

بختتین زاک سیاه که رنگ ازان  
 بر کدانی شرفنامه و در زفاگو یا بسکون  
 زه است و در ادوات جیم فارسی -

بالفتح بسکون فافروشته آب و سیراب

و کسی بختم باشد و آب را فرو بلد گویند لفتح  
 شده است و بختتین گویند و بجم فارسی  
 نیز درین لغت است کدانی زفاگو یا و در ادوات  
 و شرفنامه بجم فارسی فقط است و در لسان الشوا  
 فرق کرده در جیم عربی گفته است لفتح بوزن جنج  
 اول آب سطر جیم هم عربیت و پاری هم آمده است  
 و کسی که چشم باشد تم لفظا -

لنج - بیرون روی چون بنی در بنی و ننج و مرد  
 است بیکار معنی اخیر از زفاگو یا است و بالفتح  
 بیرون کشیدن و کشیدن چیزی از جای -  
 لوج - نام ولایتی است از ایران زمین -  
 لوج - بختتین سازگار و قیل با لضم -  
 لیلنج - نبل کدانی القینه -

باب الجیم الفارسی

فصل فی الفارسی

بج - بالضم برهنه ما در زاد و در زفاگو یا است  
 بج بالضم بج و گویند رخساره و روی عارض -  
 بج - بختتین همان بج مذکور -

لفح - بالفتح آب تقبر و بر کاله گوشت بی استخوان  
 و آنکه لب فرو داشته باشد و کسی بختم رود  
 لب را فرو بلد گویند لفتح کرده است کدانی الادوات  
 و الشرفنامه و در زفاگو یا و لسان الشوا بجم اتاری  
 نیز آمده است چنانچه گذشت -

لوج - بوزن کوج احوال -  
 لولاج - حلوائی است که هندش را بر خورند



باب الحاء

فصل فی العربی

لقاح - بالضم سایه برگ کذافی القینه -

لقاح - بالکسر دستنبویه و گره پی که بادشاه

رافران برند و ایشان را در ایام جاهلیت

بیع بار و سیر کرده باشند -

لوح - بالفتح تخمه و استخوان مبین تخمه شایسته

باب الخاء

فصل فی العربی

لخاخ - جمع نخلی است -

لخ - بالفتح بسیار شک شدن چشم -

لطح - آلودن -

لطوخ - داروی که بر حریر باندند -

لاخ - جایی را گویند چنانچه دیو لایح یعنی جایی

در سخت و سیاه گویند سنگ یعنی زمین سنگستان

کذافی زغالگو یا در ادوات و شرفنا منجی

سنگستان و بیابان و مقام دیوان است -

لح - بالضم گیمه است که در آب رو می آرد

لخ نیز گویند تباریش حصیر منند قیر نامند

باب الدال

فصل فی العربی

لد - اسم موضع در شام که شهر مشهور

علیه السلام و جلال لعین او در آن موضع

خواهند گشت -

لعنید - بالفتح نام شاعری معروف -

لحد - معروف کذافی التاج یعنی گور که در آن

مرده را دفن کنند و درین زمان در عرف حد

آنرا گویند که در آن مرده را غسل دهند -

فصل فی الفارسی

لاو - و سارنگ و نرم و پناه دیوار -

لا جو رو و لاز و رو - بار از فارسی معروف آن

رنگی است که از سنگ مخصوص می کشند و آن

سنگ را از گو بهامی آید و یک نوع دیگر عملی مشبه

لور کند - با و او فارسی در امر موقوف است که

آنرا سیلاب بالآب کندیده باشد و زمین

که بگیرد آن گوشه باشد کذافی شرفنامه -

لوند - بالفتح آنکه خرابا بتیان را همان باشد

کذافی الادوات و در عرف لوند و سنگ بیا که

گویند که او را نه ترس خدای و نه شرم خلق

در حق مردمان در حق خود مباح میدارد -

لوید - بالفتح یا از فارسی و یک معنی بزرگ

کذافی الادوات و در لسان الشعر اباکلام نرسند

لکد - بفتح تین باکان فارسی است که

زودن بیاید -

باب الراء

فصل فی العربی

لحد - بسیار مجلس کردن -

لاو - مرد خوش سخن -

لعینید بالفتح با مزه -

باب الراء



فصل فی العربی

سان العصفیر - درخت او بزرگ برگ  
بزرگ آلود مشابیهت دارد چون خوشه او شکند  
شبه و پر نیبه از وی بیرون آید تخم او در میان  
ن باشد و درخت او را بهندی گویند که نه خوانند  
بار او را اندر جوانه کند انی طب حقائق الاشیا

فصل فی الفارسی

ار نام شهرت -  
شبه زبرجهر - کینه -  
که زار - جالی که در آن لاله بسیار است  
بتر بختین کابل بسیار خوار -

باضم نوعی از صلهای مردم و کام توان  
بره گو سپند نام شهرت است که آنرا لوزیز گویند  
نیز آنکه از سیلاب در زمین کوشیده باشد -  
ریه - بالفتح پر میزگار و بزرگ و بو شمند -  
ل ایدار و لعل شکر یار - لب مشوق -  
ستر بفتح کیم و سوم آنکه بر شش می نباشد  
که معنی لغ آنجا که موی نباشد است گدانی لقیته  
نیر - مردم فریه -

باکان فارسی بدانچه کشتی بدانند و  
هر چیزی و بنا برین خانقاه را نیز نامند گویند  
انی ز فغانگویا -

با واد فارسی نام شهر که آنرا لوه نیز گویند  
عری از صلهای مردم و جغرات چکیده -  
ر آور - با ووم فارسی دبه برنجی بزرگ

و دبه روغن نیز -

لهار - باضم تا شهری گدانی فرنگ -  
لهاور - باضم شهرت در حدود هندستان  
که هندش لها بن گویند -

لیچار - بالکسر با سوم فارسی طعامی که از چغندر  
پزند به رنگ که خوانند -

باب الزائر المنقوطه

فصل فی العربی

لغز بضم تین شکل و در ز فغانگویا است لغز  
فرو خریدن باشد -  
لوز - جو و بادام -

فصل فی الفارسی

لب را چشمه خضر ساز - یعنی مدام نشرب آب  
ملودار گدانی الهی و هم در معانی سوال کرده است  
که لب چشمه گفتن توجیه کلام نیست زیرا چه از  
چشم چیزی خارج میشود نه داخل و در تشبیه داخل  
میشود نه خارج پس آب را چشمه گفتن توجیه  
باشد جواب بانجا گفته است که لب چشمه باعتبار  
خروج و دخول کرده است بلکه باعتبار مجرد متلا  
چشم خوانده است امی همواره آب بشراب ملودار  
گدانی لقیته قول لب چشمه خضر بند بدان گفته اند  
که صفت تمام احوات و زندگی آید و او هر که نوشند  
لوز - لوزه -

لعل طراز یعنی آفریننده لعل و نگارنده آن -  
لیز - آمیخت و دست افزار کشیدن چیز



کذافی شرفنامه -

باب الیمن

فصل فی العربی

لاباس - یعنی باکی نیت -

لباس - هر چه پوشند و لباس التقوی ایجاب  
و لباس الرجل امراته و زوجها لباسا که از فی الشا  
و در زاهدی مذکور است لباس هر چیزی بدانچه  
آسایش آن چیز باشد و زان آنکه لباس هر چه  
لباس زن هم بدین معنی گفته است و شب که لباس  
گفته اند هم بدین که در شب آسایش مردم است  
کما قال الله تعالی وجعلنا الیل لباسا -

لبوس - زره -

حیة القیس - نباتیست که در زمین هم یافته  
شود و گویند که گیاهیت بیشتر در خندق با  
باشد شاخهای او میان تنه باشد سبزی با گل آبی

فصل فی الفارسی

کلاس - جنبی از ابریشم کهنه -

لاغوس - خرگوش این لغت رومی است

لاقیس - نام دیوی که در نماز و طهارت بر سینه

لقوما جس - نام حکمی -

لوس - باوا و فارسی کز زبان و خلاب که

پای از وی بدشواری توان کشید و مندی

جکه نامند و در لسان الشرا بعضی فریاد

و فرود تنی کردن نیز مرقوم است -

باب الیسین

فصل فی الفارسی

لاش - کم غم و بلی اعتبار -

لخش - بخشنده -

لشکرش - کشته لشکر -

لعل گوهر پوش - لب ممشوق -

لقوما جس - پدیدار سطا لیس -

لوش - باوا و فارسی زبان لوس بد معنی سابق است

باب الصاد

فصل فی العربی

لحاص - بفتح حکم و کسر جارم منحنی -

لحیص - تنگ -

لخص - پر گوشت شدن -

لص - زرد -

باب الضاد

فصل فی العربی

لضاض - زیرک و دانا -

باب الطاء

فصل فی العربی

لقیط - حرام زاده و جامه نو کرده و نیز بچه

انگنده و جز آن که بردارند او را -

لوط - نام پیغمبری که قوم وی بلوط مشهور است

باب الظاء المنقوطة

فصل فی العربی

لفظ - معروف یعنی چیزی که تلفظ کنند بدان لسان



باب لعین

فصل فی العربی

ع - مرو بدل -

مع - درخنده -

مع - سوزانیدن -

ح - گزیدن -

باب العین

فصل فی العربی

فوع - گزیدن -

خ - حرف سیدین تا وحرف اذغین با گفتن  
خ - گزیدن مار و گزوم -

فصل فی الفارسی

ع - بازی کذافی القتیبه -

ع - بالفتح موسی و آنرا زلف تیز گویند -  
ع - با و او فارسی میگردن و ویدن و ووشن و ویشاه

باب الفاء

فصل فی العربی

ف - بالکسر قران کند -

ف - بالضم رافت و رفوت -

یف - رفیق و مرابح اللطیف من الکلام

ف - معناه نخی لطیف باریک و چابک و

فکار کذافی التاج و نام بارتیغالی -

ف - دوست -

ف - پیچیدن -

ف - بالکسر چاچور -

فصل فی الفارسی

لا جوروی سقفت - کنایه از آسمان -

لاف - کلام بهیوره کذافی شرفنامه و در

زفانگویاست لان کلام فضول عبارت کثاؤ

و خوشیستن شائی و تباریش بعضی دعوی آید -

اشکر شکوف - ای اشکر شکننده -

لیف - نهالی -

باب القات

فصل فی العربی

لاحق - نام سپ معاویة و نیز آنکه در اثنای

صلوة او راحت لاحق شود بعد از او برای

توضی رفته باز آید و باقی نماز را بغیرات او کند

تعلق - بالفتح زبان -

فصل فی الفارسی

لق - بالضم لغ -

باب الکان الادی

فصل فی العربی

لک - بالضم آنکه لاک معروف یعنی جرم سرخ

مخصوص که همچو قطیفه چشم نماید -

لبیک - جواب نداست بر و تعظیم معنی است

استاده ام ترا استادنی -

فصل فی الفارسی

لاک - همان لک که بدان هر چیز رنگ کنند

و کاسه کذافی زفانگویا و در ادوات ست لاک نوعی

از الوان سرخ که بدان چشم و آنرا چشم و جامه رنگ کنند



و آن صمغی است که بدان دنیا کار و تیغ و  
اشغال آن در دشت استوار کنند تا نجد لک  
و لکا و نیز گویند در شرق نام بعضی متغاست  
لاک - تاج خروس که از فی القینه -  
لشک - پاره پاره -

لک - بالضم غلوه و سرخی که بدان هر چه  
زنگ کنند گویند زنگ لکی است و هر چه زنگ  
ناتراشیده و گره بار بر آمدگی که در اعضا  
و آنکه کسی فریب خورده زود تر و زنجیری افتد  
و در سدی است لک بن لاک و لکا باشد کن

پس مانده باشد درین دست کار و مثال  
آن نشانند تا آهن را سخت گیر و این بود معنی  
اخیر از زغال گو یاست و بالفتح مردیاره گوئی الب  
و نادان محقق و صد هزار را گویند یعنی عدد  
هر چه که بعد هزار رسد سخنان بیوده هرزه

هزیان را نیز گویند جامه ولته کهنه پاره پاره  
شده و رختی و لباسی که مردم روتا پوشند  
نوباشد خواه کهنه و داغ و لکه جامه و عرب  
آنرا هم را میگویند و نام طائفه باشد از گردن  
صورت نشین آل موی و صاف را نیز گویند و معنی

شالنگ شیر است که بعضی کعب گویند و صمغ  
گیاهی هم هست که بر و شباهتی دارد و سرخ  
بیباشد و ریشی را نیز گویند که در شکم پیدا شود  
چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا بجزی و بلی گویند  
و بکسر اول جانوریت پرنده که گوشت لذیذ

دارد و آنرا خرچالی خوانند -

لک و یک - بایار فارسی یعنی پهنی هنری بعضی  
مخزجات چنانکه گویند لک و یک آورده است و  
در لسان الشعرا بعضی تکایومی آورده است  
لشک - بکسر تین مخزجات که نمک و شیر در  
اندازند و بخورند -

لغیک - بفتح اول نام مقامی که در عهد پهلوی  
بود و بهرام راهمانی کرد و بهرام تمام مال و اسباب  
برایا هم میبودی را باز داد و بضم اول مردم فری  
و پر گوشت و نامهموار -

لورک - با و او فارسی و را و مفتوح کمان  
ندان و قیل با و او تازی و در زغال گو یاست  
شمتیر نیز آمده است -

لوک - با و او نوعی از شراب کم موی با  
و هر چه حقیر و زبون -

لیاک - بفتح اول نام برادر پیران که پهلوی  
تورانی بود و در جنگ دوازدهم گشته و گشته  
او را تعاقب کرده و گشته و بضم اول علت و ما  
چیزی را گویند که از فی القینه و در شرح مخزن  
لیک پیانه است که بدان غله و غنما و خیرا  
به پیانند و مختصر لیکن -

باب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

فکاک - با و او فارسی جانوری زنده  
لک - بالفتح بند و رنج و لک کذافی زغال



سنگ - بالکسر تانگ پای و بالفتح  
تباریش اعرج گویند -  
روح و درنگ زیانه -

باب اللام  
فصل فی العربی

ل - جود التثدید الالفت صاحب لولو  
ز لایزال - همیشه باد -  
ل - شب تاریک -  
ل - لسان الحکل - زبان بره و آن گیاهی است  
اطلاق شکم باز دارد -  
ل - شب لیال جمع آن - فارسیان جمع لولو  
لیال آورده اند و این خلایق قیاس است  
یا که جمع آن لالی آمده و در لای اگر لالی گویند  
درون یا درست باشد چنانچه در متعالی متعالی  
در تعالی تعالی آمده است -

فصل فی الفارسی

ل - گنگ -  
ل - گوهر بیت قیمتی در خشان بدین حد  
سنگ بزرگ است و آنرا گامی آرد و از طلا  
درین میگیرند و بصحرای بند و بروشانی آن  
صفت خورد مردم کین کنند و گل تر بر سرش زنند  
و بانگ وزاری کنان باز بدریا شود مردم ترا  
دارند و بعضی سنج و لب معشوق نیز آمد که آن  
بنامه سوال از کلام خواجه نظامی معلوم میشود  
بای لعل و گوهر در سنگ است چنانچه در نعت

حضرت رسالت میفرماید لب و دندان  
زان در سنگ زو چنگ که دارد لعل و گوهر جای  
در سنگ و درین بیت در مجلس نصیر خان  
دو پرسش کردند یکی میان رانور پرسیدند که  
لب و دندان کجا چنگ سنگ زود بلکه سنگ  
چنگ زو بدندان این را جواب گفتند که ازین  
چنگ زون مساس کردن مراد است اما بگویم  
عبارت محمول بر قلب است و نکته قلب است  
و نکته قلب رعایت ادبیت زیرا چنانچه  
نیت که بگویم سنگ بدندان رسیده پرسش  
دوم میان متحکم متعلم امام نصیر خان میگردد  
و دندان حضرت رسالت مجروح شده بود لب  
پس این بیت چگونه راست آید کاتب جواب  
گفت میان لب و دندان بدمت مکن  
که هر دو رسیده باشد بعد از ایشان گفتند که این  
مردمی نیت که سنگ بلب نرسد اما لب مبارک  
بسنگ رسیده بود که حجر اسود بوسه داد این جواب  
ایشان گفتند و پسند کردند بدین جواب پرسش  
اول هم نوارد میشود الغرض درین بیت تصریح  
که جای لعل و گوهر در سنگ است و نیت  
و این را آنچه در طب حقائق الاشیاء گویند که  
لعل در قدیم نبوده است بنا بر آن در کتابها نیاید  
و گفته اند چون بگویمهای بدخشان زلف ز سخت  
پدید آید و گوهرها بشکافد لعل پیدا شود اول  
یافته شود سنج است بعد از در و زردار سنج



فصل فی الفارسی

گام - باکان فارسی معروف نیز نام کوهی است  
لوح داغ تو ساید و رود دوام - امی درنده  
و نادر زنده بنده تو و ملوک قست -

باب النون

فصل فی العربی

لبن - بفتح تین شیر و بالکسر خشت -  
لبون - بجه شیر آنچه دو ساله باشد -  
لحن - بالفتح معنی سخن در راه که برگزیند معنی سرود  
و در قینه است تلی در زبان و آواز -  
لحیان - نام شکل دوازدهم علم رمل که آنرا  
لحیان الضاحک الشبانی نیز گویند -  
لسان الغیث - بالفتح آنچه مسکنی با پی  
در میان کشت تا مرغان تبرسند در آنده شده  
و بعضی قلعون -

لقمان - نام حکیمی معروف و بعضی گویند نم نم  
لون - بالفتح - کون -

فصل فی الفارسی

لاون - نوعی از معجزات عطر مانند دوشاب  
و خوشبوی و گویند که آن عنبر مطی است که جنسه از  
عنبر است و گویند لاون مشکلی است که آنرا زفانگویا  
و در شرفنامه است نوعی از معجزات عطر مانند  
دوشاب و جنسی است از عنبر -

لاغوان - خرگوش بلغت رومی که آنرا لقصیه -  
لان - گوی باشد در زمین و هر چه در وی افتد

محو ترست و دیگر رنگ پوست پیاز است آنرا  
لعل که پیازی خوانند و بهامی او نیز دیگر است  
به بهامی زمره و سرخ تیره رنگ هم باشد این  
که ترست اگر بر کودک بندند بد خوئی نکند -  
لکل - بکسر کیم و فتح و دوم مراد و بتباریش مراد  
نامند که آنرا زفانگویا -

باب المیم

فصل فی العربی

لا اسم - با و در میید ارم -  
لام - زره و نام یکی از حروف تهنجی این را  
تشبیه بمویها کرده اند بد جهت یکی بسبب  
شکل و دوم بدین که موی همچو زره می پوشد  
اندام را چون پراگنده بر تن خویش چنانچه  
زینب رضی الله عنها سر خود را بمویها کرده بود  
بنگام که نظر حضرت رسالت رسید فرمود اللهم  
ثبت قلبی علی و نیک و در شرفنامه است و نیز  
سپند سوختی که مقدار مالیده در بنا گوش بچکان  
مالند و فتح چشم زخم را و آنرا نیک نیز گویند -

لجام - گام و لغام بالضم کفک و بان شیر  
که آنرا الساج و بعضی گام را لغام هم میگویند  
در تاج اسامی در لغت صریح نوشته است بانگ  
لغام و بانگ لغام و بانگ و در قلم و تحت و  
نعلین و آنچه بدین ماند -

لگم - بالکسر حیا -  
لگیم - بالفتح بخیل -



لکن - کوی است نزدیک روس -  
نمیدان - گفتن دوزخا نگویاست بهره ملا  
می بیوده کوی -

لباس راهبان - یعنی لباس سیاه -  
لبان - بالفتح کندرو آن درختی دارد مانند  
تتمه میوه تخم بر و نباشد جمع لب برخلاف قیاس  
آتش نشان - اسی دهن معشوق  
نایه از لب شخص است که از زبان او آه سوزنا  
رون بر آید و طعنه زننده را نیز گویند و  
ملکوبان آهن -

ت انبان - فارسیان و محل قبح  
تعال می کنند و از میان این منقول است  
بسیار خوار را گویند -

شدین - بالفتح افتادن کدانی ز فغانگویا  
شکر گانان - یعنی دلاوران -  
مقن - بفتح بکر و کسر دوم نشان بی حسرت  
تاب گوزن - یعنی روشنائی صبح و  
شنائی آفتاب -

باب لعل سان - می سرخ -

مبتان - جمع بعبت که دخترکان بصورت  
می از جامه بسیار ندهندش گریانا مانند  
زیدین - فرو افتادن و فرو خریدن کذا  
شرفنامه والادوات و دوزخا نگویا به معنی  
نیدن و آشامیدن است بلغت ما در او نهر -  
ن - بفتح تین طبعی که شمع در آن نهند

دیوارش بلند باشد و آن از سیم و زرد غیر آن  
سازند و آنرا طشت شمع نیز نامند -

لبغان - نام شهر است نزدیک نغزین -  
لنگهن - باکاف فارسی فاقه کدانی لقینه -

لوسیدن - با واد فارسی و سید مهران فریدون  
و فرود تنی کردن کدانی ز فغانگویا -

لوعیدین - با واد فارسی برانود دست فتن  
بچه خرد و غیر آن و بسرن رفتن کدانی لقینه -

لومنین - آنچه بدان پنبه دانه بکشند -  
لوفتان - بالفصح جمع لغت آن لعبان دخترگان  
و بازی بچگان یعنی بازی دخترگان و در قینه  
بجای حطی نیز است -

لوقان - در مرغ خوار -  
لویشدن - بتازیش مهورا گویند کدانی قیاسا  
لیان - بالکتابش و فروغ که از پس یکدیگر درخشد  
لیریدن - آمیختن -

لبق وان - دوات و صدق شکر کدانی لقینه

باب الواو

فصل فی العربی

لقو - سخن نافر جام -

لولو - مر و اید و نام غلام -

لویو - بازی مشغول کننده از کار خیر ابو الله و طنبور

فصل فی الفارسی

لعاب گاو - باکاف فارسی ای کاغذ سپید

برق و روشنی صبح کدانی لقینه



لیج - بالکسر معویه معروف در غایت شهرت  
و آن در نوع میشود ترش و شیرین کذا فی القمینه

باب الهار

فصل فی العربی

لبث - بالفتح والتشدید سر سفید و مو  
گردن که کشتن گاه است -

لجاجة - شیره گردن -

لجلیج - لقمه در دهن گردانیدن -

لجبه - بالضم والتشدید میان دریا -

لجیه - ریش -

لجج - بالفتح معجون خوشبوی کذا فی التاج

در زرفانگو یا مندرج است گوی عنبرین یا چند  
خوشبوی آمیز چون عود قاری و مشک قاری  
و غیر اشبه و کافور نامی -

لجبه - بالضم خبری که بوی بازی کنند کذا فی التاج  
و بالفتح یکبار بازی کردن بالکسر کسب بازی کردن

لعلعه - شکستن و درختین سراب بیابان

لعنه - نفرین و راندن کسی را به لعنت -

لقطه - بالضم خبری که افتاده یا بند -

لقمه - معروف یعنی پاره طعام که برای دهن  
انداختن معین کنند -

لقوه - بیماری که روی کتر کند و آئینه حکمت  
بسیارند چون در آن بینند بنیات الله تعالی

و دفع گردد -

لوعه - سوزش دل -

لوحش القمه - بالفتح در محل تهنی استعمال کنند  
لهامة - ملازه -

لوجه - جایگاه بهم آمدن گوشت میسان  
دو استخوان زنج و گوش کذا فی التاج و در

فرنگ علی بگی معنی نوک زبان است در عرف  
لوجه طرز نواختن خراسان را گویند -

لونه - طعام ناشناخته و نیز بیماری -

فصل فی الفارسی

لابه - اظهار اخلاص با نیاز تمام و بازی کردن  
و چیز نیست که از سر آدم به پیند کذا فی التاج

و در زرفانگو یا لابه چالپوسی و خوشی و خوشاید -

لاشه - معروف یعنی لانغ و ضعیف -

لاخسه - تماج -

لا فونه - گیاه هیت که بهندوی رانشی گویند  
کذا فی زرفانگو یا -

لاله - هر گل خود در و رانامند فاما چون لاله تنها  
واقع شده باشد لاله لعل مراد بود که میانه وی

مقداری سیاهی است و آن سیاهی را بسواد دل  
نسبت کرده اند و آنرا لاله نعمان نیز گویند چون

موصوف واقع شود مثل لاله کبود و آن هنگام  
لاله دیگر مراد بود و لاله با بهفت رنگ اند لاله کوهی

و لاله صحرا و لاله شقایق و لاله درومی لاله و لاله  
و لاله و لاله و لاله نعمان لاله خطائی هم مستعمل است

لانه کابل و بیکار و آنچه در دشهد میباشند  
و آنرا زنبورخانه نیز گویند -



لباجه - بالفتح معروفه -

سب کشتی گاه - گذر آب که تباریش معبر خوانند

ببیشته - بالفتح بایا فارسی رسنی که در دهن

سپ و جز آن بنیدازند و هر دو طرفش کشیده

چون عنان سازند کذافی القنیه و در زفا نگویا

سین مهله است -

تره - پاره پاره و دریده و رانده و کسینه -

ته - بالفتح پاره جامه تباریش طره خوانند -

شبه - بالفتح شعله آتش و سرشک آن -

بتان دیده - ای مروان دیده -

ونه - بالضم آرایش -

په - باجم فارسی سر بر بیان و کله بر بیان و پرکاله

نه خلیفه - یک نوع حلوائی است -

رما - نام برادر ارسطاطالیس -

مه - بالفتح امعا گو سپند بگوشتا پر کرده

ده و امثال آن دور لسان الشعرا کلامه

ن بهانه مرقوم است -

به - بالفتح مرد فریه -

فه - خرامیدن نواز و نغم -

به - لوبیا -

ینه - بالفتح حلوائی است که در آن مغز بادام

باشند و از مغز بادام بخته ساخته طعام سازند

ه - باو او فارسی و راهله سیلاب گنده زمین

ه کذافی زفا نگویا -

باو او فارسی یک مشت خمیر کرده و نیزه الکستره و غیره

لوشاوه - باو او فارسی زمین گوشده و سیلاب گنده

لوشابه - باو او فارسی هر چه چرب و شیرین باشد

چه سخن و چه لقمه و در لسان الشعرا باو او تاز سه

مرقوم است بمعنی فریب و فروتنی کردن نیز آید -

لوشیه - غله کوفته -

لیوه - بالکسر سنگین سگال و فرینده و قیل چالپوس -

### باب الیاء

### فصل فی العسری

لا ابالی - یعنی باک ندارم من و در استعمال کسی را

گویند که بی باک باشد -

لاوی - نام پسر یعقوب علیه السلام -

لامی - گل لغزان که آن را حلیمش نیز گویند

کذافی القنیه و در شرفنامه نوعی از جامه نفیس که

اندر پیشین و رنگین است و آب باران که در کوه چربا

روان شود و بمعنی خوار نیز آید -

لیلی - بالفتح نام زنی معشوقه قیس کذافی القنیه

لیکن نام معشوق قیس که مجنون لقب داشت -

### فصل فی الفارسی

لامانی - بمعنی زرد پوشی -

لایمی - بکسر یکم و سوم و چهارم نوعی از جامه های

کوتاه که در پیشان پوشند کذافی شرفنامه و در

لسان الشعرا بایا حطی است و نون و در زفا نگویا

لابی بردن آبی از آمدن و بمعنی جامه سوزنی که

در پیشان پوشند کذافی القنیه -

لباس زرنگاری - با کاف فارسی ای سبز



باب الالف

فصل فی العربی

لخالج های عنبری - بافتح دوم لام و بهر دو خا که معجمه  
یعنی سادات شب و معنی لخالج غلوه معجون خوشبوی  
که بدست گیرند کذافی الموائد -

مار - آب -

لنختی - بافتح قدری یعنی از گل بویی -

مار السمار - لقب فردی وزنی -

لعل پیازی - بایاد فارسی نوعی از لعل که  
رنگ او با سپیدی و سرخی آمیخته باشد -

ماجرا - سرگذشت -

ماوا - جای بازگشت -

لعل قبائی - کنایت از جگرست -

مقبضنا - بضم بکم و فتح دوم و سوم و چهارم  
مشد و بالفت مقصور پس خوانده -

لوح خاموشی - یعنی خاموشی باستعاره آنرا  
لوح می خوانند -

متکاد - تکیه گاه -

متوصفا - آب خانه -

لوری - بالضم باد خوره و علتی که تبارزیش  
جدام گویند و بود او فارسی طائفه اند که کس آنچه  
زنند و حجامت نیز کنند و اکثر از ایشان  
سیاه چرده باشند -

مجرأ - بالفتح جای روان شدن و جای جریان  
و بالضم روان کرده شده و رانده شده -

لولی - باد او فارسی سرود گومی در و ایشان  
و گدای کوچگر و بمعنی ظریف و نازک نیستند آید  
معنی اخیر از شرفنامه است -

مجاپا - بالضم مهر و محبت که در دل می افتد و نیز  
مختصر محاببات است و معنی آن فروختنی کالای نو  
بازدک بهاست بتراضی و توافق جانین -

لمنه جان گزای - یعنی آن سنگ که موج گاه  
در یای اعظم است و آب آن دریا همچو سیاب است  
و آفتاب بگردان غروب می کند هر که آن را  
به بیند از شادی چند آن بخندد که بمیرد کذافی  
شرفنامه و لسان الشعرا -

مدار - مصالحه و آهستگی اقول اصل این  
مدارات است و معنی او با یکدیگر پوشیدن عداوت  
و نرمی کردن است -

لمبی - رخصت اجازت بازی کردن کذافی ز فغانگویا  
که بدست می آید و بجز با بجد چهل است

مذا - ترتیب کرده شده و نیز نام حلوانی است -

مرا - بالکسر ستیزه و در شرفنامه است با کسی  
به هتری و مرتبه پهلوزدن -

مسیحا - عیسی علیه السلام -

مسطرا - تازه و آشکارا -

کتاب المیم

معلم اسما - آدم علیه السلام -

المیم خمر الصافی یعنی شراب صاف میم ساکن و  
متحرک بمعنی من مراد خود آید و بحساب ابجد چهل است

ملا - صحرا -



- جای پناه  
 - نام مقامی است که باندا را آنجا می شود در  
 حج -  
 - گادوشتی و بلور -  
 - گوارا و گوارا سینه و مبارک باد کرده شده  
 المهننا شراب -  
 - آماده و ساخته و موجود -  
 - گوهر آبلیمو و آنجا که کشتی باز دارند  
 ب دریا و در قنیه بعضی شیشه مندرج است  
 در استعمال فارسیان در مقام سبرست -

فصل فی الفارسی

لیا و مالینجو لیا - کلاهما با و او فارسی  
 و ماغ و سودا می خام -  
 افسا - آنکه زهر مار و افسون و غیر آن علاج کند  
 - طائفه اند در کوه البرز که بسرو رود  
 مان باشند و باقی بصورت مار و بطریق  
 راه روند بسینه و سم -  
 شیدا - مار یکه اصلا قرار نگیرد و هیچ افسون  
 آرام نتواند کرد و هر کس را که بگزود و ز زمان  
 شود -  
 شیشا - داروی است کافی که بهندش  
 ماکھی و ماگید گویند کذا فی القنیه و در طب  
 نق الاشیا سنگی است که چون او را بشکنند  
 زیر چشمها در می پید آید بهندش سونا ماکھی گویند  
 متیا - آتش جفرا ت -

ما میثا - گیاهی است که در آب باشد و بی مزه بود -  
 مانا - پندار و مکر -  
 ما بهما - ای ماه و چندی از جنس خورشیدان -  
 مردم گیا - باکات فارسی یعنی گیاهی است  
 که در حدود چین بصورت مردم برآید هر که آن را  
 بکند بمیرد و عند الحاجة یک رسی در میان سگی گرفته  
 بپزند و سردم آنرا در آن گیاه استوار کرده دهند  
 پس گوشت بسگ نمایند چون سگ بسوی گوشت  
 قصد کند مردم گیا کندیده شود سگ بمیرد و در  
 کتب طب مذکور است که بهندش لکھننا نامند و  
 لکھننا را کاتب دیده است بیخ او مشابهاست بصورت  
 آدمی دارد و درین علامت ذکر میا شد و در ماده  
 برخلاف آن هرزنی عقیمه را که با شیر ماده گاورد  
 یکشنبه بخوردن دهند فرزند شود و اما در نزد ماده  
 آن تفرقه توان کرد اگر از نزد بخورد و فرزند زود  
 اگر از ماده بخورد و فرزند ماده -  
 مرغوا - بفتح کیم و سوم مضموم فال بد -  
 مرغشیشا - همان مرغشیشا مذکور -  
 مردا - بفتح فال نیک -  
 مسافران الا - یعنی اولیا را بعد و سالکان  
 راه خدا و طالبان موتی -  
 مغینا - بفتح سنگ سلیمان که بک رنگ  
 مشهور است و شیشه گران بکار برند و بعضی  
 گویند گلی باشد سیاه رنگ و آنرا از کوه کاشان  
 آورند و آن مرغشیشا مانند بود -



مالچکا - بالفتح باسوم فارسی قصد -

ملکا - نام مروی صاحب قصه نذیب ترسیان و فقیه و مجتهد ملت ایشان -

منها - بالکسر شراب کذافی فرینگ علی بیگی - موی گیا - باسوم موقوف و چهارم فارسی نام گیا ہی ست -

مها - بالکسری مہ یعنی ای بزرگ -

مہد مینا - یعنی فلک -

مہرا - نیک بخت -

مہر گیا - بالکسر پارا موقوف و کاف فارسی کسور نام گیا ہی ست -

باب الباء

فصل فی الفارسی

تآب - جای باگشت -

متقارب - بایکدیگر پیوسته و نام بحر معروف که تقطیع و جز آن فعلین چهار بار آید -

محبیب - نام باری تعالی و نیز جواب و ہندہ

محبوب - سادہ کردہ و خصی کردہ شدہ -

محبوب - دوست داشته شدہ -

محب - دوست دارندہ -

محتسب - معروف یعنی آنکہ حساب سنگ

تراز و از و کا ندران بستاند و محافظت نرخی کند

محبوب - نابینا و پرودہ کردہ شدہ و آنکہ

ممنوع از میراث شود بسبب وارثی دیگر -

محراب - معروف یعنی طاق مسی

و شریف ترین جای نشستن -

مخصب - بالضم و التشدید صا و ملامہ آن موضع کہ سنگ اندازند بکہ -

مخلب - بالکسر واس بی دندانہ و نیمہ پنجر و چنگال مرغ ورنده -

مذنب - بالضم و بکسر ثالث گنگار و بالکسر بفتح ثالث کفلیزہ و راه گذر آب -

مذہب - بالفتح راه و روش و آبخاند و بصنہم یکم بفتح دوم و سوم مشدود و راند و کردہ شدہ و

باستعارہ راه دین راندہب گویند و صاحب مذہب انبیاء اعظم ابوحنیفہ کوفی ست کہ در باب

او حدیث رسول ست لولم البعث بنیائتعمان بن ثابت و مذہب باتفاق علما چہار ست -

محرکب - بالفتح اسپ و شتر و جسن آن و بالضم بالتشدید ثالث ترکیب کردہ شدہ و نیز سیاہی

کہ بدان می نویسند و نیز میوه ایست مانند کربہ بلکہ از آن خورد و نیز میخوش می باشد -

مضراب - بالکسر زخمہ رباب و عود و طنبور و حلقہ چوب کہ کبوتر از آن گیرند و نیز گز کذافی

شرفنامہ و معنی ترکیب بچیزی کہ زینت و درقینہ بمعنی عقاب ست -

مضطرب - بالضم بکسر ثالث معروف یعنی سرودگویی و معنی ترکیب طرب آزندہ -

مطلب - نام مردم -

مغضوب - غضب کردہ شدہ -



فرو رفتی آن ماه برآمدی چنانکه چهار شهر روشن گشتی  
 مرغ سلب - یعنی سرخ پوش -  
 کیسب - بالفح با یا فارسی از راه بی راه مرد  
 و از راستی بگری مشو -  
 ملح آب - نوعی از ماهی خرد که بتاز لیش  
 ارسان و پندوی جھینگه نامند -  
 منزل نهره فریب - یعنی دنیا -  
 مهرباب - بر وزن محراب بمعنی مهرباست که  
 نام پادشاه ودالی کابل باشد و معنی ترکیبی آن  
 آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب آب رونق را گویند

باب الباء الفارسی

فصل فی الفارسی

مسیب - بر وزن اسپ با سین مملعنی نفس  
 با سکون و این لغت پہلوی است و این مسموع است  
 از شیخ مزمان و ایشان را سماع است از مسافر  
 بالادستی کذا فی القنیه -

باب الم تاء

فصل فی العربی

مات - یعنی مرد و نیز در شطرنج گویند شہ مات شد  
 یعنی بیج خانه نماند شہ را -  
 مہوت - حیران کرده شدہ مشتق من اہتہ الاز  
 اذا تحیر -  
 مقلات - بالکسر تاء -  
 مکافات - بسندگی و پاداش  
 ملکوت - پادشاهی و در اصطلاح صوفیان

غرب - بالفح جای فرو شدن آفتاب  
 القم نام کتابی در لغت -  
 کاتب - بفتح چهارم آن بنده که خویشتر را بخورد  
 کتب - بفتح و بیستان و بضم یکم و کسر  
 و م جای نصب و صدر و در استعمال بیاید  
 سندی ہم آمده است و بکسر یکم و فتح سوم  
 یب مایہ آہنین -  
 کتب - بفتح یکم و کسر سوم و و ش آدمی و مترعارف  
 سر قوم و انایان و کرانه زمین و جای بلندی بازی  
 ریت و من الجبال کل ناحیہ منها منکب و المنکبان  
 روم بازوی و رموکب آن -

کب - آن مرکب سوار که با امیر نشیند  
 فی التاج و در قنیہ است پارہ لشکر و سواران خلصگی  
 نیزاب - ناودان -

فصل فی الفارسی

یعقوب - نام مردی که صاحب ندیب سانی بود  
 آب - مدت ماندن آفتاب در برج اسد  
 نرا آبان خوانند و آن از نامهای خردانی است  
 با کی بی منفعت در آن می وزد -  
 تاب - پر تو ماه و نیز آنچه از شورہ و گنہک  
 است میکنند و کاغذ پیچیدہ و در مجالس می سوزند  
 موصادین و یار و در شب برات راست میکنند -  
 شنائی ماه می نماید -

مخشب - آن ماوراء گویند که این مقنع حکیم  
 وہ سیا از میان چاه بر آورده بود چون ماه فلک



عالم ارواح را ملکوت نامند یعنی عالم معنوی -  
موت - مرگ -

موات - چیزی بی جان و زمین خراب که ملک نبود  
میست - مرده -

میقات - وقت دعا آنجا که احرام بندند -

فصل فی الفارسی

ماست - جفراست انداخته آب کذا  
فی شرفنامه و در زفانگو یا باست با سین ممل  
موتون جفراست و گویند آنچه جفراست بران بسته شود  
و آنچه سر جفراست بسته میشود و عکاک رومی را  
ماست گویند -

ماقوت - نام حلوانی که آنرا ماقوتی نیز نامند  
مزکت - بوزن و معنی مسجد -

مست و مشت - کلاها بالضم پنج گیاهی است  
نخ شبوی که آنرا مشک نیز گویند هندیش موٹو نامند  
مشک پشت - باخه کذافی زفانگویا -

مفت - بالضم اسیر و زیر دست -

مطر بان چابک دست - ای مطربان چالاک  
و ورقینه است ای مطربانی که در زخمه دستک  
جنابانی کنند -

ملمخت - بالفتح پای افزار و هم تخت مترادف  
این است -

مهر شریف - یعنی حضرت رسالت صلی الله  
علیه و آله وسلم -

می پرست - یعنی واکم الخمر -

میدۀ بهشت - یعنی چاشنی گبر و خادم تو -  
میر بهشت بهشت - کنایه از رضوان -

باب المشار

فصل فی العربی

مثلث - سه کرده شده و سه یک گرفته شده  
و شرابی که شیرۀ او پخته شده باشد چند آنکه  
ثلث آن رفته باشد و ثلثی مانده و سر شستی  
باشد از مشک و عود و عنبر کذا فی التاج و در  
شرفنامه است سیکی و سه تار رسن و در حواشی  
ماتقط بقلم مصنف است سیکی یعنی - جنبه از  
شراها معطر و آنرا سه یک نیز گویند -

مخنت - معروف یعنی آنکه لواطت کند  
و آنکه نه مرد باشد نه زن -

معموره عمر و لیث - یعنی شیر از و عمر و لیث  
پادشاهی بود که شیر از آبادان کرده اوست -  
مغاث - بالفتح پنج انار دشتی و بعضی  
سنبل را گویند -

مکش - بالفتح درنگ -

مکیث - بالضم مودی باد فاد آهسته در کار با  
مؤنث - مودی که در موی نرمی باشد کذا  
فی التاج و نیز ضد مذکر -

میراث - بالکسر معروف یعنی متروکه مرد  
که زنده رارسد -

فصل فی الفارسی

مرکز مثلث - و آن چهار اندیکه مرکز مثلث



ی و ددم مرکز مثلث خاکی و سوم مرکز مثلث  
ی و چهارم مرکز مثلث آبی -

### باب الحسیم

### فصل فی العسری

عوج - رجل من الناس كذا في المتاج  
سل ستا کرایج و ما جوج مخلوق بصورت  
در آخر الزمان پیدا خواهند شد قد ایشان  
ار یک شهر خواهد بود سد سکندر را کندیده  
مان بیرون خواهند آمد -

تاج - نیازمند -

رج - بالکسر آمیزش و آنچه قیام آدمی بر آنست  
لبایع -

عراج - بالکسر نزد بان کشاده و نیز تراب  
عزت عزت را معراج نامند چنانچه گفتند معراج  
ی بر طوره بود -

عرج - بالضم نام جامه ایست منقش و نیز نام علتی  
ی را که گرداند کذا فی القنیه -

طقة البروج - کرسی -

عراج - راه روشن -

عج - جنس آب -

### فصل فی الفارسی

عارج - باز باره و آن چیز لیست خرد -

بالفتح راوی یعنی آنکه روایت کند و  
رووی است معنی آخر از زفانگوباست -

ع رنگین تاج - خروس که تباریش دیک خوانند

عرج - بالفتح مرغی است آبی و نیز شهر لیست -  
مشنج - بالفتح گسی است که چون بر گوش نشینند  
گوشت را گنده کند و گرم افتد -

مفراج - بالضم یعنی مغ بچه -

مغلاج - بالکسر گوی که در وی چوگان بازی کنند  
و در ادوات باجم فارسی مندرج است -

منج - بوزن رنج داروی که آثار را بوند نیز گویند  
و همان مشنج و گس شهید و در قنیه منج بالضم یعنی  
منک نیز آمده است -

میدان عراج - صغیر و ورق سپید -

### باب الحسیم الفارسی

### فصل فی الفارسی

مغلاج - همان مغلاج -  
بلنج - گیاهی است که چرندگان رامستی آرد -

### باب الحار

### فصل فی العسری

متاح - شب دراز -

مجا هزار روح - ساخت کننده جانها یعنی  
حضرت عزت جل جلاله و عم نواله -

مدح - ستوده -

مداح - بسیار ستاینده -

مراج - نام کتابی در صورت و جای روح و مراج  
بالکسر شادی -

مستراح - بالضم آبخانه -

مسح - سودن -



**سج** - در رم بی نقش و خوی و چیزی مالیده  
 و آنکه زمین را مساحت کند و دستار درست  
 و مردی که مجامعت بسیار کند و نیز عیسی علیه السلام  
 و آنکه دروغ گوید و یک چشم و یک ابرو ندارد از بعضی  
 و جال کذاب را گویند که در و جال علیه اللغه نیمه  
 علامت خواهد بود از نجهت نام او و جال شد -  
**مصباح** - چراغ و نام کتابی -

**مطرح** - جای انگندن شکار یعنی دام -

**مطح** - جای نظر -

**مفتاح** - کلید و نام کتابی در معانی -

**ملح** - بالکسر نیک و آب شور -

**مفرح** - آن دارو که مقوی دل و شاد کند  
 آن باشد کذافی الموائد -

**ملاح** - بالضم ملح و بالفتح والتشديد کشتیان -

**ملواح** - نوعی که بر دام بندند تا مرغان و گاو برودند  
 و آن اشتر و اسپ که فربه نشود و بره و بزغال که در  
 مقام شیر بندند تا نزدیکی آید و او را بکشند -  
**ملیح** - بالفتح نملین ابوالملاح چکادک -

**فصل فی الفارسی**

**معجزه سج** - اموات بدعا زنده و نزول  
 مانده از آسمان -

**ملجای نوح** - کوه جودی -

**باب الخار**

**فصل فی المعربی**

**مخ** - بالضم مغز و مخ کل شے خالص و غیره

کذافی التاج و در شرفنامه است مخ لگامی است  
 سنگین که بر سر اسپان سرکش کنند تا نرم شوند  
 بالفتح زنبور و در لسان الشعرا بهر دو معنی  
 تصحیح کرده است و بدین هر دو معنی این لفظ فارسی است  
**مخ** - بالکسر نام ستاره خمس در آسمان نجم -

**مستخ** - معروف و آن در اتم سابق بود که چون کسی  
 نافرمانی کردی خدای تعالی او را بصورت دیگر بدتر از

صورت اول کرد چنانچه قومی از بنی اسرائیل خلاف  
 حکم خدا بر روز شنبه شکار ماهیان کردند و بدان شوخی ایشان  
 همه بصورت بوزنگان شدند و قوم مسخ از سه روز پیش نزدیک

**مسلوخ** - معروف -

**مطح** - جای دیگر پنشن -

**مطبوح** - پخته شده -

**ملح** - جراده -

**منفخ** - و مد آهنگران -

**فصل فی الفارسی**

**ماخ** - سیم ناسره و هر چه ناسره باشد و مردم مناطق  
 مار شکم سوراخ - با میم موقوف کنایه از ناس  
 هفت بند است که استادان نانی نوازند -

**معجزه** - کلها زرد و اوراق زرد  
 خزان و شعاع صبح -

**ملاح** - نام مقامی است -

**ملیح** - بکسر یکم و فتح سوم سنگ فلاخن -

**مناخ** - نام مقامی است و قبیل مناخ برودن یعنی  
 فراخ است که جای گشاده باشد و بعضی تنگ هم آمده -



### باب الدال

#### فصل فی العسری

درد - بر وزن نادرد و کلاب و در اصل بارالورد  
 بکثرت استعمال للام تقرین حذف شد و در گوید  
 و - بکسر هم با و ن و بسته و دیو بستینه -  
 فرصد - ای منتظر -  
 غازی -  
 بزرگوار و نیکوکار -  
 نیک بخت و نیک روزی -  
 بالضم تنها و آنکه اسباب و نیای هیچ ندارد  
 حسد کرده شده -  
 ستوده و نام حضرت رسالت صلی الله  
 و نام متقی -  
 بالضم سه سیر و ثلث باشد و آن ربع  
 بود که انی القنیه و در تاج ست المدرطل  
 و عند الحجاز رطلان عند العراق والمد  
 بال معلوم و هو ربع الصباع -  
 معروف یعنی اعانت -  
 بالکسر سیاهی و سر چه بدان چیز را  
 و کنند چون روغن چراغ را -  
 و راز و بالکسر نام بگری از شعر که تقطیع آن  
 ملاتن دوبار آید -  
 بالضم خواسته شده و نیز قبلا از مین  
 لفتح کردن که آنرا عنق نیز نامند -  
 از وین برگشته -

مردود - او کرده شده -  
 مرد - بالفتح میوه اراک و فارسیان بمعنی  
 رجل استعمال کرده اند -  
 مرصد - بالفتح جای دیدبان و بالکسر راه فراخ  
 مرصا و - بالکسر مثالی بمعنی اخیر -  
 مرقد - خوابگاه -  
 مرید - بالضم معروف و قبیل المریدین بدی الشیخ  
 کالبیت بین بدی لغسال یعنی مرید را هیچ  
 اختیاری نباشد و بالفتح دیو ستنبه و حسد ماده  
 در سر سجاده -  
 مسجی - مرکب یعنی جای عبادت -  
 مسعود - نیک بخت کرده شده و نام شاعری -  
 مسند - بالفتح بالش بزرگ و زمانه و پسر خوانده  
 و حسام زاده -  
 مشعب - بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم بازگیر  
 و در قنیه بذال معجزه مرقوم است -  
 مشهد - معروف و جای گرد آمدن مردمان -  
 مصعد - بالفتح جای بر آمدن و بلند می -  
 مطرد - بالضم جاری -  
 معاود - بالفتح جای بازگشتن -  
 معبد - بالفتح جای پرستش -  
 معتد - آنکه بر و استواری دارند و نیز نام خلیفه -  
 معدود - شمرده شده -  
 معد - ساخته و مهیا -  
 مفرد - بالضم و فتح سوم تنها و بکسر سوم آنکج



کسب بی عمره -

معید - بازگرداننده و نام باری تعالی -

مفقور - گم کرده شده -

مفید - بالضم فائده دهند -

مقعد - بالفتح جای نشستن -

مقلد - گیرنده قول دیگری بی دلیل -

مقلد - کلید یا -

مخرو - خانه ساده -

من بعد - ازین پس -

من یرید - استعمال این کلام در کالافروختنی

میکند چون نفیس و بیش بها بود کم دست و بد

و در طلب آن همه کس با شمشند و معنی آنست

هر که زیاده کند بهای بستاند یا که زیاده میکند

بها و نیز کنایت از بازار کنند -

موجود - هست و هست کرده شده -

موجد - پیدا کننده -

مور و - بالفتح نام درختی است و در زفانگویا است

که هندی مور و گویند و در طب حقائق الانبیاء

که مور و مورین و در تاج است مور و آب مور -

موعده - جای وعده -

موجور - وعده کرده شده -

مور - وقت زاد و جامی زادون -

مویده - بالضم با سوم مشد و کسور قوت دهنده

و با سوم مشد و مفتوح قوت داده شده -

مرد - گاهواره -

مهند - تیغ هندی -

میجاو - وقت وعده و جایگاه وعده زنده -

میلاو - وقت زادون -

فصل فی الفارسی

مارا اسپند - بیست و نهم روز از ماه ماکیان

برور کنند یعنی از غایت بخل ماکیان را بدر کنند

ما سید - بوزن مالید یعنی مانند -

ماند اند - مانند بفتح نون اول لغتی است در مانده اند

چنانچه خواجه عطار در است شعر صد هزاران

خلق حیران مانده اند اندرین ره زار گریان

مانده اند چون بد فرسنگی شیخ آمدند اسپا

شان جمله در ده مانده اند -

ماه آفرید - سریه ایرج که بعد کشتن ایرج معلوم

شده که حمل دارد و آخر دختر آورد که پسر آن منوچهر

شاه بود و آن دختر تور نام داشت -

محراب جمشید - آفتاب آتش جام جهان نامی است

مخوبه احمد - الفنا احمد

مخیر - بالفتح جنید -

مرد - بالفتح روز ششم از ماه کداسی زفانگویا -

مرا در مار صنیاک کشید - ای مراد در سلاک

زاو لانه در آورد و زاولانه نوعی از بند باس

آهینین که در پای مردم گزینند -

مرواد - بالضم مدت ماندن آفتاب در برج اسد

که فارسیان مرواد ماه نامند و هشتم روز از ماه معنی

اخیر از زفانگویا است -



خ کانه را فرزند - یعنی پروراند  
 باد اوانه یاده - یعنی فراموش باد  
 و رو - باد اول موقوف و اوانه  
 بی نام مقامی است -  
 و - بالضم باد و فارسی نام میوه ایست که  
 نرا امرو و نیز گویند -  
 و - بالضم اجرت کار  
 س بند - بالکسر یعنی کسی که پای بند کسی شود  
 بدان سبب جانی نتواند رفت -  
 ستمند - بالضم حاجتمند و غمگین -  
 شتی زیاده - یعنی گروه مخالفان -  
 شک را کافور کرد - یعنی موی سیاه را سفید کرد  
 شک بید - بالضم کات موقوف با پنج ب  
 رسی عود -  
 صحت عید - ای عید -  
 خز ما برو - یعنی سرا خالی کرد -  
 و دوسر و اردو - بفتح تین باد و م فارسی اس  
 از رفتن نمی ترسد -  
 ک را فر به کند - ای قوت دهد و بیفزاید -  
 یک بی اند - یعنی مبارک قدم اند -  
 مند - بالفتح بوزن قند بمعنی صاحب و خداوند  
 شد و نیز استعمال این در آخر کلمات آید همچو  
 لمتند یعنی صاحب دولت و ارجمند - یعنی  
 صاحب نصیب و خداوند قدرت و قسمت  
 باجتمند و دشمنند و در مندر هم ازین قبیل است

و نام نوعی از جنس عنبر هم هست و آن سیاه و  
 سنگین و گران میباشند -  
 و - یعنی بضم کیم و فتح سوم و دشمنند و فسان حاکم  
 آفتاب پرستان و در بعضی اخیر از زلف انگویا  
 منظور است -  
 محمد - مرقد و جای بودن را گویند که آن  
 فر هنگ فخر تو است -  
 میدان لبس آید - ای عمر سپری شود یا قیامت  
 قائم گردد -  
 میزد - بایا فارسی و بفتح تین مهمانخانه و مجلس و  
 خانه مهمانی و عشر نگاه و در دوسی است مهمان خانه  
 می سپرد - پس میرود -  
 میلاو - نام شهری که کید رای هستند و آن  
 دار الملک داشت و نیز نام پهلوان ایرانی که  
 چون کیکاؤس بازندان رفته آن را بدو سپرد  
 و گر گین پس او بود -  
 میمند - بفتح هر دو تجانس نام مقامی که حسن میند  
 منسوب بدوستی و این مسموع از بندگی شیخ المشایخ  
 میان عبدالغنی است که ذاتی القنیة -  
 می نیارود - ای نمیتواند -

باب الذال المعجمة

فصل فی العسری

مشعبند - باز بگر ذاتی القنیة -  
 معاو - بالفتح جای پناه گرفتن و مستند  
 معناه اعوذ بالله -



مغزو - همان مغاش یعنی جای فریاد کذافی التاج

و در تنبیه است بالتشدید کند ب -

منفذ - جای لفاذ و مخرج -

موبد - بالضم حاکم معان کذافی التاج -

فصل فی الفارسی

ند - بالفتح صاحب و خداوند و استعمال مرکبست -

باب الراء

فصل فی العربی

ماهر - استاد و در کار خویش -

مباشر - ادیان نوحاسته که قصد کشتن کنند کذا

فی التاج و نیز کننده کار و اصل استعمالین

در جماع کردن است -

مجاهر - بند سخن -

مجزور - مضروبی که بضر ب مثل حاصل آید و

دور اضرب کردیم چهار شد این چهار را مجزور

گویند مال هم -

مجرم - بالکسر انگشت و ان و آنچه بر آتش افکنند

کذافی التاج و در استعمال یعنی عود و سوز است -

محنک - ابار دار -

مخشر - جای گرد آمدن -

مخضر - جای حاضر آمدن -

مخور - بالکسر قطب یعنی آن چوب که چرخ بر او گردد

و چوبه نات نبات و خط محور خطی است در فلک

از شمال تا جنوب -

مخیر - نام پرده ایست که هندش توژی نامند -

مخمور - خمر زده -

مخمر - پخته شده و سرشته -

مدر - لبختین کلوخ -

مدبر - بضم کیم و فتح ووم و بکسر ثالثه مشدودید

کننده و بفتح سوم نیز از او کرده پس مرگ و بالضم

با سوم کسور مخفف بد بخت ضد مقبل -

مذکر - ضد مؤنث یعنی نرینه -

ممر - بالفتح و التشدید کلند -

ممر - بفتح اول و سوم سنگ رخام کذافی التاج

و آن سنگی است سپید و ام بدیدن هم چنین

نرم می نماید که گویا پاره در آن خواهد گزید -

مزعفر - بضم کیم و فتح دوم بزعفران پخته -

مزمار - بالکسر نای کذافی التاج و در زفا نگو یا

بمعنی درنده گلگون و نیز آواز ساز مطربان -

مزور - آشام که مریض را دهند چنانچه درین

ولایت از برج دمشق آشام میسازند و در خزان

از شکر و نار و اند دهند مزور نیز گویند -

مز میر - بکسر کیم و فتح سوم بر لب -

مستظهر - طلب ظهور کننده و قوت یابنده

و بمعنی باد نیز آمده -

مسطر - بالکسر معروف یعنی چیزی که بدان سطر

راست شود -

مسما - بالکسر بند و میخ آهنی -

مشیر - بالضم خداوند مشورت و اشارت کننده

مصر - بالکسر نام شهری معروف است اکنون به شهر را



صراحتاً مندرج و در میان دو چیز و بالفتح بقیه شیر  
 شیرنگستان و در شیدن و تمام شیرستان را  
 و شیدن -  
 صدر - بالفتح جای صدر و در تاج بعضی جاها  
 آشتن است و بضم یکم و فتح دوم مشد و صدر  
 مانده شده و در تاج بعضی سخت ستیز و شیر و زنده  
 کهور - بالضم و فتح دوم و سوم مشد و نام  
 ای تعالی و صدرت کرده شده و یکسر ثالث  
 مؤید کشنده -  
 صخر - بالضم و کسر دوم ز یا نکار -  
 صخر - بالضم بچاره شده و عاجز گشته -  
 صخر - بالکسر میدان -  
 صخر - بفتحین باران -  
 صخر - بفتح یکم سوم گذرگاه -  
 صخر - ششم روز از ایام عجز -  
 صخر - جای ظهور -  
 صخر - با یکدیگر عشرت کننده -  
 صخر - بالکسر و امنی -  
 صخر - معروف -  
 صخر - بسیار عمارت -  
 صخر - آبادان -  
 صخر - عنبر آمیخته -  
 صخر - بالکسر ترازوی زر -  
 صخر - سوراخ -  
 صخر - بالکسر خود -

مغفور - آمرزیده -  
 مفتقر - محتاج -  
 مفر - گریزگاه -  
 مقام - قمار باز -  
 مقتر - بضم یکم و کسر سوم در ویش -  
 مقدر - توانا -  
 مقدر - بالکسر اندازه -  
 مقصر - تقصیر کننده -  
 مقشر - بالضم با شین مشد و پوست باز کرده -  
 مکنار - بالکسر بسیار -  
 مگر - گذرگاه آب -  
 منار - نشان راه که اندر بیابان بود و نام کنابی  
 در علم اصول و جاها نورد نام بلکه از  
 لوکین -  
 منبر - بالکسر معروف -  
 منتشر - پراکنده -  
 منشور - پراکنده و نام مبار و می که بسیاری  
 از آسیاب آده بود برای جنگ ایرانیان -  
 منخر - بالکسر سوراخ بینی -  
 مندر - بالکسر آره و نیز منشور کشادن همه و چند  
 موی سادات و در مواید یعنی فرمان و مجید است  
 و در قنیه یعنی فرمان باد شاست -  
 منصور - نام مردی دینصرت و اده شده -  
 منظر - بالفتح جای نظر و بالضم مهلت و اده شده  
 منظار - بالکسر آینه -



منظور - نظر کرده شده و بمعنی معشوق نیز آید -  
منقار - خایک آسیا کذافی القسنیة و بمعنی  
نوک جانور نیز آید و در تاج ست منقار شکنه و چکوب  
آسیاد بقیور مرغ -

منکر - بضم کیم و فتح سوم ناشایسته و غمیه مشروع  
را نیز منکر نامند و نیز فرشته که در گور سوال کند -  
موشم - بالضم پنجم روزانه ایام عجز کذافی القسنیة  
و در تاج ست الموشم اسم المحرم فی الجاهلیة -

موسر - توانگر -  
مهاجر - کسی که برابر حضرت رسالت هجرت  
کرده بود از که بسوی مدینه و در سفر تنگ علی  
بمعنی خانه چشم ست -

عمر - بالفتح کادین زن و کادین کرون زن استوار  
زیرک کردن در کار و بالضم گره اسپ  
و استخوان که در بالاسینه اسپ میباشد و نیز سکه  
پادشاه و بضم کیم و فتح دوم گره های ماده و در اصطلاح  
ساکان مهر بالکسر محبت که باطل خود بود با وجود علم  
و گاهی از نایب مقصد و مقصود -

صیرت - از کذافی السراج و این زبان در  
دیار با حاکم مخصوص را میگویند که آنرا اولی نامند

فصل فی الفارسی

باخویر - خرابات کذافی الصراح -  
ماثره - ندرت -

مارا - افسانه - یعنی آنکه بانسون مار را طسیر  
تجو که در هر بار که در راه پیشانند کذافی الاوست

والا قیاسا مار افسا بغیر را است -  
ماه خور - باره موقوف و او و معدوله نوع از  
گو سپند کاهی که خورنده مار ست گویند در سوراست  
که در آن مار باشد چون آن گو سپند و همین خود را  
آبخا برو و دم گیر و مار بجزو آنکه بوی او در یا بد از  
سوراخ بیرون آید گو سپند مذکورند او را بخورد  
چرم این گو سپند را که نزدیک سوراخ مار بسوزند  
بجزو آنکه دو دو بر مار رسد شوریده بسرون آید  
و از کف او پاز هر گرد و از میان قاضی شده  
منقول ست که ایشان میگفتند که در مقام  
رفیع المکانی این نوع بجنور من شده بود  
و میگویند کف از دهن آن مار خور که می یافتند  
آن باز چرمی شود -

مار خوار - مثل -  
مار پیر - نفس بشر -  
ماش عطار - یعنی غله مشنگ -  
ماشور - چیزی بهم آمیخته -  
مالک و نیار - نام ولی -

ما پار - چهار شتر -  
ماه کاشغری - همان ماه خنشپ -

ماه مزور - مثل -  
ماه سپهر - برج هفت -

ماهی گو یا میان چشمه خنجر - یعنی زبان در دهان  
مانده سیالار - با پنجم موقوف چاشنی گیر -  
مبار - بضم روده پاک کرده که در آن آن



شست یا برنج کرده بپزند هندیش قمار نامند -  
ر - اندرون زمین و حوض -

بفتح ریشمان و نام قبیله ایست از قبائل  
سبادور فر هنگ شیخ ابراهیم یعنی حساب  
سطورست فاما جامع شهر فنامه را چنان  
فحق است که مثلاً ده هزار تنگه را کسی می شمارد  
در هر صدی یک عددی از چیزه  
میدارد و چون همه شمرده باشند آن اعداد که  
رصد داشته است بشمر و تا معلوم کند که همه چند  
معدده اند آنرا م نامند هندیش ساره گویند -  
ربع خانه نور - خانه کعبه -

رغز ا - بفتح باغین موقوف آنجا که سبزه  
سیار رسته باشد و آنرا که مضموم خوانده اند غلط است  
بیرا چه در مرکبات اظهار حرکت نشاید -

رغ یا قوت پر - با بر شتم موقوف و نهم فارسی  
عنی آتش است -

ریخ زحل خوار - آتش انگشت دان -

ریم غور - شاخ انگور در ایام خزان -  
رزدور - آنکه با جرت کار کند -

رشار - نام داروی است و آنرا مرد نیز گویند  
زدانی ز فانگوبیا -

رشت افشار - آن زره که همچو موم نرم در شست  
نرم بود و در وقت بار عام از آن صورتهاست

رخت راست کردی و بازمی شکسته و بیچکس  
روز زرش او مطلع نشدی -

مشتقی شرار - ای چندی مکار و افسار  
نخس نیز کنایت است -

مششد - آن مهره که در سبزه ای  
مشرق کشاده ز زال زره ای آفتاب و صبح  
آورده کذافی الا اصطلاح و در  
زال بال است -

مشاک ور - بفتح با کاف موقوف چنانچه  
که مشک راورد -

مشک - ای شکار مکن -

مشکین و فادار - بالفصح نام گلی است و فادار  
از آن جنتش گویند که در آخر سال تمام باشد -

مصباح هفت و چهار - ای روشن کننده  
هفت کشور و چهار نذهب و آفتاب کذافی الا اصطلاح  
الشعر او در قدیه تفسیر بحضرت رسالت  
صلی الله علیه وسلم است -

مصری مار - نیزه مصری -

معدده انبار - بسیار خوار

مغال غار - ای کور -

مغرمبر - بازا معجمه موقوف یعنی سر خالی مکن -

مغ سر - ای معبر دنیا کذافی الا اصطلاح الشعر  
مگر برای استثنای آید ترجمه الا بمعنی شک

استعمال کنند و بمعنی یقین و تمنی هم آمده است -

مگس گیر - با هر دو مشتانش فارسی عنکبوت -

ملیح کار - مکار و عذار و منافق -

منادر - شهری نزدیک خن -



سندور - بالفتح مع ضم ال دال بی دولت و بی بهره  
از نعمت خدای تعالی -

منقر - بفتح یکم و ضم سوم نوعی از پول ریزه خرد  
و کوچک باشد و بضم اول قدم و طاس شراب  
و جسد آن -

منوچهر - با و او و جیم فارسی نام شبیه دختر بن ایش  
بن فریدون با و شاه ایران زمین که صد و بیست  
سال ملک راند و بکینه ابرج سلم و تور را که هم پرادر  
و هم کشندگان ابرج بوده اند کشته و نیز نام مبارک  
ایرانی از آن کینسر و شاه که پدر او را رس شاه  
نام بود -

مور - با و او فارسی مورچه -

موسیقار - نام ساز نیست که در ولایتان دارند

و در زفانگو یا سازی است شبانان دارند و در نسخ علم

موسیقی است موسیقار نام جانوریست که در بنقار

آن سوراخ است از آن سوراخها آوازها می آید

گوناگون بیرون می آید و علم موسیقی هم از آن ماخوذ است

مویگان سحر - یعنی آن طایفه که در شب معراج

برابر حضرت محمد مصطفی صلعم نامزد بودند -

مویه گر - یعنی نوحه کننده -

مهارد - بالضم همان ما را که کذافی شرفستامه دور

زفانگو یا است چو بی که در بینی شتر کنند و برو

ریسمان بندند یعنی بینی بند شتر -

مهمتر - بزرگتر -

مهر - بالکسر شفقت و آفتاب و سنگ سنج

و دست ماندن آفتاب در بهج میزان که فارسیان

یک ماهش شمرند و مهرداد نامند کذافی شرفنامه دور

زفانگو یا است که شانزدهم روز از ماه و نام مردی

عاشق و فادای بضم سک -

منجوق خیر - با هفتم موقوف و هشتم فارسی آن

قبه زرین که بر سر چیزی نصب کنند -

مهور - بفتح یکم و سوم گیاه است که در سقته

که ماه در نقصان باشد آنرا بگیرند و آن در زمین

عرب بود تا زیش بزاق القم و بساق القم و زید القم نامند

کذافی زفانگو یا -

میدان اغیر - بالکسر زمین -

میگسار - می خوار -

باب الزرار

فصل فی العربی

مجاز - آخانه مجاز معروف یعنی ارادت غیر با وضع له

مکرز - بالفتح جای کذافی الساج و در قنیه یعنی

دائره پر کار است -

مقروز - کوز پشت و بهره جدا کرده -

موز - بالفتح معروف یعنی میوه که بندش کیله نامند -

مهارد و مهمیر - کلاهها بالکسر همان مهمیر که در

فصل فارسی است -

فصل فی الفارسی

ماز - شکاف که در چیزی از چوب فست مثل

دیوار یا جز آن -

ماشره - بوزن با خرز آلتی است آهنگران را



که هندی سنداسی نامند -  
 مجلس افروز شیخ و نام زانی کذافی ز فاناگو یا قبل غولبسته  
 مرز - بالفح زمین رانده و کشت و در ز فاناگو یا  
 بعضی آبادان نیز است و در فرهنگ فخر قواس  
 مرز بالضم بمعنی کون است و قبیل بکسر دوم سحر خیز  
 آنکه ذاکر باشد -  
 مرغ - بفتح کیم و ضم سوم نام مقامی است -  
 مرغ روز - آفتاب -  
 مرغ شب و روز - یعنی آفتاب و ماهتاب  
 مرغ شب آویز - مرغی است که خود را شبها  
 از یک پا آویزان می دارد و حق حق میگوید  
 تا وقتیکه قطره خون از گوی او نچکد -  
 مشعبدان حقه سبز - کنایه از آفتاب  
 و ماهتاب و سیارات سبزه -  
 مشعله صبح خیز - کنایه از خورشید -  
 مشعله نیمروز - کنایه از حضرت آدم علیه السلام  
 مشعله روز - آفتاب -  
 مشعله گیتی فروز - بایرادل و داد ناری  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم -  
 مغلی قندز - بضم کیم و پنجم و هفتم است  
 مغل بچگان ولایت قندز که بقاییت بهم  
 و خونریز باشند و خواجه راست مغلی قندز  
 و صخر صفت و قاب شکن محبوب را گویند تو  
 همچو مغل بچ قندز بهمیستی و خنجر صفت خوزین  
 هستی و شکننده دل عاشقان هستی -

ملک نیمروز - یعنی حضرت رسالت صلعم  
 بادشاه سیستان در ستم را نیز گویند -  
 مویز - انگور خشک -  
 مهمیز - بالکسر بایار فارسی آن منج آهن سرتیز  
 که در پس پاشته موزه بود برای راندن اسپ  
 سرکش را تا چون خوب نزد مهمیز محکم کنند بیرون  
 جعد اصل این مهارست میکن الف را هر چه بااله  
 خوانده شود فارسیان بیایند و مولانا عاشق  
 بر وزن یر بهیز آورده است -  
 مهموز - بفتح کیم و چهارم گیاهی است که آن را بتار  
 بزاق القم گویند -  
 میز - اسباب مهمانی میزبان مرکب ازین است -  
 میویز - همان مویز -

باب الزار

فصل فی الفارسی

مژ - بالکسر کوزه است و بالضم مژه چشم که  
 هو را تا یک کند و در ز فاناگو یا است و از اتباع  
 کوزه است گویند کوزه مژ است آنکه هر بار کوزه رود -  
 مژ مژ - بکسر کیم و سوم و با دوم فارسی گسی است  
 سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و گرم نهند  
 کذافی شرفنامه و در ز فاناگو یا بمعنی خرگس است -

باب السین

فصل فی السربی

مجلس - تشنگاه -

مجلس - زندان -



محبوس - بند کرده شده و در تاج ست المحبوس  
 آنکه پرو و مادرش پرستار بوده باشند -  
 مد عس - بالکسر نیزه مد عس جمع -  
 مشمس - آفتاب پرست -  
 مقننیتیس - مقناطیس کذافی الستاج و در قنیه  
 مقناطیس ست بالکسر باغین معجمه صحیح است یعنی  
 سنگ آهن ربا -  
 مهرانس - بالکسر شتر کذافی الصراح و در شترنامه  
 مهرانس بالکسر سنگ میان کاواک که در چیزه  
 کنند و استر سخت و نام پدر الیاس پیغمبر علیه السلام  
 مهندس - تقدیر کنند و نویسنده -

فصل فی الفارسی

مترس - بفتح یکم و سوم چوبی که در پس در  
 نهندش تا دیگر می باز کند و آن را در رنگ نیز  
 گویند بتازیش شجار بالکسر خوانند کذافی القنیه  
 و در زفا نگو یا مذکور است مترس چیز است که در حصان  
 می بندند در وقت جنگ -  
 مجسس - بفتح تین آنجا که طبیب بساید -  
 محضر نویس - نویسنده را گویند که هر روز  
 حاضران در گاه ملوک را می نویسند تا از بیم آن  
 همه حاضر شوند و قباله نویس را نیز گویند -  
 مرس - بفتح نام مضمی است کذافی شترنامه  
 و در طب حقائق الاشیاء مذکور است که نام  
 میوه ترش هندی بزرگ نامند -  
 مس - بالعظم پامی بند یعنی زخمی که کسی از آن

نمی تواند رفت و قیل بفتح -  
 مقرنس - بنای بلند مدور که بانزد بان بران  
 بر روند و در زفا نگو یا ست بنای مدور آهویی  
 و گویند نزد بان پایه و پست و بلند و نیز کلامی است  
 اقول از محل استعمال معلوم میشود که مقرنس رنگ  
 بزرگ میشود -  
 مقناطیس و مقننیتیس - کلاهما بالکسر سنگی است که  
 آهن بخود جذب کند هندی چک گویند و در قنیه  
 مقناطیس نیز آمده است باغین معجمه و عجایب البلاد  
 مندرج است که معدن وی در قمر دریا است و  
 اگر آن را آب سیر و بلعاب روزه دار بیندازند  
 جذب نکند -

منشور نویس - نویسنده منشور یعنی ویر  
 و فرمان نویس -

باب الثمین

فصل فی العربی

ماش - قمارخانه و منه قولم الماش خیر من  
 ماش اراد لاشی محقق لاز و اجماع ماش کذا  
 فی التاج درین قول دلیل است برین که براس  
 جمع تغییر کلمه درست است و در قنیه مذکور است  
 معروف و نیز انبورا همین که هندی سینت اسمی  
 نامند و در بعضی نسخ نصاب الصبیان باها مذکور است  
 و در بعضی بغیرا درین محل تامل است -  
 مد هوش - بی هوش و نا افسان بیان بود  
 استعمال کرده اند -

۱۸۶



وش - مرزنگوش -  
 کبوترچه که در پیر شود کذافی السجاج  
 رنانه با نمین معجمه نام مقاصد است منسوب  
 ان دور قنیه است مرعش بکر یکم و فتح سوم  
 مقامی بجد و عرب -  
 ش - بالضم سر با استخوان نرم خاسیدنی  
 ش - زرد آلو -  
 ش - تشویش و هنده و لفتح و ادنام  
 ش -  
 ش - جای عیش و گل شنی یعاش فهو معاش  
 ش - آینه و کدر و تیره -  
 ش - جامه خواب و جامه خواب و ادان  
 ش جمع و کریم المقدش آنکه بازمان بزرگ  
 بچ کند -  
 العرش - بکسر دوم یعنی خدای تعالی -  
 ش - نگاشته -

فصل فی الفارسی

آب و آتش - ای مادر گریه و سوز -  
 ش - بهمان ماه کاشغر -  
 فقره پوش - دنیا -  
 احمد باش - ای شایسته خدمت و  
 بعثت محمد علیه السلام باش -  
 نگوش - بالفتح با کاف فارسی ریجانی است  
 سوب بخط تعریض مرزنجوش بود کذافی شرفنامه  
 ز فاکو یا است که گل او کبود و مصفاست

هندش موساکنی نامند و در طب حقائق الاشیاء  
 نکور است که هندش مروه نامند -  
 منش - بفتح یکم و کسر دوم طبع بلند و همت -  
 میخوش - بالفتح خوش ترش -  
 منیوش - با و او فارسی یعنی مشنوی -  
 هوش - یعنی همچو ماه -  
 مهره کش - ای معرفت ده  
 می آفتاب و ش - یعنی شهاب روشن و  
 بی کدورت کذافی الموائید -  
 می تا خط ازرق کش - ای پیاله پر می کن و بخور -  
 میر آتش - یعنی آنکه با انگش زندا کسیک  
 مردم را باش خوردن طلبد -  
 می شعری فش - ای می سرخ دام -

باب الصاد

فصل فی العربی

ماص - ماه که تباریش قمر خوانند و خواجه منصور  
 شیرازی در شعر صاد بدنی معنی استعمال کرده است  
 کذافی القنیه بدانکه در لغت هیچ تحقیق نشده  
 که عربی است یا فارسی لیکن در فارسی صاد  
 نادر و شاذمی آید و النادر کامل معدوم -  
 محوص - بالکسر جچه -  
 مصوص - بر وزن مقبول مرغ با سر که پر در ده  
 کذافی القنیه و الشرفنامه و در تاج بمعنی کبک  
 بریان در سر که است -  
 منقص - بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و بعضی تخلص



باب الضاد

فصل فی العربی

مخلص - معرفت وخالص وچیزی شربی منع حلواکان او حاصلاً -

مخلص - حیض -

مرض - بفتحتین بیماری هر چیزی که بیرون

آید مردم از آن از در صحت علت باشد آن چیزی باتفاق یا تقصیر در کاری -

مریض - بیمار -

معرض - چیزی که در پیش آید و در تاج است

المعرض کرانه شکم فرود استخوان تیرگاه و جایگاه تنگ شتر گفته میشود فلان در معرض

هلاک است یعنی بمنزله هلاک است -

معرض - عرضه کرده شده -

مقراض کمان جامه بر و کار دو شعر گفتن

کذافی التاج و بمعنی تیغ هم آید -

باب الطاء

فصل فی العربی

متوسط - میانجی -

مجسط - بکسر کیم و فتح دوم نام حکیمی که کتاب

مجسطی منسوب بدوست -

محيط - در گیرنده و نیز دریای بزرگ -

مخبط - خبط کننده و شونده و در تاج است

آنکه نیکوی جوید از توانی آنکه خویشتن دارو -

مخبط - جامه با خطها و نیز آنکه خطر ریش

کشیده باشد -

مخيط - سوزن -

ممشط - بالفتح شانه کردن موی و بالاصت

شانه که بر موی کنند و استخوان شانه نیز

استخوانهای پشت و نام گیاهی است -

باب الظاء

فصل فی العربی

متعظ - بضم میم و فتح تاء مشد و سپند پذیرنده

میعظ - بالفتح بیدار کننده -

مخطوط - بهره مند و صاحب بخت -

مخفوظ - نگاه داشته شده و فی التاج

المخفوظ بادولت -

مخافظ - نگاهبان -

ممشط - بفتحتین خار و چوب در دست آختن

ممطاط - بالکسر دشمنی و بدی کردن -

منظ - بالفتح مع التشدید انار و شتی و کوهی -

منغیاط - خشم گیرنده -

ملفظ - بالکسر مبالغه کننده -

ملفوظ - بزبان در آورده شده -

مواعظ - پندار -

باب العين

فصل فی العربی

مالع - کوه بلند و شراب نیک سرخ و

ترازو و نیکو کذافی التاج -

مالع - باز دارنده -



مالج - سائل و خرابادور سخت آمده -

مبتدع - بدعت کننده -

مبیع - بالفتح کالای فروختنی -

متاع - جامه و کل شیئی متبع به و نیتفع به فهو متاع

متمتع - تمتع گیرنده بحسب معنی و بعمره یا بفرمان

یا بروزه از احرام بیرون آید -

مجموع - خطاریش بهم رسیده و آنچه جمع باشد -

مربع - معروف یعنی چهار گوشه و نام شکله

از وقت اعداد و نام چله و جای که بهار آنجا گذرانند -

مرتع - چسراگاه -

مرتفع - بلند -

مرصع - بالضم بالتشدید سوم مفتوح آنچه در جوهر

نشانده باشند و نیز کلامی که کلمات قرینه دوم

و افاق اول باشد و وزن و سجع -

مرفوع - ضم داده شده و برداشته شده -

مرفق - بر وزن مشفع مشد و خرقة -

مشفع - شراب باب آمیخته -

مضارع - مشابه و نام بحر می از عروض که آن را

تقبل بهم گویند -

ملع - بکسر لام موضع طلوع و بفتح صدر ست

فی الساج و نیز مصرع اول شعر غزل را مطلع

بد و بالضم بالتشدید دوم بر اینده یعنی بیننده نیز آید

میج - مندرمانبردار -

ملاع و منقع - کلاهما بالکسر چپیزی که بدان

روی پوشند -

منقع - بالضم بالتشدید سوم نام مردی که  
پسر وی حکیم بود و او را بابن منقع خواندند  
و او بحکمت از میان چاه کوه ماه بر آورده بود چون  
ماه فلک فرود رفتی آن ماه بر آمدی چنانکه چهار  
شهر روشن شدی کذافی شرفنامه و فی الساج  
المنقع خود پوشنده -

ملع - بالضم بالتشدید سوم چیزی اندوده بزر

و نقه و شعر که یک مصرع او عربی و یک فارسی بود

و جامه که از هر گونی پر کاله بر و وصل کرده باشند

منبع - بفتح یکم و سوم جای بیرون آمدن چشمه -

منقطع - بالضم بریده شده -

منج - باز دارنده و عزیز -

مولع - حریص -

### فصل فی الفارسی

ماوه طبع - ای مفعول -

مشک افشان ارتقاء - یعنی آنکه بومی و بهن او

خوش باشد -

### باب الغین

### فصل فی التسر بی

مبلغ - جای رسیدن و در فارسی بمعنی مال

استعمال کنند -

### فصل فی الفارسی

مادر باغ - یعنی زمین و یا بهین باغ -

ماغ - پرنده ایست آبی سیه دام -



مرغ - بالفتح سبزه و رستنی و نباتات و مرغزار  
 مرکب از زمین است و نیز نام شهر نیست از هندی وستان  
 زمین و بالضم معروف و بمعنی آفتاب نیز آید -  
 مرغ - بالفتح کوز و زرن کذافی زرفانگویا و بالضم  
 آتش پرست مجرم خواه شراب فروش ایشان  
 خود را امت معتز ابراهیم علیه السلام گویند و ایشان  
 را گبر نیز گویند -  
 منشور نویسان باغ - جماعتی طائران است  
 فرمان نویسان تصور کرده است -  
 میخ - بایار فارسی ابر -

باب الفار

فصل فی العربی

مالوف - الفت گرفته شد -  
 متلف - ارمان خوار یعنی حسرت کننده -  
 مجوف - میانه خالی -  
 محذوف - اسپ و نبال بریده کذافی التاج  
 و خوبان محذوف کلام متروک را گویند -  
 محلوب - سوگند داده -  
 مخلف - بضم یکم و کسر سوم کبوتر بچه کذافی  
 شرفنامه -  
 مشرف - بالضم نویسنده که بالاس ناطق  
 گماشته شود که در دیده و پرکنه بران تفحص حال  
 دیوان پس تعیین حد کرده شود و با سوم مشرف  
 مفتوح تشریف داده شده -  
 مصاف - بالفتح جمع المصفت یعنی جایگاه

صفت و بالضم باید که صفت کشیدن کذافی شرفنامه -  
 مصحف - بالضم معروف یعنی قرآن و با سوم  
 مشدود تصحیف کرده شده -  
 مطاف - بالفتح طواف گاه -  
 معرف - شناسا سینه و آنکه در مجالس مردمان را  
 بجای نشاند -  
 معروف - شناخته شده -  
 معلف - بالکسر نام کوبی کذافی شرفنامه و فی التاج  
 المعلف آخر است -  
 مکثوف - پس پشت بسته کذافی القنیه -  
 مکفوف - نابینا و پرکیف کرده شده و کف  
 نام تعلیلی است در عروض -  
 مکلف - بالضم با سوم مشدود مفتوح ریج رسانیده شده  
 و در شرع عاقل بالغ را مکلف گویند -  
 ملبوف - فریادخواه -  
 منصف - بالضم انصاف کننده و فی التاج  
 المنصف داد شده -  
 موقوف - بالفتح یا سوم کسور جای استادان  
 و عرفات و شمارگاه -  
 موقوف - بالفتح حبس کرده شده و نیز  
 وقف کرده شده -

فصل فی الفارسی

مام ناف - باسیم موقوف و اییه شیر کذا  
 فی زرفانگویا -  
 منسوج باف - یعنی جابک و در قمید



باجیم فارسی مرقوم است۔

باب القات

فصل فی العربی

محاق - سر روز آخر ماه کذا فی المتاج و در

فرهنگ علی بیگی است محاق گرفتن ماه را گویند۔

مخلوق - بالضم بالام مشددا سترده کذا فی القنیہ۔

و نیز مہر ایست در عرب مخلوق سترده شدہ۔

مرق - شور باد فی التاج المرق خوردی۔

مخذاق - مشکہ کذا فی المتاج و نیز بمعنی کام

زبان یعنی جای چشیدن۔

مراہق - بکسر ہا کودک کہ نزدیک بلوغ رسیدہ باشد

مرفق - بکسر یکم و فتح سوم آرنج و منفعت۔

مروق - بالفتح بندہ۔

مروق - شراب پالودہ۔

مریق - معروف یعنی سخت بی دیانت۔

مراق - بالکسر و تقدیم المعجمۃ علی المہملہ روئین

مشتاق - مردی کہ بہر چیزی کہ آرزو برد۔

مشرق - جایی بر آمدن آفتاب۔

مداق - بالکسر سخن راستی و صدق الشی

مدقہ۔

مفق - شراب با آب آمیختہ۔

میوق - بالضم تنگ و بالفتح مع سکون الیاء

تنگ۔

مراق - بالکسر تازیانہ۔

مق - ضد مقید۔

مغلق - بضم یکم و کسر سوم آنکہ شعر نیکو گوید کذا  
فی التاج و لفتح سوم شعر مشکل کہ اغلاق وارد و نیز  
در بستہ۔

منافق - آنکہ در دل و گرو بزبان دگر باشد۔

منجینق - معروف۔

منطق - بالکسر کم زبان و بالفتح گفتار و زبان

موق - پیش بند موزہ۔

موتوق - بالفتح عمد و استواری۔

موتوق - اعتماد کردہ شدہ۔

میثاق - آن روز کہ خدای تعالی از سبندگان

و ثوق داشته باشد قال الوثوق ثقہ و موثقا و تمثنتہ

و الوثوق المحکم و وثق کلکم صار و وثقا و اواخذ

بالو وثیقہ فی ادہ اس بالثقہ کتوثوق و ارض وثیقہ

کثرة العقب و الميثاق و الموثق ک مجلس العهد۔

فصل فی الفارسی

مایہ صدق - یعنی امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ۔

مختار حق - حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم۔

منجوق - بالفتح آنچه از زر و سیم و جہیز آن بالا

سر علم و چیز نهند کذا فی شعر فنامہ و در قنیہ است آنکہ

اورا منجک میگویند و آن خاصہ با سپ پادشاهان است

منہیان سبع طباق - سیارات ہفت فلک۔

میہم مطوق - کنایت از ذکر است۔

باب الکاف

فصل فی العربی

مالک - بادشاہ و نام خدایتعالی و نام خازن دوزخ



مبارک - میمون و برکت کرده شده و کبوتر -  
 محاک - بالکسر خط تراش و نیز آزمایش و در شرح  
 مخزن ست محاک سنگی است که برای امتحان  
 عیار زر کنند -  
 مداک - آن سنگ که بروی عطر ساینده کذا  
 فی التاج و در قتیبه است مداک سنگ صلابه -  
 مدرک - رسیده کذا فی التاج و نیز در یا بنده -  
 مسک - مشک -  
 مسواک - معروف یعنی بچیزی که دندان صاف کنند  
 ملوک - پادشاهان -  
 ملک - بالکسر معروف و بالضم پادشاهی و  
 ولایت و بفتح یکم و کسر ثالث پادشاه -  
 ملیک - مشد -  
 ممسک - باز دارنده و بخیل -  
 مملوک - بنده زر خرید -  
 من و لک - همان قذک و معنی ترکیب از است  
 منسک - طاعتگاه و قربانگاه -

فصل فی الفارسی

ماک - مصغرام که معنی آن مادر است -  
 مانورک و مانوزک - پرنده ایست آبی تیز پرواز  
 سرخاب نیز گویند و بتازیش قبره نامند  
 و در اجمال الحسینی ترجمه قبره مانورک برار جمله است  
 مازاک مشد -  
 مثلثه خاک - برج ثور و سنبله و جدی -  
 مجاوران فلک و مجردان فلک سیاران سبعة

محرک - بفتح تین سحر و بیگار و در لسان الشعرا  
 باکات فارسی مصحح است -  
 مدبران فلک - سیارات سبعة -  
 مروانیک - نام نوائی و لحنی -  
 مرزوماک - بضم یکم و کسر دوم مرکب باز -  
 ماناک - نام داروی است و آنرا خوب کلان نیز گویند  
 مزوک - بالضم نام مردی که در غایت فصاحت  
 و کیاست بود و در عهد قباد و نذیب اباحت بنیاد  
 نهاد چون نوبت ملک به نوشیروان رسید  
 مزوک را با بهشتا و هزار مرد که متابع او بودند کشت  
 مشبک - رخنه دار مانند دام کذا فی الموائد -  
 مشتقی خاک - ای گروهی آدمیان خاک -  
 مایه مسلک - بالضم بیج گیاهی است که هندی  
 موقعا نامند -

مسلک - بالضم جانور لیست مانند کبک -  
 مسکینک - بالضم نام حلوائی است -  
 مفاک - بالضم و بفتح فارسی که عمیق باشد -  
 مک - زردپن و امر مکیدن -  
 منجینیک - بفتح فلاخن بزرگ بت سازیش  
 منجینق خوانند -  
 منجک - بفتح یکم و سوم آنچه بازگیران بدان سنگ  
 از طاس و قلم و دوات و امثال آن بجهان  
 و قیل باکات فارسی -

منشی فلک - عطاره -  
 منفرک - بفتح یکم گیاهی است که ازان جاروب



هره خاک - زمین -

هره های فلک - ستارگان -

سندس فلک - زحل -

یدان خاک - زمین -

زرک - بایار فارسی زراعت بول که انی ز فائگو یا -

نک - بالکسر گیاه چاروب -

بنوی خاک - یعنی گور -

### فصل فی الفارسی

بوزن بانگ ماه ووزن فائگو یا یعنی تاب -

چنگ - بالفتح باد و متجانس فارسی

سست که سعتریان از چرم سازند برای خود

نوکری باشد از چرم که سعتریان بکار بندند

سعتریان زنانی اند که بایکدیگر مساس کنند

سعتری سست و آن زن شوخ سست کذا

فائگو یا -

ب - همان مجرک -

بفتختین وندان کلبه و پره قفل

بمدنگ و میز چرمی گران سنگ را گویند

ببس در تخمه نهندش -

ار سنگ - بالضم بارار موقوف نوعی از

سکه توار توار و علیحده میشود و چنانچه از زربج

را در هر هم اندازند نهندش کفر یا نامند -

سنگ - مشله -

ریگ - بالضم بادال موقوف دیار فارسی

انچه از مال و اسباب بعد مردن کسی بماند و پورته

رسد بتازیش میراث خوانند و دوز فائگو یا است

و نیز کنایت از سست و فرومایه کنند که بکار نیاید

مشتا سنگ - بالضم سنگ فلاخن -

مشتنگ - بالفتح و قلیل بالضم بفتح سوم دوز

وزا هنر -

مشنگ - بالضم غله ایست در در برگ سبز

هندش گاؤ نامند و دوز فائگو یا -

مشکلنگ - نام غله ایست که هندش کماهی نامند

ملسکنگ - یعنی شراب بسیار بسیار -

منجک - همان منجک -

منک - بالفتح قمار و ناز و اندام شکستن

دوز در اهن و قمار باز و دوز فائگو یا است منک

شکل منگ بهار نیز گویند و بالضم غله ایست معروف

### باب انلام

### فصل فی المعربی

مال - معروف الالمال گویند مال را که میگویند

ببرین است که طبع بسومی آن مال باشد در اصطلاح

محاسبان مال محدود را گویند -

مثل - مانند -

مثال - معروف یعنی نسیه مان و مانند چیزی

که انی التراج و در قنیه است مثال بالکسر حبشی از

شمع نزدیک مشایخ مثال عینیه است و نزدیک

اهل شرع غیریت است و میان مثل و مثال

بعضی فرق کرده اند یعنی در مثال بنوعی



مشابهت ثابت میشود اما در مثال شبهه نامی باید  
 زیر آن که کثرت حروف و دلالت بر کثرت معنی دارد  
 و قبیل علی العکس و عکس است بالا از عالم  
 شهادت و فرود تر از عالم ارواح عالم شهادت  
 سایه عالم مثال است و عالم مثال مشابه عالم  
 ارواح است و آنچه درین عالم است آن همه در  
 عالم مثال است و انرا عالم نفوس نیز گویند و در خواب  
 چیزی که دیده میشود آنرا عالم مثالی میگویند -  
 مثقال - هم سنگ چیزی کذافی التاج و در قنیه است  
 مثقال بالکسر چهار مائده و سیزده و نیم جورا خوانند در  
 حاشیه کنز مثقال بیست قیراط را گویند و قیراط یک جبه  
 و چهار خمس جبه باشد و جبه شش ماهه باشد زیرا چه  
 هفت جبه را یک ماهه نامند -  
 مشعل - نفع هر دو میم پناه و جای پناه -  
 مشول - بر پای ایستادن و بر زمین چسبیدن  
 و از موضع خود نیست شدن -  
 مجال - بالفتح جای جولان کردن -  
 مجدل - بالکسر کوشک -  
 مجعول - گردانیده شده -  
 مجمل - بالفتح آبله و آبله بر آوردن دست از کار  
 مجمل - فراهم آورده شده -  
 مجبول - سینه بزرگان -  
 مجمل - بالفتح آنجا که فرود آید -  
 مجال - بالضم سخن ناراست -  
 محال - بالضم حیدر -

محمصول - حاصل کذافی التاج -  
 محفل - انجمن -  
 محمل - بالفتح معروف کذافی التاج و در  
 شرفنامه است بفتح یکم و کسر سوم کز او -  
 مدخل - بضم اولی و کسر سوم در آرنده یعنی نخیل  
 و بفتح یکم و سوم جای در آمدن کذافی التاج  
 و در شرفنامه است و کتاب است و در نجوم  
 یکی منظوم و دوم شعر -  
 مرچل - بکسر یکم و فتح سوم و یک روئین -  
 مرسل - بالضم بنی که صاحب کتاب باشد و  
 حدیث مرسل را گویند که مقبل الاستنا و باشد  
 مسائل - جمع مسیل و مساله که آنرا مسئله نیز گویند  
 و نیز سلسله کرده شده و سلسله زنجیر را گویند بحکم  
 بدین است بعد مسلسل بالضم -  
 مسلسل - بفتح دوم و چهارم نام خطی است و  
 نیز عبارتی است که در آن گرفتگی زبان نباشد  
 گویند کلامی مسلسل است -  
 مسیل - راه گذر آب هر کجا که باشد -  
 مشاغل - بالفتح جمع مشغله -  
 معتدل - بضم یکم و کسر سوم روز بغایت گرم  
 کذافی التاج اما قیاس تقاضا کند که معتدل  
 هوای راست و برابر و آرمیده را گویند که  
 سخت گرم باشد و نه سخت سرد و در تاج مصادره  
 الاعتدال راست شدن و قبیل معتدل خود کذ  
 فی التاج و نیز آنچه مقتضای عدل باشد گویند



مدل است -  
 بول - عدت گرفته -  
 بول - بضم یکم و بفتح ووم سوم مشدود ادا شده -  
 بول - بکسر یکم و فتح سوم دوک -  
 بول - بالکسر و بالضم دوک پنبه -  
 بول - بضم یکم و فتح چهارم آنچه از توپ سیر می  
 بشویند و جای غسل و آئینه بان چیزی شویند  
 شراب -  
 بول - بفتح یکم و سوم جای تن شستن -  
 بول - بفتح یکم و کسر سوم بندگاه و بفتح سوم  
 کذافی التاج -  
 بول - بالفتح یکم و سوم جای کشتن -  
 بول - بالفتح معروف -  
 بول - بالکسر دستار -  
 بول - بالفتح و کسر سوم جای بازگشتن آنچه  
 رود آید و خانه آب خرد -  
 بول - بضم یکم و سوم بمعنی انگشت دان کذا  
 القنیه و در شهر قنامه بضم یکم و سوم  
 صحیح کرده است -  
 بول - آنچه در وجوه پهلوانانند بعد  
 با آرا میند -  
 بول - بالکسر طرز و طریق و از استوایت  
 بول - بضم علی منوال واحد کذافی التاج و در قنیه است  
 بول - بضم علی منوال واحد کذافی التاج و در قنیه است  
 بول - بضم علی منوال واحد کذافی التاج و در قنیه است  
 بول - بضم علی منوال واحد کذافی التاج و در قنیه است

و انسق و آواز چوب که جامک جامه بافتند و در آن  
 بچینند وقت بافتن -  
 بول - بضم یکم و کسر سوم رسانیده و نیز نام  
 شهر نیست که هر که در و مقام کند قوت را زیاد کند  
 و نیز دگاه دار او سکندر بهم بزین موصل بود -  
 بول - بوزن فعیل اقصی الرحیم -  
 بول - با حار حطی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه  
 و نخل جمع نخله است و بهی الدین  
 بول - بضم یکم و فتح سوم مشدود سپرده شده  
 و بکسر ثالث بسیار نده کار بگیرد -  
 بول - بالکسر مقدار یک مد بصر یعنی مقدار  
 رسیدن گاه بینائی چشم و سرمه چوب و سنگی  
 و فر سنگ کذافی التاج و در شهر قنامه مذکور است  
 بول - بالکسر تحت خاک و علامت سنگین که از بهر نشان  
 فر سنگ بر سر راه کنند و آنرا فر سنگ از نیز گویند  
 گنبد نیست سرتیز و نیز در میان چوگان بازی و نوبل  
 میسازند هر که گوی را در میدان آن در آرد گویند که  
 خال گیر و در فرود و نیز سواران اسپان را که میدهند  
 و میان هر دو میل هر که اول بگذراند و او حشره  
 بر دو میل افتخین در اصل صفت خمیده شده -

فصل فی الفارسی

مال مال - نیک پر -  
 مال لول - گلوبنده یعنی غلام بزرگ مرتبه و شیر زبان  
 گلوبنده را گویند -  
 محض عدل - یعنی امیر المؤمنین محمد



مخالفت مال - بالنده مخالفان ای قاهر اعدا و باضافت مکرم -

مرغ دل - یعنی عقل و نیز همان دل -

مرغول - باد او فارسی موی چمپیده و نشاط و معنی اخیر از زفا نگویا است -

مغل - بفتح اول بمعنی خواب و استراحت باشد

مقرنش سنگدل - یعنی دنیا دوستی دل سخت و درشت گذانی الموائد -

مقل - بالضم گرز و گوپال و نیز نام درختی است و نیز در وی است که بهندی کشتل نامند گذانی

شرفنامه و در بعضی طب مذکور است عطری که از چهار چیز ساخته باشد عود و عنبر اشهب و مندل در اول

مقیل - بالضم می یعنی شراب -

منبل - بداعتقاد گویند اول نیم یعنی غیر معتقد و مستم -

مندل - بالفتح عود تری و احاطه نماید و که اهل عراق کشتند هندش مندل خوانند -

منقار گل - باکاف فارسی مذکور زبان کزیا فی شرح المخرن -

منکل - بفتح یکم و سوم فارسی موزه و دزد و راهزن و دشواری و در ماندگی و واقعه -

مهرة گل - بکسر کاف فارسی زمین و قالب بشر

میل - یعنی میل در میل -

میوه دل - یعنی سخن و فرزند -

باب المیم

فصل فی العسری

مجرم - بالضم اول و کسر سوم گناه کار -

محرّم - بالضم حرمت داده شده -

محرّم - بفتح یکم و سوم آنکه با وی نکاح روا نبود و

ایقال دورحم محرّم آن را گویند که از چیزه پوشیده نباشد محرّم را زهم برین معنی میگویند

یعنی از ور از پوشیده نیست و این لازمه مجازم است زیرا چه پیش مجازم هیچ پوشیده نیست برین که

در شرع پیش ایشان شدن درست است و بضم یکم و کسر دوم حرام کننده و بفتح سوم مشدود

حرام کرده شده و نیز ماه محرّم که سه سال است تاریخ هجری را -

مدام - بالضم همیشه می -

مدغم - بالضم چیزی در چیزی در آورده شده -

مدنیة السلام - کوفه را گویند که دارالملک و ای عرب است

مهریم - در وی نرم که بر جراحت سبب نماند و فی الساج و آن روغنی است که در آن موم و استخوان سوده و جز آن انداخته مسک پزند و در

زفت انگویا است مهریم خسته بند یعنی بسته که بر شکسته بندند -

مسلم - مسلمان و نام مردی -

مسام - بن موی که منفذ خوی است -

مشام - بتشدید میم جای شمیدن اما فارسیان

مخفف استعمال کرده اند -

مشموم - خوشبوی و عطر -

مظلوم - آنکه بر وجه و ستم رفته باشد -



مقتضی - از القاب خلفاست -

عجم - عجمی کرده شده و نیز ترکیب است

لی آخره را عجم برین گویند که این ترکیب وضع

عرب نیست میگویند که این راست کلمه نام

شست پسر پادشاه بود

عده دوم - نیست شده و نایافت شده -

عظم - بزرگ -

علوم - دانشته شده و آگاهی و بمعنی خبر نیز آید

علم - بضم یکم و فتح سوم تخفیف نشان که

راه بود و بتشدید سوم مفتوح آموخته شد

سر سوم مشد و آموزنده -

مقام - بالفتح جای استادان و شمار گاه قیامت

بای بودن -

موم - بکسر یکم و فتح سوم آن چوب که یک

را در تخته شیار باشد و سردوم در دست گیرند

وقت شیار هندی اش گفته نامند -

جامه ابریشمین -

موم - بکسر یکم و فتح سوم احمق کذافی القندیه -

موم - خواب -

ستاره شناس -

نسک - قسمت کرده شده -

مزم - گریزنده از هیجا -

موم - حریص و سیر نشده از طعام -

موم - بالضم معروف یعنی عصاره شهید

آن میام بکسر آید اما فارسیان با و او

فارسی خوانند و در قنیه بمعنی برسام است و آن

علاقی است معروف -

مواسم - بالفتح جمع موسم و نیز روز یا سه معین

چنانچه عید و شب برات و نوروز و عشا شود

جسز آن -

موسم - بفتح یکم و کسر سوم جای گرد آمدن حنلق

و عید و نوروز و مانند آن را که موسم میگویند بزرگ

در آن روز مردم جمع آسند و بمعنی وقت هم آید

چنانچه گویند موسم بهار و موسم بهار نوروز را گویند -

### فصل فی الفارسی

مام - مادر -

ماه سیام - همان ماه کاشفر -

مبشر پیام - یعنی عیسی علیه السلام زیرا چاد

گفته بود الی مبشر رسول پاتی من بعدی اسمه احمد -

مخالقان تو طبل زیر کلیم - ای مخالفان تو طبل

زیر کلیم پوش کرده اند کذافی الاصطلاح -

مرغ بام - همان مرغ سحر -

مرکب جم - باد -

مریخ آفتاب علم - آتش -

مرم - بفتح تین ای رسیده مشوه -

مریم - بکسر با یا فارسی مختصر میریم -

مسدس عالم - شش جهات -

مسند جم - باد و نیز منصب جمشید -

مشکین ختام - بالضم و کسر فار معجمه شرابی که بعد

از نوشیدن بوی مشک دهد و این در صفت



شهاب افتد -  
 مشیمه عالم - آسان کذافی الاصطلاح الشعراء  
 در شرفنامه بمعنی آفتاب است -  
 مغز علم - یعنی استخوان کذافی شرفنامه -  
 محرق المنعم - بفتح یکم و کسر سوم جانوری است  
 کنده که آنرا عنقا نیز گویند کذافی القنیه -  
 مقیم منزل مفتوح - زحل -  
 ملغم - بالفتح همان مرهم -  
 ملغم - بالفتح مشله -  
 منادی اسلام - یعنی موزون -  
 منازل شناسان اسلام - کنایه از علما و عارفان -  
 منزل الم - کنایه از دنیا -  
 منزل شناسان کم کرده قدم - یعنی  
 شناسندگان منزلی که آخر قدم آغز بادیده  
 نمیشود و آن کنایه از عارفان و مجردان فانی -  
 منظر چشم - کنایه از مردم دیده -  
 مورد اسپر کم - نوعی از ریسان که برگ آن  
 برگ مورد ماند -  
 مهر جم - بالضم کنایه از خاموشی -  
 مهره افکندن در جام و مهره انداختن در جام  
 گویند که در زمان کیان رسم چنان بود که جامی  
 از هفت جوش بر فیلی می شتراند و چون پادشاه  
 سوار میشد مهره پراز هفت جوش در میان آن  
 جام می انداخته اند و از آن صدای عظمی بر می آمد  
 مردم خبردار شده سوار میشدند -

مهره سم - کنایه از ستارگان -  
 میخ درم - سکه را گویند -  
 میخ قدم - باخا معجمه موقوف آنکه پاسه شکسته  
 در کنجی نشسته بود و جانی نرود کذافی القنیه -  
 میسم - بفتح تین نام مقامی است -  
 میناسم - ای سبز سم و سیاه سم -  
 میدان کشتا و یافتم - ای عیش و عشرت و سعادت  
 و فراخی بسیار یافتم -

باب النون

فصل فی العربی

مازن - سرینی -  
 مازن - بوزن محازن بیضه مرغ و نام مرد  
 کذافی القنیه و در تاج سم ای زن حسنه زنبور  
 و در شرفنامه است مازن چوبک پشت -  
 مالک الخیرین - بویمار کذافی القنیه -  
 مبرهن - روشن و معلوم -  
 مامون - نام خلیفه عباسی و نیز ایمن -  
 مبین - بالضم ظاهر و با سوم مشد و مفتوح -  
 بیان کرده شده و بگریبان کشیده -  
 متن - پشت و گوشت تازه و جام سخت و  
 بلند و مرد با قوت و سطریری نیز کذافی التاج  
 و نیز آنچه سطور سطر در میان صفحہ بنویسند آنرا  
 متن گویند ضد حاشیه -  
 متین - بالفتح استوار -  
 مجن - بکسر یکم و فتح سوم سپر -



دولون - دیوانه -

سن - جمع حسن بر خلافت قیاس و بمعنی  
س نیز مستعمل است -

صحن - بضم یکم و سوم آنکه مردی باشد زن دارد  
شدید سوم نگاه داشته شده -

این شهرست در عراق عجم و جمع مدینه -  
دون - دیوان کرده شده -

پامتان - دو باغ بهشت که بغایت سبزی  
سیاهی میزند -

ن - بوزن سیمین بنده -

بیان - بالفتح مرادید عشر و کذافی التاج  
شرفنامه بمعنی لعل سپید نیز است -

بیان - بفتح یکم و ضم سوم مهتر و صاحب  
ن کذافی التاج و در شرفنامه است بفتح یکم

م موقوف زمیندار و نگاهبان زمین مالک  
ن بدین معنی آن صاحب است -

ن - بالضم ابر -

ن - موی ستر -

ن - سنگ افشان -

ن - بفتح یکم و سوم آرامگاه -

ن - بیچاره و بی خبر -

ون - سان تیز و مردود و از روی و آنچه  
سنت رسول است -

الیطالبین - نام میو دایست که لطافتی

مطران - حاکم ترسایان کذافی فرهنگ زف انگویا  
و در تاج ست المطران آنکه فرد تراز جاثلیق باشد  
بمرتبه و جاثلیق حاکم ترسایان را گویند -

معدن - کان -

معن - نام یکی از گریان که آنرا معن زبیده گفتند  
معین - صیغه اسم مفعول محل گاو و ترکش و تیر  
که آنرا بوقا خوانند -

مکان - جایگاه -

مکفی الطعن - هفتم روز کذافی القنیه -

مکین - جایگاه داوه -

من - بالفتح ترنگین که از آسمان همچو برقی  
می بارید بر قوم موسی علیه السلام وقت صبح و  
شیرین بود همچو شهد و نیز من چهل ستار را گویند  
و من عرب سه نیم ستار باشد -

منان - نیکو کار سخت -

منتن - بالکسر گنده -

منجنون - بالفتح چرخ دولاب -

موذن - اذان گوینده -

مومن - گردنده -

همان - بالضم خوار و بالکسر جمع مه ای بزرگان  
مهین - خوار و سست -

میدان - بالکسر معروف یعنی جامی دو ایندن  
و در فارسی بالفتح مستعمل است و در کتب بمعنی دست نیز

میرین - میر خسر و میر حسن -

میزان - ترازو و نام برجی که خانه زهر است -



میون - نام مادر یزید بن معاویه -

میمون - نجسته و نیز نام مردی که زانش را نجسته گویند و طوطی نامه قصه اوست و نیز میمون جانوری است و نیز چیز است که برابر سر آدمی میشود در دهن او قدری سوراخ میکنند و در آن آب می اندازند چون خواهند که بهیزم افروزند او را قریب کرده دارند قدری اخگر زیر آن نهند تا که آب آن گرم شود چون آب گرم شود دم زدن گیرد اگر بهیزم تر باشد باز بسوزد از دمیدن -

فصل فی الفارسی

ما میران - نوعی از زر و خوب است بر جرم او گره باست و او را میران نیز گویند -

مالیون - نام مردی و نام علتی است کذافی ز فانگو یا ماخان - نام پهلوان چین و نیز نام شهری از قریات شهر مرو -

ماده کوبک گریهان - یعنی جو زگره - مار افسان - افسونگری که مار را بگیرد -

مازریون - بفتح ی کم و هفتم گیاهی است که اطبا بکار برندش و بعضی مورد زرد را گویند و داروست

تجربه از برای استسقا و آن در نوع می باشد سفید و سیاه سفید آنرا حیض و سیاه آنرا هفت برگ خوانند و آن برگ کوچکتر است از برگ مورد و بزرگ تر بزرگی مانع و بعضی گویند آن نوعی از مورد باشد و بعضی زیتون الارض نامند -

مازن - بازار معجمه چیزی که همدش مابین گویند - مازون - بازار معجمه و آن میوه درخت گز است کذافی ز فانگو یا دازازانان بکار برند براسه تنگی فرج مازندران - نام ولایتی است -

ماکان - نام ولایتی است که اکثر سلاح اینجا تر و بین است -

ماکیان - مرغ خانگی یعنی ماده خروس -

مان - اسباب خانه و بگذار و باش و مانند و مادر و ضد شان و بعضی اخیر چون بود اکثر محل بعد او را محدودت باشد کذافی شرفنامه و نیز توابع و درین معنی این کلمه را با حسان استعمال کنند گویند خان و مان -

مانستن - بصفت چیزی شدن یعنی مانده شدن ماییدن - منشله و در شرفنامه است ماییدن چیزی کشتن و گذاشتن چیزی در باگردن -

ماه چو شاخ کوزن - باکانت فارسی است ماه یار یک و خمید -

ماهان - نام شهر است بحد و در کرمان و نیز جمع ما بر خلاف قیاس چنانچه قواعد در آغاز کتاب در باب اول گذشته -

ماه بر کوهان - یعنی نام نوائی است و لحنی -

ماهمیان - ماه را گویند چنانچه سالیان سال را نامند مالیون - نام گادی است که فریون بشیر او پرورده شد -

مستولی چیز زبان - عطارد -



بجای هر کان - ای آفتاب -

سیدین - بالفتح باجم فارسی یدین خرامیدین

ک زرایمان - یعنی حجر اسود

مختصران - یعنی فرمایگان

مزان - بالفتح نام معبد ترسایان که هم بنام

ی خوانند و تیر فخران نامند -

سیدین - بالفتح خزیدن و جنیدین -

وان علوم هفت تن - ای سیارات

هفت اوتاد -

ز زمان - بالکسر ستاره اند -

رگون - بالفتح باکاف فارسی آلت مرد -

ع چمن - یعنی بیل -

عزان - بفتح کیم و چهارم باغین موقوف

رستان -

ع سلیمان - یعنی جانور سیت که از اید پند

ع شجوان - یعنی بیل -

عول مرغان - نشاط مرغان موسی خوبان

ور سیدین - بالفتح باوا و فارسی و سیمین

دت کردن در چیزی و رنج دیدن در کار

ر پی چیزی -

وشاه جان مروجان - نام شهر سیت

از امر و نیز گویند -

راج گوهران - کنایه از عناصر رجب -

ودندان - آن نقد که فخر الهدایه از طعام

رانیدن بدست دهند -

مزدقان - نام شهر سیت در کوهستان

مزدور دیوان - آنکه کارهای لایق کند

که در آن نه فائده دینی باشند دنیاوی

مزدین - مکیدن و دوشیدن -

بند آسودگان - دنیا و قبور -

مشت زن - بالضم معروف -

مشک فروشان - کنایه از مردمان خلیق

مشک زمین - بیج گیاهی است که بو

خوش دارد و هندش مو تها نامند -

مشکین - بالضم آنچه معطر مشک بود و نیز نام

گلی است که او را مشک و فادار گویند سبب

آنکه تمام سال در خراسان می ماند -

مشکین سنان - پنجم موقوف فرکان خوبان

معاشران - سای مصاحبان -

معجم غالیه گون - شب

معدنه تنگ کردن - باکاف فارسی موقوف

یعنی سخت پر کردن و سیر خورون -

معلق زن - یعنی طائفه انداز بازگیران طائفه

رقاص که سر زیر بالانشینند و چرخ زنند چنان

واثر گونه که غلطند -

مغز تر کردن - عبارت از سخن بهر آیدین است

مغز در سر کردن - کنایت از سکوت کردن -

مغزین - نام حلوائی است -

مغزین - نام شهر سیت بکرمان -

مغیلاتان - بالضم نام درختی است خاردار که



که بتاز نشین ام غیلان گویند -

مقیلان پاستان - یعنی دنیا -

مقلیان - نام رودی بسره و ابیت غران و نیز سنگاران -

مقامات رضوان - بهشت بهشت -

مقصود کن و کان - یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم -

مکاس کردن - یعنی نهایت حسن کنه افی لموا

مکت کردن و مکیت کردن - یعنی درنگ کردن و تاخیر کردن -

مکران - بالضم نام شهر سیستان و لایب آن نیز گویند

مکیدن - بالفتح همان فریدن -

ملک هفت مین - پادشاه هفت کشور

منبر آلودگان - قالب فاسقان -

من - معروف و توده چیز و کنایت از خود

منتر همان - امی مقصد جان و اعلی علیین -

منزل جانان - امی منزل محبوب و نیز دنیا مراد باشد -

من اندر منتران بیرون بردن - امی من گهی

سردگر بیان کنم از حیرت و فکرت که چه پیش آید و گهی

بر می آرم که چه پیش می آید و قبیل گهی از خوف

و دشمن پنهان میشوم و گهی سر بیرون می آرم تا بنگرم که دشمن رفت یا نه

منگیدن - بالضم با سوم فارسی است

وزیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب

وازهینی حفت زون -

منوشان - باو او فارسی نام پادشاه پارس

سبار ز لشکر گنج و ونی نوشتانیدن -

موزان - بازار فارسی و قیل و او نیز چشم خواب

آلود و چشم پر کرشمه ستم و ز کس نیم شکفتند نیز گویند -

موشک پران - بالضم و فتح بار فارس

و نقشه پیراهن جمله جانور است مانند موش که

سپید بود و از نترادش پشمهای بزرگ باشند

و بالاسی در تنان میباشد و اندک بپرند هم ازین

موشک پران نامند هندی رو گهی خوانند -

موقان - شهر سیستان یا ذریجان -

موقان - نام شهر سیستان که دشت آنرا صفت کرده اند -

مولیدن - خریدن و باز کردن کدانی ز فانگویا

و در شتر فنامه معنی باز گردانیدن است

موییدن - باو او فارسی گر سین -

مهران - بالکسر جمع مه -

مهران - نام رود سیستان و نیز نام مردی

صاحب فضائل -

مهر خاوران - بالکسر کنایت از اور سیستان

زیرا که خاوران ولایت است

مهر و میان - با سوم موقوف روزه داران

مهر دبان - روزه داران آفتاب -

مهرگان - بالکسر باره موقوف و کاف فارسی



زدهم روز از مهر و ماه و آن روز جشن مغناست  
ضی خزان را نامند -

وزاد و خویش و جای قوم و مسکه که شیر و جگر است  
و خوشخو و در زفا نگو یا معنی این آید -

روشن - ماه تابان و نام معشوقه مولانا

فصل فی التترکی

سوق صادق پسر مولانا جانی که بدیر گجرات بود

من - بالکسر و الضم عیب است

ره در گردن شستن - یعنی گردن شستن

باب الواو

ان - بالکسر آنکه او را میزبان برای طعام

فصل فی العزلی

دن و جشن کردن در خانه خویش برود

هر و - بالفتح سنگ سپید تابان که در آتش باشد

مین - بالکسر ضد کبیر -

و نوعی از ریاحین الواحد مروه کذا فی التاج و در

پرستان - شراب خواران مدمن خمران

زفا نگو یا است مرد گل کبود برگ و شاخ و آن

ن - وسط ضد کنار و بعضی وسط گویند

دولیت شگوفه است و در شرفنامه مریوزن

نی که و کر گاه هم گویند و در هند کس که

سرو نام شهر است که آنرا و شاه جان گویند -

ب باشد آزامیان گویند و غلاف کار و

فصل فی الفارسی

شیر و شمشیر و مانند آن نیز گفته اند و معنی همیان

مازو - چوبی که میان پشت بود و چون که

ده و آن کسبه باشد طولانی که زوران

گشت را بدان مالند و نام داروی است کذا

و بر کمر بندند -

فی شرفنامه و در زفا نگو یا است که از سیاهی نیز

ن - باد و هم فارسی آلتی است در آهنی

سازند بجای تلخ و گلو گبر باشد هندیش ماس نامند

شکنان بدان سنگ از کان کشند

زنان آنرا بکار برند برای تنگی فرج و در فنیه است

سائل نامند -

که آن تخم درختی است مانند سپاری خرد سپید و ام

شست جهان - رضوان -

زنگر زان نیز آنرا بکار برند و هندیش ما جو پهل نامند

هفتین - یعنی زحل -

و نیز چیز است که از آن سیاهی دوات سازند

یان - بازار موقوف آنکه او همانی کند -

و در طب حقائق الاشیاء مطبوعه است مازو مبهوه

یدن - بابه فارسی بول کردن -

درخت بلوط یکسال مازو بار آرد و یکسال بلوط

کشیدن - محو کردن و دور گردانیدن

اقول ازین معلوم میشود که ماس مازو پهل است

سرمه کردن نیز آید -

اما هم چنین است بلکه ماس مازو همیشه و گرد نمینا شد

ن - بوزن میزان پسر و فرزند و خانمان

ماشنو - گلیم و پلاس و نوعی از یافته پشمین



که فقیران و درویشان پوشند و نوعی از غرابال باشد که چیزها بدان بیزند و نیز نشی بالار نیز گویند و آن ظرفی باشد که روغن شیر و امثال آن در آن صاف کنند -

مرزو - زمینی باشد که بجهت زراعت آماده کرده کناره آنرا بلند ساخته باشند -

مرسج و کیوان دیدن در و - ای انگشت نهم دست در منقل دیدن آنکه کاری منفعت کند - مشتو - بالفتح کلی است مرسج که آنرا مفر نیز گویند کذا فی القنیه -

مشکو - بالفتح یاو او فارسی مشک خرد و آنرا شکیزه نیز گویند -

مشکین جو - خال -

ممتو - بالفتح طوامی است -

مولو - شاخ آهوک جوگیان نوازند هندش سینگلی نامند و در زفا نکو یا ست حلقه آهن و او گویند که ناقوس است باریک اهد ترسیان آنرا درون دیر بزنند و حلقهای آهن بجنبانند -

مو - بالفتح گذر دشتی -

میاسطو - معید سبت ترسیان را -

میدنو - بالفتح یاو او فارسی پشت و لسان الشعرا بوزن میگو صح است یعنی آسمان و بعضی مینا هم آمده است -

فصل فی الترتکی

مشکو - بالکسر جاوید -

منلو - عیب ناک -

منو - گریه دشتی -

مو - اینکه تازی آن جدا باشد -

باب الساء

فصل فی العربی

ماریه - نام حرم رسول صلعم که در حجره آن

یک ماهه حضرت رسالت بر علم اشارت حضرت

عزت بودند و آنچه او را حرام گردانند بزوجه

بی بی عائشه رضی الله عنها گفتند که یا رسول الله

در نوبت من شما او را دست گرفتید و در

شرفنامه ماریه نام عورتی که آفره بعضی ولایت

مین بود و علم اکسیر از اسطوخو حکیم آموخته و حامی

ساخته بود برای اهل کیمیا که نسوب یاوست آنرا

حام ماریه گویند و او را ماریه قطبیه گویند -

ماشاء الله - نام حکیمی است صاحب مدخل -

ماشطه - معروف یعنی آرائنده عروس -

ماموسه - آتش کذا فی الدستور و فی التاج

الماسوسه شکتله که میان وی و میان دماغ

پوستی تنگ مانده باشد -

مایه - آینه و نام زنی -

مأده - خوان آراسته و آرد باریک که آنرا

میده نیز گویند و نیز مجلس طعام باد شایان

چنانچه گویند در مأده پخت بود -

مباره - بالفهم باکسی نکوئی کردن -

مبسوطه - ستاره



بالجهد پیروی کردن -  
 حیل - در گذشته و محل خیال یعنی دماغ -  
 بابه - بالفتح جاسی بازگشتن کذا فی القنیه -  
 نزل دوام گاه صیاد اما مستعمل فارسی بمعنی  
 است چنانچه گوئی این مشابه است ای  
 است و همچو آنست و بعضی طریق و نوع  
 و یکی از کلمات تشبیه است -  
 بالضم آن عقوبتی معروف که در ایام  
 بود یعنی گوش و بینی و دست و پا و  
 بجان میکشند یا همچنان  
 پاداش -  
 بالکسر راه گاه کشان -  
 بالفتح آنجا که طبیب بگیرد از دست -  
 مغنی و زین مغنی -  
 با طار حطی در آتش رومی جواب  
 مو لانا فخر قواس و در صراح است  
 پانچ دادن یکدیگر می را  
 با یکدیگر کایت کردن -  
 دستی -  
 بالکسر سیاهی که بدان نویسند و  
 دوات -  
 زنی حیلگر -  
 چون که پیش در نهند -  
 زن پارسا

محل - معروف -  
 محوره - ستایش -  
 محسنه - بالکسر معروف بمعنی رنج -  
 مخاوه - ترس -  
 مخدره - زن پردگی -  
 مخذاه - توپره -  
 مده - بالضم معروف -  
 مدینه - شهرستان یعنی گوشک و نام دیه  
 که در فن رسول صلعم آنجا است و در قنیه است  
 مدینه بوزن کمینه و نیز قنیه بزرگ که اطلاقش  
 بسیار بود -  
 مذقه - مژه چیری -  
 مذمه - نکوهش -  
 مزاره - زهره و تلخه -  
 مرحله - جای فرود آمدن -  
 مرتبه - معروف یعنی جای فرود آمدن پایگاه  
 و قدر  
 هر سله - بالضم قلاه که در رومی مورخ و جز آن  
 باشد کذا فی القنیه و در شرف نامه است هر سله  
 گلوبند و ادات است گلوبند زنان اما بمعنی  
 جوهر معروف فرستاده شده است -  
 مروفه - بوزن مروه اسم مفعول ترقیب  
 مشتق از رفاهیت است یعنی آسوده کرده شده  
 و در بعضی دیوان حافظ بجای مروفه آمده است  
 آن هنگام همان مروج باشد لیکن برای استقامت ترقیب



حار با بادل کردن چنانچه در قصص صادر اسپین  
بدل میکنند -

مروم - معروف یعنی شکسته را بستن -

مروجه - بالکسر بادبیرن -

مروه - لضم تین تشدید و او مرومی -

مروجه - اسم مفعول از تزویج و کلاهی است

که میان آن پنبه می آکنند و حلوا مشکونی را

تشبیه بزوجه کرده اند کذا فی شرح نامه -

مروزه - همان مروز که گذشت

مزه - بفتح و تشدید معروف که از لذت نیز گویند -

مزیلیه - بالفتح مریه -

مزیجانه - بضاعت اندک -

مزیجه - ابرو باران بالفتح بابا، مشند افزونی و فضل

مساهله - بالضم یا کسی نرمی کردن و یا هم آب

کشیدن -

مشتابه - دندان زدن شتر ز بر باده تا برابر رود

مساله - سوال

مسیبه - انگشت شهادت -

مستی خاصه - معروف یعنی زنی که در ایام حیض

تخون بیند

مسخره - معروف

مسکه - بالفتح خلاصه دوغ -

مسکنه - بیچارگی

مشاعره - جامه ایست و با یکدیگر شعر گفتن

مشغله - بالکسر معروف -

مشغله - بالفتح باغین معجمه مفتوح غوغا است

مردمان آواره و جای مشغولی و در قنیه مذکور است

مشغله فریاد و فتنه و فغان -

مشکاة معروف

مشیمه - بر وزن رقیمه پوستی که در پنبه مشک

مادر اندرون وی بود کذا فی الموائد -

مصطلبه - بالفتح جایگاه غربا و خمار خانه این

لغت بغداد است -

مصلمه - معروف یعنی نیگویی -

مصصیه - بالضم آنچه رسد از آفت و بخرچ و اندوه

مصایبه و مصوبه - مثله -

مصنعه - بالضم گوشت پاره -

مضمضه - آب در دهان کردن بیرون انداختن

مضیره - دوعبا -

مطموره - حصار و جایگاه و مغاک و زمین

که در و طعام و آب پنهان کنند کذا فی التاج و در

قنیه یعنی بصر و جایگاه -

مطبخینه - گوشتابه -

مطهره - بالکسر معروف یعنی آوند مانند مشرب

و جز آن -

مظنه - جایگاه -

معتوه - بالفتح بهوشی کذا فی التاج و در شرح

معتوه آنرا گویند که بعضی سخن او همچو دیوانه باشند

و بعضی سخن همچو هشیار -

معرفة - آشنائی -



حرکه - بالفتح حربگاه -

عصیه - بالفتح بیفرمانی -

عونه - یاری

عیشته - زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند

غاره - سوراخ در کوه -

خره - گل سرخ و آرزو گویند -

فاجاه - ناگاه گرفتن موت -

فابله - با یکدیگر برابر کرده شده در اصطلاح

فان است که نظر یکبار با ستاره دوم

فان خانه باشد و این دلیل بر تمامی دشمنی است

فانچیکه در محل باشد دوم در میزان -

فانکه - با یکدیگر قتال کردن -

فقاله - گفتار -

فره - بالفتح گورستان -

فروضه - قبض کرده شده و نیز ستاره -

فدسه - معروف و پیش از هنگام لشکر -

راضه - بالکسر جنبی است از پیکان تیر -

سرمه - بکسر یکم و فتح سوم تا زبانه کذا فی الموائد

بزرگزد و عمود در صراح است کوبه

نصوره - جامی استادان امام و نماز

عله - بالضم سیاه و سپید چشم -

فغنه - بالکسر ماله و سرفکندن -

معدون - یعنی شهریکه در آن کعبه الله است

مزامرنی عربی که او را مردی پرسید که با اسبک

گفت که بعد از آن مرد گفت فاقبل

حجر الاسود پس بدسم بوسه بجز الاسود یعنی

خالی که بر لب است پس آن زن این آیت را

خواند آن نگووا بالغیب الا لیشق النفس یعنی

هرگز نخواهد رسید مگر بشقت آنها و این آیت

در قرآن در باب حج است بعد از آن مرد از استین

خود درستی چند کشید و بدو او بعد از آن زن

گفت الان ان شئت ادخل مسجد الحرام وان

شئت فاقبل حجر الاسود یعنی اکنون اگر نخواهی در آ

و مسجد حرام و اگر نخواهی بوسه ده بجز الاسود

مگر موه - بفتح میم و بضم ر بزرگی و مکارم جمع آن

مگر موه بفتح میم در کار نیک در زمین صالح و بضم میم

و فتح ز بخشش کردن و بزرگواری نمودن -

مکروه - ناخوش شمردن -

مکره - آنکه او را بنا خواهی در کار دارند -

مکنه - بالضم تو نگری در مرتبه و سامان -

مکه - بالکسر والتشدید دین -

ملاحه - نکینی -

ملازمه - ملازم گرفتن و مدعی و مدعا علیه نشستن

بر در قاضی -

ملاله - رنجوری و بیاری -

ملاطیه - بفتح یکم و دوم و کسر سوم با یا باشد

نام شهر -

ملعته - بالکسر کفچه و چمچه -

مایطه - بر وزن قبیله نام مقامی است

کذا فی القنیه -



ملکه - بالفتح یا و شاهی -

منه - بالکسر والتشدید سپاس و نعمت -

مناجاه - راز گفتن با خدای تعالی -

منزله - مرتبه -

منصوبه - با زی بنعمت نزد آن هفت اند

اسامی ایشان در لغت خانه گیر گذشت نیز

در شرطی منصوبه است چنانچه منصوبه دلارام -

منقبیه - بالفتح هنر و سوزگی بالکسر ای که بر سر کوه باشد

موده - دوستی -

موسیه - بخشش -

مهدیه - بالفتح شهر است بمکه و مغرب -

میمنه - طرف دست راست -

### فصل فی الفارسی

مار مهره - با سوم موقوف یعنی مهره مار کذافی

مشر فنامد نیز مار مهره دار میگویند مار مهره دار

در شب تار از دمان خود مهره بیرون می نهند

و چون می افتند و میخورد و در خانه که آن مار باشد

دولت بود و آن مهره بسیار بکار آید -

فاریره - و آید و مادر خوانده کنانی بز فاکو یا

مازه - چوبک پشت بتنازلش صلب گویند

مازیاره - بازار موقوف چیز نیست خوردنی

ماشوره - رسیان خام که برودک رسید

هندش کلومی نامند کذافی مشرفنامه او

لسان الشعراء کورست نام بازی است و در

تنبیه است یا شوره فی میانه خالی که بدان نهند

و بدان آب کشند از جو و بتنازلش صور گویند

و نیز آلت دراز و در صراح مذکور است مبعده

بالکسر آلت دراز و آن چنان باشد که یک سر

در دمان گیرند و دیگر در گوش شنونده باشد

در زفانگو یا است و هر چیزی که در آ میخندت بود

ماشه - آله آهنگر و زرگر که بتنازلش کلبان

مافه - بر وزن شافه و آن چوبی است که بس

در نندش تا دیگری باز نکند -

ماله - دست افزار چو لایه و آنرا مار سر نیز گویند

هندش کو نچه نامند -

ماهیچه - بایار موقوف و سوم فارسی سوزن

که در پیراهن و امثال آن وزند و آنچه از زر و نقره

و مس بر علم است می کنند و گلی که نقاشان

در نگارستان کشند -

ماه - معروف که بتنازلش فرخوانند و ترجمه

شهر هم هست و آن از دیدن بلالی تا دیدن

دیگر که دوازدهم حصه سال است و آن گاه

سی روزه باشد و گاهی بیست و نه روز

و مدت ماندن آفتاب در یک برج و نام رو

دوازدهم بود از هر ماه و نام فرشته هم هست

که موکل است بر جرم قشر یعنی قشر صرا

در هر ماه که روز دوازدهم است از ماه شمس

با و تعلق دارد و بزبان پهلوی شهر

و مملکت را گویند که عربان مدینه خوانند

گویند حدیفه بعد فتح همدان به نساوند آ



چون نهادند کوچک برود گنجایش سپاه نداشت  
 نمود آنچه لشکر کوفه بود بدستور و هر چه سپاه  
 بصره بود به نهادند فرود آمدند و چون ماه بزرگان  
 ملوی شهر و ملک را گویند نهادند راه بصره  
 و دینور را ماه کوفه گفتند لهذا عربان هم این دو  
 شهر را ماهین گویند و کنایت از معشوقه نیز  
 ماه و موقت - یعنی ماه شب چهاردهم  
 ماه سی روزه - یعنی ماه سخت یک -  
 ماه نوی شبیه - یعنی ماه چتر و محو کشته -  
 هو به - عامل بزجر و نوشیران که گسان او  
 و ن بزجر و منهرم شده خفیه در یافتند  
 ن کشتند -  
 همه - یکی از آلات بخاران که آنرا بر سر نیز گویند  
 دو از دهم حصه تو لچه که هشت حصه بود و توله  
 و دوشش حصه باشد -  
 هیاه به - ناخوشی است که از ماهی سازند بتاز  
 معنا گویند کذافی ز فانگویا و در شرفنامه بد معنی  
 هیاه بانون مذکور است -  
 هیاه به - مشابه چنانچه سالیانه در شرفنامه  
 است یا هیاه ناخوشی است که از ماهی  
 سازند -  
 ایچم - باجم فارسی آنکه بر روز عید فطر نیز  
 بندش سوین نامند -  
 آند - باچهارم سو قوت و خیم کیم  
 پاشی گیر -

مایه و سنگ گاه - یعنی کثرت و اسباب غنا و  
 سرمای و قدرت و در ز فانگویا است مایه ماده  
 بنیاد چیزی و سرمای -  
 هینیز - یازار فارسی نام دختر افراسیاب که  
 معشوقه بیزن بن گوی بود -  
 هتاره - بافتح آوندی که از وضو سازند بتاز  
 مظهر خوانند کذافی الدستور -  
 هتته - بافتح و التشدید همان ماه کذافی شرفنامه  
 یعنی بر سر و در قنیه مذکور است متهمی که در صورت  
 و گندم افتد بتاز پیش سو سن خوانند  
 هخنده - بضم کیم و کسر دوم فرزند عاق و خرنده  
 و چسپنده کذافی شرفنامه و در ز فانگویا هخنده  
 بمعنی خرنده یعنی حشرات زمین نوشته است  
 و هخنده بفتح میم و یا آورده است بمعنی فرزند عاق  
 هراغم - غلطیدن خرو اسپ و جز آن -  
 هر جان پرورده - یعنی لب و می -  
 هر جاوه - بافتح آلتی است چرمین که بدان در  
 لب آب و جز آن عمر کنند مانند چو تره از چرم  
 راست میکنند و هیش در می ماند گاه میکنند  
 بالای آن اسباب مردم سوار شده گذار میشوند  
 هر هخنده بفتح تین و قیل بسکون دوم خمس  
 ضد سعد -  
 هر دار خانه - بالضم باجم سو قوت یعنی خانه که  
 از آن مهره نرد بیرون آمدن نتواند -  
 هر دم گیاه - همان مردم گیاه که مردم شد -



مرز ۵ - چراغ دان و در لسان الشعر انتقدیم  
 زاء معجوز را مهله و فی بعض لغات الطب  
 مرز ۵ لغتی موش را گویند عربی آن فاره بود  
 این جهت ترجمه که اذان الفار از نگوش نوشتند است  
 عرفان شاخ سدر ۵ - فرشتگان -  
 مرو ۵ - بوزن و معنی مروج اصل این مروج بود  
 لیکن فارسیان برای استقامت قافیه جارحلی را  
 بهاء هوز بدل کردند چنانچه در بعض مصادر السین  
 بدل میکنند -  
 مژده ۵ - بالضم و قیل بالکسر بازار فارسی خیرخوش  
 و شادی -  
 مژده ۵ - بالکسر بازار فارسی مدی پاک -  
 مژده ۵ - بازار فارسی باز لیت -  
 مسته ۵ - بالضم طعمه شکره و در زبانک مخرقها  
 برده در دیگران مسته -  
 مسهای ز رانده ۵ - ای محنتها با اتفاق  
 مشک قلعه - انگشت دان آهنی -  
 مشحنه ۵ - بضم یکم و فتح دوم حلوانی است که  
 بتازیش مشاش خوانند -  
 مششند ۵ - بالضم باناء موقوفه آلتی است  
 در دیگران که آنرا نده نیز گویند بدان خوب تر شد  
 مششواره ۵ - بالضم باناء موقوفه گندم و جوشالی  
 و گیاه که وز یک مشت در و کرده با شمشند و  
 با چیزی بسته در دست گرفته باشند همچو ششپاره  
 که بندند و بر پشت گیرند -

مشکوله - بفتح با و او فارسی -  
 مشکیره ۵ - یعنی مشک خرد -  
 مشکین چه - با جیم فارسی خال که زانی لقبی  
 او را در اصطلاح الشعر اید یعنی مشکین چون کور است  
 مشکین گناه و مشکین کله - یعنی زلف  
 مشکین مهره - زمین -  
 مصز لینی پناه - فلک و قالب مردم که لجا  
 و روح است -  
 معن زانه ۵ - نام یکی از کربان -  
 منع که ۵ - بالضم میخانه -  
 مغتده ۵ - بالضم نام علتی که بر اندام مردم از  
 گوشت باشد گوی بر آید هندی بتوطی نامت  
 مقدونیه - بفتح نام شهر لیت -  
 ملازه ۵ - بفتح و بالکسر بازار فارسی آن گوشت  
 که درون حلق برین زبان آویخته باشد -  
 ملخ پیاده ۵ - آنکه بر ندارد و بر زمین رود همچو  
 مورچه و در صحاح ست لخی ست که هنوز پرش  
 نیاده بود بتازیش ز با خوانند  
 ملک آوازه ۵ - ای بلند آوازه -  
 ملک شاه و ملک شه - کلاهها بفتح یکم و  
 که دوم نام پدری که بادشاه خراسان بود -  
 ملوکیه - آفتاب بر سنگ که آنرا بیک نیز گویند  
 کذافی بعض لغات الطب -  
 منبر پایه - یعنی عرش مجید -  
 من و وید - ای حیلہ ساز -



شش کشته - مریض و طبیعت گرویده  
 خطر نهمخانه - فلک و گنبد -  
 نقله - بضم یکم و سوم انگشت دان -  
 والید سه گانه و موالید ثلثه بر بسته  
 بر بسته و جنبیده یعنی جمادات و نباتات و حیوانات  
 را فی ز فانگویا -  
 مورچه - بادوم و چهارم فارسی و سوم موقوف  
 مغر مورست بچو باغچه مصغر باغ و نیز نوعی از رنگارنگ  
 در تیغ و امثال افتد و نیز کنایت کنند از کسی  
 سخت عاجز و ضعیف و نحیف باشد -  
 و رچانه - باره موقوف و جیم فارسی مورچه  
 که از رنگار در آهن بیفتد -  
 وزه - معروف و نیز نام حلوائی است -  
 و سوسه - بالفتح و قیل بالضم زنبور -  
 و سپیچه - بالضم با جیم فارسی مرغیست سپیدام  
 دن قمری -  
 و بیه - با و او فارسی گریه و فوج -  
 و کینه - پوششی که از قلم و سمور و سنجاب  
 در د امثال آن -  
 - بالفتح و م بالکسر بزرگ -  
 ه - بالضم معروف یعنی گوهری گردمانند  
 بر چه باشد و نیز سنگ لیش همچو لیشم ران کاغذ  
 مانند کاغذ در نشان میشود و نیز سنگی که بدن  
 نفع زهر گردد -  
 در گیاه - بالکسر باره موقوف و کاف فارسی

نام گیاهی است که خاصیت او آنست که نزد هر که  
 باشد میان خلق محبوب معزز و معظم بود و در  
 ز فانگویا است گیاه هیبت که برگ او مستابل  
 آفتاب باشد -  
 مهر و ماه - بالکسر باره موقوف مدت ماندن آفتاب  
 در برج میزان -  
 مهر واره - بالفتح مشاهیر -  
 همینه - بالکسر کرایه و بزرگتر آن کذا فی الادات  
 و در ز فانگویا بمعنی مهر است -  
 مهره - بالفتح یکم و سوم طعامی است لاریان را  
 که از ماهی خشک آب زوه در آفتاب می پزند  
 میانه - ضد کرانه و آنچه در میان عقد از جواهر  
 بزرگ و امثال آن باشد بتازی و سطل عقد  
 خوانند -  
 منیانه - معروف یعنی خای می و بمعنی آوند شراب  
 نیز آید -  
 میده - معروف و نیز نام حلوائی است که چند  
 میوه را در شکر می پزند -  
 میوه - بالکسر و خواجه و بمعنی عداوت و  
 طعام که برای عیال یا برای فروختن از جاے  
 آرند تازی است -  
 سبکه - خمخانه -  
 میلاده - شکرانه و شکر کافی و نو -  
 میوه - بالکسر باره درخت

فصل فی التری



ملکه - کر آمیخته چندین -

باب الیاء

فصل فی العزنی

مشواری - سرگشته و پوشیده و شسته -

متجلی - بالضم بالام مشدظا هر شونده -

تجلی کننده -

متجلی - بالضم بالام مشدظا و با حارهما آراسته -

متجلی - آنکه دعوی پیغمبری کند و نباشد -

متقی - بر پیغمبر گارد در قرآن هر جا که ذکر متقی -

افتاده است از آن مومن مراد است -

متقالی - نوعی از انگور است و آنچه بوزن -

متقال باشد -

مجازی - ضد حقیقی و بالضم جزا دهنده -

مجبسلی - بکسر کیم و فتح دوم کتاب بیت معانی -

در احکام دین باطل آتش پرستی و در زنا گویا -

سندرج است که نام کتابی است در علم اشکال -

ساخته اقلیدس حکیم -

مختلفی - کبوتر بچه کنانی الاسحاق -

مدنی - حضرت رسالت صلعم -

مدی - آبی که بیرون آید وقت ملاعجه ملاسه -

مزی - بالکسر راه گذران آب -

مروی - روایت کرده شده -

مسی - بضم کیم و کسر دوم بد کردار و لغتین -

بالف مقصوره شبانگاه -

مستوفی - تمام گیرنده و نیز عمده داری که -

سرو فتر همه کارکنان باشد و قرطاس همه نویسنده

در دفتر او ثبت شود و بفتح استیفا کرده شده

یعنی تمام شده -

مشترمی - بالضم با چهارم مکسور خریدار و تا

ستاره بر حبیب که آزا قاضی فلک گویند -

مششی - رونق و بسیار فرزند شدن -

مصری - آنچه منسوب بصر باشد چنانچه کلک

و تیغ و قند و جز آن و زرا نیز مصری گویند -

مصطلکی - بالفتح نوعی است از عک رومی و

گویند آنچه سپید است عک رومی و آنچه بلون

سیاه است عک نبطی است و بصری -

مصصلی - مشد مکسور نماز گزارنده و صلوة

فرستنده و در آتش سوونده

مصری - لغتین باراد مشد و نام شاعری

که کیفیتش ابوالعلا بود -

مصری - بضم کیم و کسر دوم مشد نام شاعری

مادح سنجر -

منخنی - بالفتح بالف مقصوره جای خواستن

و معنی مراد نیز آید و بانون مکسوره خواسته شده

لیکن در فارسی با بار فارسی محقق استتعال

کرده اند و بضم کیم و فتح دوم بانون مشد مکسور

عنایت کننده و بانین معجمه هرود گویا -

مخره لی - نام شهر سیست و زرافالص و نیز

نام شاعر کولی -

مفتی - بالضم و بکسر ثالث فتوی دهنده -



تقراضی - جنسی است از جامه ابریشمی -  
 نفومی - بالضم با و او مشد و کسور قوت دهند  
 رکاری - بالضم خر بند -  
 ستادی - بالضم با چهارم کسور نذا کنند -  
 سناعی - بالفتح خیر بامی مرگ مردم و اوج جمع  
 مناست -  
 تنجلی - روشن -  
 تنزوسی - بالضم گوشه نشین کذافی فرسنگ  
 غلی بیلی -  
 منفی - بالفتح نفی کرده شده -  
 منقی - بوزن مصفی پاک کرده شده  
 موسی - بالف مقصوره ستره و نیز نام پیغمبری  
 از نبی اسرائیل -  
 موالی - بالفتح بالف مقصوره آزاد کرده و  
 آزاد کننده و یار و دوست و هر و هم عمل و متابع  
 و همسایه و ندیم و پسر عم و خداوند باری  
 همدی - بالضم راه راست نماینده و با فتح  
 راه راست نموده و نیز همدی مودی از خاندان  
 رسول در آخر زمان خواهد بود که خاتم ولایت  
 خواهد بود و همه عالم بواسطه وی روی باسلام  
 خواهد نمود و قبیل عیسی علیه السلام -

فصل فی الفارسی

ماچی - با خا موقوف و جیم فارسی اسپ  
 گذارنده که تباریش بوزن گویند آن اسپ  
 پارسی است و گویند ترکی و خلی و بعضی گویند

اسپ هندی که با کوب باشد -  
 مار اقسای - بار و موقوف افسونگر که مار گیر  
 مار اقسای و مار اقسای کلاها بار و موقوف سین  
 مهله یعنی افسونگری و مار اقسای کذافی ز فانگو یا -  
 مار خمیری - مار ضحاک -  
 مار حطلی - نیزه که از خطا آرند -  
 مار ضحاک - ز اولاد زرخیر و گیسوی محبوب  
 مار ماهی - بار و موقوف جانور لیسیت آبی که  
 همچو مار دراز و خشن باشد و آن ماهی است بصورت  
 مار کذافی ز فانگو یا -  
 مار میجوری - یعنی غم و اندوه میجوری  
 ماسی - با سین مهله بیابک -  
 ماسه ماهی - جوینده در ویانت -  
 ماش هندی - غلام لیسیت عودی رنگ  
 باندام گندم کوچکی و آنرا بجزلی حب القنب خوانند -  
 ماکانی - طائفه اند ساکن ماکان  
 مالاسی - ای آلوده کنس -  
 مانی - بابا فارسی نام نقاشی رومی که بدو غ  
 دعوی پیغمبری کرده و نقاشی را معجزه ساخته بود  
 در عهد بهرام شاه بن هرمز شاه بود و هم بدست  
 او کشته گشته -  
 ماه خرگی - کنایت از شاه هموش است  
 ماه جلالی - چنانچه گذشت در لغت اول  
 اردی بهشت -  
 ماه عالی - اشاره بر خسار سرد کائنات صلیح



ماحی - نام شهر لیت از هندوستان زمین و  
و نیز نام بازی است -

مشوارعی - پنهان شده مثلثه آتش کنایه از  
برج حمل و برج اسد و برج قوس -

مثلثه بادی - کنایه از برج جوزا و میزان و دلو  
مثلثه خاکی - کنایه از برج ثور و سنبله و جدی

مثلثه باغی - کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت  
مثلثه هوایی - ای برج جوزا و میزان و دلو

مثل عطارومی - یعنی همیشه مدبری  
مجرمی - بالکنسز یا فارسی ظرفیت عطاران را

مجبسطی کشامی - بکسریم و فتح دوم حل کننده  
مشکلات و شخصی را گویند که حل مسائل کتاب

مجبسطی را که در علم ریاضی نوشته اند بکنند -  
محکم و دیای چوبین جامی - یعنی بلخزو

پای چوبین از جامی این معنی اصطلاح است  
مسموع از شیخ محمد خضری شیرازی و نیز فرسودن

که در لغزین محکم بود -  
نذکر سماعی - یعنی شوهری که مضبوطان باشد

کذا فی القنیه -  
مردومی - بالفهم میراث و نیز کنایت از دست

و فر و بایه کنند که بکار نیاید کذا فی ز فانگو یا -  
مخرج آبی - روح

مخرج عرشی امیی - ملایکان عرشی -  
مخرج عرعی - بهشت

مخرج عیسی - شب پر که را گویند بدان جهت

که مهر عیسی علیه السلام از خالق الخلق در خواب است  
که من مرغی از گل بسازم تو از اجیان بخش فرمان

که راست بکن عیسی جانوری راست کرد و مقعدش  
نور اموش کرد حضرت صمدیت آنرا جان بخشید

چنانکه آن جانور پدید از نظر خلق غائب شد  
و از آنجا بیفتاد و برود خدای تعالی مرغی دیگر مثل

آن آفرید تا بروی روزگار یادگار بماند -  
مخرج گوشت ربامی - غلیبواز

مخرج دارالبیسی - امی نایب شیطانی و در  
جامه صلی کار بد میکنی کذا فی الاصطلاح اشعراء

و در قنیه مذکور است امی خلیفه بلبیسی در فسق و فجور  
هر گاه مری - با هر دو سیم مفتوح و هر دو کاف

فارسی نذر عام و مرگ عام که بتنازیش طاعون نامند  
ممری - بالکنسز یا فارسی کوشیدن با کسه

ممرتبه و همسری کذا فی شرفنامه و در ز فانگو یا است  
بایار فارسی دارو نیست که آنرا آب کامه نیز گویند

و در فرسنگ فخر قواسست مری چوب گران -  
متر گانی - بازاء و کاف فارسی شاد بیا و عطا

و شعر و شاگردانه و در ز فانگو یا است فرد گاسنه  
بالضم آنکه در شراب نوبت خویش بدوستی ایشان کند

مشتتی - بایار فارسی یعنی چندین معرود  
و گروهی اندک -

مشتتی آتشی - یعنی گروهی ظالمان و دیوان  
مشعله خاوری - آفتاب -

مشک کاشغری - آن مشک که از کاشغرانند



شکست فانی - بالضم با کاف نام نوازی است کنهی  
 شکوفی - بالفتح نام حلوانی است که با و ام را  
 نموده باشک بریان می نرزد و در مشک می اندازند  
 شکری - بالفتح مشک نرزد کذافی نثر فنامه  
 در فنیه است بالضم با و و فارسی بتجانہ است  
 نام کوشک شیرین و قیل کوشک مطلق و در  
 خانگوبیا یعنی حرم بادشاهاست -  
 صرع خاوری - ای آفتاب زان غروب  
 صری - نسوب بصر را گویند و کنایه از قلم و  
 مشیر و تریاک و نبات  
 علومی - بیار فارسی آگاهی بر خیره  
 خاک ظلمت خاکی - ای جهان و قالب بشر  
 ققام مصلی - جانی را گویند که ابراهیم  
 علیه السلام در آنجا نماز گزارده بود -  
 لای - بالفتح گوی و آلوده کن -  
 ناک پی - کنایه از مبارک قدم  
 است رشتی - بضم اول و نختین در دوم بهتر  
 مانی ای ملک ایران زمین -  
 مع کار شیطانی - ای آیاتی که باطل را دریا  
 می آرند -  
 نازل شناسان که کرده پی - یعنی  
 ماسندگان منازلی که آنجا اثر قدم دیده نمیشود  
 بیل عارفان فانی -  
 نزل خاکی - و نیا -  
 نوری - نادران کذافی ز قانگوبیا -

موسیقی - علم سرود -  
 موصلی - بالضم دار و کسیت آن دو نوع است  
 سیاه و سپید و موصلی سیاه همین تالمونی است  
 مومیائی - با سوم موقوف دار و کسیت چون  
 استخوان کسی بشکنند بخوارند و یاد را نجابه بندند  
 در وساکن شود و آن دو نوع است یکی کانی و  
 دوم فرنگی که آن عملی میشود و نتر کسیت آن چنانست  
 که بچه سرخ روی و سرخ موی می آرند و می پرورند چون  
 سال عمرش درون سی میشود صدوقی است میکنند  
 و آنرا تشبه میکنند و آن مرداران می اندازند  
 و یکصد و بیست سال سر مبر آن صدوق را میدارند  
 بعد میکشایند هر چه از آن شهد و از آن مردمی ماند  
 آن همه مومیائی میشود و آن مومیائی درین است  
 کمتر بهر سد و این تسامع است از امیر شهاب الدین  
 حکیم کرمانی کذافی نثر فنامه و در طب حقائق الاستیاء  
 مذکور است بعضی حکما میگویند معدن او معلوم است  
 و بروایت ابوریحان حکیم که درین باب است که همی است  
 و در وی خانه کرده اند چشمه آب در آن خانه است  
 در سالی یکبار حضور کسان امیر باز میکنند و بر در  
 غرابی از مس نهاده اند قیاس چند درم معدن در آن  
 غراب میاند بر میگردد مهر کرده نجرانه امیر میرسانند  
 و بعضی گفته اند که مومیائی همین صلاحیت است  
 محمد نفس علیسی - کنایه از نابوتی است که موسی  
 علیه السلام را بعد از ولادت از خون و سیم فرعون  
 در و نهاده و در جلد روان کرده بودند کذافی المواند



فصل فی العربی

نخجا - برگزیدگان -

ندا - بالکسر بانگ -

نژا - بر جستن -

نسا - زنان -

نشاء - پیداشدن -

نضیا - اثر زر کنندگان -

نعماء - انعام کرده شدن -

نفساء - زن زوجه باشد و بعد از زانییدن

خون آید آن خون را نفاس گویند و آن زن

را نفساء خوانند -

نقار - پاکیزگی -

نکیا - بادی که میان صبا و شمال جهد کذا فی النفا

و در شهر فنامه است باد که از چهار

وزو -

نما - افزونی و افزایش کردن و باینه شدن

فصل فی الفارسی

نا خدا - صاحب جهاز و صاحب کشتی -

ناربا - بازار موقوف آشی که از ناروان پزند -

ناشتا - بکسر شین گرسنه که از صباح چیز

نخورده باشد و آنرا ناهار نیز گویند -

ناثوا - با سوم موقوف خبازای نان پز

نرگس بنیا - چشم -

نعل بهیا - بالام موقوف یعنی مالی و خدمت

که فدای ولایت خویش بلبشکر خصم قومی دهند

مهربانی - بازار موقوف محبت و شفقت و

نیز جامه البیت لطیف و نازک بنایت خوش

تماش و نام کنی هم هست -

مهر با می سلیمانی - ستارگان کذا فی الموائد

و در اصطلاح اشعار بدین معنی مهر با سمانی مذکور

مهرگانی - بالکسر کاف فارسی نام نوعی است و کنی

مهری - اسمی از اسما چنگ -

مهرسی - نام آور یعنی شاعر کذا و جد فی حاشی

حسره و شیرین منقول از میان محدث

مهرانساری - کنایه از دنیا -

مهرانی - بالکسر استعداد ضیافت کردن از

طعام و شراب و چیر آن -

مهی - بالکسر بزرگی -

مهی - شراب -

مینیخی - خرقة پوشان درویشی است

مهمان خاکی - زمین -

میرین دهلوی - میر حسن و میر خسرو

میر باقی - بازار موقوف خدمت مهمان کردن

و مهمان داری -

میرپستی - بوزن و معنی پستی یعنی جذامی -

میشای - بالکسر گیاهی است که آزارتازی

می العالم گویند کذا فی زفا نگویا -

کتاب النون

النون دو اسم نام ماهی بحساب اجد پنجاه عدد

باب الالف



نایست و تاراج نشود -

عنار - پودنه اصل این فعل است و آن

از لیسیت فارسیان بحدف عین استعمال کرده اند

غمه عتقا - نام نوائی است و کهنی -

غوشا - بالکسر و قبیل یا و او فارسی مذہب

بران و از پیش شوند -

قاب خضرا - آسمان

لیسا - بالکسر کماث فارسی نام جنگی خسر که در

وزگار خویش مانند داشت و سر و خسر وانی

ضع کرده است -

وا - بالفتح کثرت اموال و اسباب و نواخت

و آوازی که بر اصول سرود باشد و زده را نیز

ویند و نواختن سرود و نیز چون کسی بتدبیر کسی

ماند یا سبی بگرد باشد گویند فلان نومی است

اهمی است مغلان را کذافی شرفنامه و نیز مختصر

واو یعنی استخوان خرم است در لغت تازے

یز پیش کشی که پیش سلاطین میفرستند تازے است

غارت کردن سلامت مانند -

عذرا - یعنی نور مریم و عیسی علیہ السلام

کذافی شرفنامه -

واو رخا - بالفتح نام شعبه نوا -

در حرز صبا - نام شعبه بوسلیک -

ن و با و لون و یانه و نی

حصار مینا و نه سپهر بالا و نه شه جلا و نه

یانه فلک -

نیا - بالکسر جد و برادر و برادر بزرگ قدر چیزے

عیسویا - کذا فی حاشیه ز فانگویا -

نیوشا - بالکسر یا و او فارسی شنونده

نیلگون فطا - آسمان کذا فی الاصلطلاح لفظا

و در قنیه نیلگون فطا بمعنی آسمان مذکور -

نیلی پرو یا - مشله -

### باب الباء

### فصل فی العربی

تاب - هر چه بی آمیزش و خالص باشد آنکه

بر فرج اسپ افتد از فرہی کذا فی الادات

و در تاج ست اناب چهار دندان پیش سنگ ہمت

و در قنیه بمعنی لپتہ است -

نجیب - مرد گوہری و پر پایہ و نتر برگزیده -

ندب - بفتح تین افزونی کرد بازی نورد اگر گویند

و در نرد بازی بر کر بازی چرب شود و یکی بدو گرد

بکند و چون باز بازی چرب گرد و یکی بسبب گرد بکند

برین نمط تا ہفت بازی افزونی بازی بتواتر

ندب گویند و چون از ہفت تا یازده بازی شود

کہ نهایت بازیست فرہ برد آنرا تمامی ندب نامند

و ہر کہ موی نو یازده ندب بہر آن بازی را گویند کہ

عذرا برد از حرلیت یکی بسبب گرد داخچہ شدہ باشد

بستانند و آنکہ چند ندب از حرلیت شدہ باشد

بعده حرلیت دوم یازده ندب بتواتر بہر آن

بازی را گویند کہ واسق برود داخچہ گرد و یازے

رسیدہ باشد یکی بہ و از حرلیت دوم بستاند



و اگر از آن حرفین چند نذب شده باشد بعد  
 حرفین دیگر چند نذب بود بعد باز حرفین نخستین  
 تمامی نذب کنند آن بازی عذر را باشد  
 و اسق را بلکه هر چه کرد باشد همانقدر یا بد کذا فی  
 شرفنامه و در تاج مست الفذب بترجرات که از  
 پوست بر خاسته باشد و آنچه در میان کند چون  
 بر چیزی گرد بندند -

**نصب** - بفتح نین اصل و گوهر و آنچه بدان  
 بنا نهادند

**نصب** - بفتح نین رخ و بضم یکم سکون دوم  
 برمی و بلا و بفتح یکم سکون دوم بریای و اشتن  
 و بریای کردن و با استگی رفتن و سر و گفتن و شمنی  
 کردن حکم کتابچه در آن سبکی و جز آن نصب عین  
 آنچه مثال چشم باشد و بفتح زیر -

**نصاب** - بالکسر اصل مال که چون بدان حد  
 زکوة واجب آرد -

**نصیب** - بفتح بیره و بضم یکم و فتح دوم  
 نام شاعری -

**نقب** - سوپاخ و راه اندر کوه -

**نقاب** - روی بند مرد و نابکارهای پوشیده

**نقیب** - معروف و فی التاج النقیب النفس  
 و العقل المشورة و نفاذ الاری و الطبیبة - و  
 المظنة الفرع من النوق و النقیب المزمار و

اسان المیزان و شاهد القوم و ضمهم و عرفهم  
 و لقب صار حاجبا و نقیبا و فلان لقب بعیره

**نصب** - بفتح غارت کردن و بفتح نین عینیت

**فصل فی الفارسی**

**ناخن آفتاب** - آتش و ناخن شاد و ناخن نانی

**ناخته چشم شب** - امی ماهتاب -

**نار رباب** - از ناریت خوش ترش -

**ناف شب** - نیم شب -

**نخشب** - بفتح نام شهر سیت که از نور یا مفتح

روشن شدی -

**نرگس میخواب** - چشم معشوق و چشم خواب لود -

**نره آب** - یعنی موج آب

**نشدیب** - بالکسر یا یا فارسی پست صد باشد

و فرو خریده کذا فی زخانگویا -

**نمایش آب** - زمین سپید و شوره زازمین

که از دور چنان می نماید که آب است و نباشد

بتا زایش مراب خوانند -

**نوشتاب** - بضم با و او فارسی آب حیات

و آب شیرین -

**نوشین لب** - بادوم و سوم فارسی موقوف

شیرین لب نیز آن بری که تصد اش مشهور است

**نهییب** - بالکسر یا یا فارسی هیبت و وقار

و عظمت -

**نیم تاب** - با میم موقوف یعنی آن سخت تافته

بناشیدش -

**باب التار**

**فصل فی العربی**



ت - معروف یعنی گوزه شیشیه پر شکر  
 سر آن دو چوب نصب کنند آنچه برید از زمین  
 ت - صفت و هر چیزی که بجای نیکو بود  
 را اصطلاح شعر صفت حضرت رسالت پناه  
 علی الله علیه و سلم را نعت گویند -

فصل فی الفارسی

خواست - غیر طلب نام دارد و تر فرنا  
 و است - با شین موقوف لنگ که  
 رام خوشترین بسپرد -  
 فقه مشک یافت - با کاف موقوف  
 ی آوازه بلند و نیکنامی یافت -  
 گرفت - یعنی ناگهان -  
 شکست - یعنی حسام  
 ارگی و بغی و زریه -  
 نخست - بضم تین اول -  
 ساخت - با کسر نشاید -  
 شست - با کسر خوشی کذا فی زفا نگویا  
 محل در آتش است - سماع است چون  
 عواهند که کسی را بقرار گردانند فعل افسون  
 و آنده در آتش می افکند او بقرار میشود و در  
 مانده آنکس می آید -

صد عیب کرده و صد خطا گرفته و تجمل -  
 ثوراوست - ای در شیره او نور نهاده اوست  
 نوشت - بفتح تین بر پیچید و نوشت بفتح کیم و  
 کسر دوم کتابته کرد -

نمفت - پوشیده و نام شعبه و سپرده بزرگ  
 نیم و ست - با سین موقوف یعنی مسند خرد

باب التار

فصل فی العربی

نبایت - خاک های چاه  
 نیش - بالفتح بدست چاه کردن -  
 نثیث - بیرون ترانیدن آب از مشک  
 نث - فاش کردن خبر -

فصل فی الفارسی

فخش بند حوادث - خداوند تعالی -

باب الجیم

فصل فی العربی

تارخ - معروف یعنی میوه نارنگ نیزنی ساج  
 تاج - بلند آواز و نیز ساج جولامه  
 نسج - بالفتح بافتن جامه  
 نسج - بی نظیر و بافته شده جامه نیز جامه  
 و نیز زربفت -  
 نهج - بالفتح راه فراخ -

فصل فی الفارسی

شکنج - گوشت و پوست که بر و ناخن گیرند  
 و بیشتر آنرا بیک نیز گویند و قیل بالکسر در

نقش بست - یعنی آفرید و تصور کرد و  
 تصویر ساخت و تجمل نمود  
 طشت - بالکسر آسمان و نیز آنکه



فرسنگ فخر قواس است نیک دن فرا گو فتن  
سیرنج - بالفتح سحر و افسون و جادوی

سیرج - بالفتح بایاد فارسی سریر زربافته  
کذافی ز فانگویا -

نفر و ج - بالضم آن چوب که بدان نان پهن کنند  
که بتازیش مظلم و مدمل خوانند هندیش سیلین  
گویند کذافی القنیه -

سلاج - بالفتح نم و تری -

فوج - بالفتح و الکسر بایاد فارسی گیاهی است  
که آنرا لبلاب نیز گویند -

فانش مکن زمین روز باز این کار نکند بفسر مار  
خدای تعالی همان زمان زربینه یافتند آبروی  
ماند از آن روز بسوی آن کار نگشت اکنون  
ضرب المثل شد بر اینچنین توبه -

فوح - نام پنجهبری که او را ثانی آدم می گفتند  
اگر چه این لفظ عجمی است اما مستعمل در عربی است و  
گویند که او را نوح بدین میگفتند که او نوحه لبه  
میگردی از خوف خدای تعالی بدین که همه خلق غرق  
شدند بدعیای او چندین که سلامت ماندند -

فصل فی الفارسی

نهادن بی پای قدح - کنایت از شتراب  
خوردن زیر پاچه بی پای نهادن استاده کرده است  
و آن عبارت از مستانه کردن بقصد حست  
استاده کردن قدح لازمه شتراب است -

باب الخار

فصل فی العربی

ناصح - وسند دوم -  
فسخ - بالفتح دور کردن چیزی یا چیزی حسن  
و نیز نام قلم است از شش قلم که اختراع خواجه  
یا قوت مقتضی رحمة الله علیه است و بدین معنی است  
که بدان قلم خط نسخ می نویسند و بعضی گفته اند  
خواجه جمال الدین یا قوت مذکور قلم نسخ اختراع  
کرد این قلم قلمهای دیگر منسوخ گردانید  
بدان سبب این قلم نسخ نام نهاد  
فسخ - بالفتح و میدان دم در خیز

باب الحار

فصل فی العربی

ناصح - پند دهنده و نیک خواه  
تباح - بالضم آواز سگ -

تجاج - روای حاجت و فیروزی

نصوح - توبه استوار که باز عزم ندارد که  
پیش بدان گناه باز گردد کذافی التاج و قیل نصوح  
نام مردی بود که در جماعت بکسوت زنان  
می ماندی و زنان را غسل میکانند و روغن  
و راندام ایشان می مالید و با ایشان فساد  
میگردی روزی دختر امیر برای غسل آمد چیره  
زربینه او کم شد چند آنکه آنحضرت تجسس کرد دنیا فتنه  
گفتند بیائید هر همه را برهنه کرده بنیم نصوح چون  
این شنید مرغ دلش از ایشان تن پرید و در سر  
با خداوند تعالی مالید خداوند او ستاری سرین



فصل فی الفارسی

نایجیح - با سوم فارسی مضموم نام سلاح است  
 کذافی ز فانیو یاد در شرفنامه است  
 نان گرم چرخ - آفتاب -  
 نان حلال شیخ - کنایه از زهد و تقوی است  
 نخ - بالفتح کیتار ابریشیم و نوعی از جامه های گرانمایه  
 و شطرنج بمفسه که بران نشینند امی نهالچه -  
 نخرخ - بالکسر معروف که بتنازیش شعر خوانند  
 نرگس سقف چرخ - ستارگان -  
 نه کاخ - نه فلک -  
 نهم چرخ - عرش مجید -

باب الدال

فصل فی العربی

ند و ندید - همتا -  
 نرد - بالفتح معروف یعنی بازی و مهره آن  
 بازی - گویند و در شرفنامه بمعنی تنه و خست نیز  
 شد - شعر کذافی شرفنامه اما در تاج بد بمعنی  
 شدید بایا است حیث قال النشید شعر المناسه  
 بین القوم وهوان یبشده بعضهم بعضا و در قنیه  
 یعنی سر و دست -

نغید - برهم نهاده درخت -

نقد - برگزیده و چیزی در حال و حضور  
 اده و ستانده شود یعنی مال حاضر -

فصل فی الفارسی

بود مشد - یعنی مفلس و فقیر -

ناجود - بر وزن نابود کاسه نزرگ آوند شراب  
 نارو - بالفتح را جانور لیت خرد که در سنگ و  
 بهایم چسپید و از اکنه نیز گویند هندی کشکی  
 نامند و در فرسنگ فخر قواس ست نار و ساز چاک  
 در زنه و نیش لیشه -

نار دران افشانده اند - با سوم موقوف  
 ای خون گریسته اند -

تار کند سباز موقوف و کاف مفتوح و بی  
 گویند که دران درختان بسیار باشند -

ناف تو بر غم زوند - یعنی نای تو بوقت  
 نحس بریدند -

ناف من در امی در وقت ولادت

ناگوار و ناگورد - کلاهها با واو فارسی موقوف  
 و اول بار موقوف گرانی شکر که از نا هضمی طعام  
 باشد بتنازیش بهیضه گویند -

ناگرد - با سوم موقوف لشکری براه کرده  
 برای همی و کار -

نام ممرن از شکر افتاده بود - ای نایاب  
 بود کذافی القنیه و در صلاح الشعر بجای ممرن شیرین  
 ناورد - جنگ بتنازیش و فاخوانند و سینه  
 بمعنی رفتار

تاسهید - بیا فارسی بقول فردوسی نام خوارک  
 اسکندر که دختر فیلقوس بود و ستاره اسیت

در آسمان سوم که بتنازیش زهره گویند و آن  
 مطربه فلک ست -



تیر و - بفتح تین جنگ -  
 نوشتنم ایجد تجرید - ای تختہ دوم کہ تجریت نوشتنم  
 نخلیند - آنکہ نخلیندی کند از موم و جز آن  
 نخله محمود - چندی از درختان خرما در کعبه اند  
 کذافی شرفنامه در اصطلاح اشعار است نوعی از  
 درختان خرما می جید -  
 نرو - بالفتح تنه درخت نام بازمی حمزه آن باز  
 نرو - مختصر نزدیک -  
 نرو او - بالفتح و قبیل بالکسر بازار فارسی اصل و ادوات  
 است اصل مردم و در ز فانگو یا است نرو بالکسر  
 اصل و تخم و نسب و در فرہنگ مخترق اس  
 اصل و اصلی  
 نرند - بالکسر و قبیل بالضم بازار فارسی نکلین و  
 در مانده و سرودا نکلند و سرگشته کذافی شرفنامه  
 و در ز فانگو یا است نرند بالفتح و الکسر بازار  
 فارسی سرودا نکلند یعنی خوار و بالضم نکلین  
 و شیب یعنی ضد بلند -  
 نسر و - بفتح ن سیم و ضم سوم و نیز بفتح ن سیم و ضم  
 دوم شدکاری -  
 نشید - بایا و فارسی سرود -  
 فعل در آتش افکند - یعنی بتیغ را گردانید  
 چه فعل اسپ را سحر کرده در آتش اندازند  
 از جوت بتیغ را می -  
 نعمت تاک بستاند - ای اعمال نجبانی  
 فایده کند کذافی القنیہ و در اصطلاح اشعار است

مصالح عالم ثابت گردانند -  
 نعنوید ای نحسپید و غافل مستوی مشتق است  
 از غنودن -  
 نفس آ باد - بفتح تین شش  
 نقره این کار یا من کشید - ای کار یا  
 و نقره و فکر یا من کشید یعنی نجوف خبث  
 و رطلک بالادست رسم است کہ مجنون را  
 بسلسله آهن کشند کذافی الشرح المخزن  
 نقش زیاد - یعنی اسمی با اسمی و آنچه قابل  
 دیدن نبود -  
 نقش نوشتند - یعنی در خیر وجود بیاد روند  
 نگزیر و - باکاف فارسی چاره نباشد  
 نمک سو و کنایت از قدید کذافی الشرح المخزن  
 نو اند - بالفتح مانده و آگاهی کذافی ز فانگو یا -  
 نور و بفتح تین جنگ و بیج کہ در چیزی افتد  
 و پسندیده و در خورد کذافی الادب استعمال  
 بمعنی جامه بیج نیز است در شرح مخزن است  
 و آلتی چون نیز است شعرا کہ در آن شعر می چیدند  
 نوشتاد - بالضم و با و فارسی و قبیل بالفتح نام  
 ولایتی است منسوب بخوردیان لازم نوشت کناد  
 قوند - بفتح تین اسپ نیک رود یک خبر بر نیز  
 نام مقامی است کہ آتشکده بر زمین آنجا بود  
 و در ادات بمعنی استره نیز است  
 نوید - بالفتح بایا و فارسی آگاهی ضیافت و  
 جهانی و امیدوار گردانیدن و وعده کردن



را و دیوانی و کارهای عظیم و بیکران  
 که کذافی ز فغانگویا و معنی متحرک و لرزان  
 است کرد و لرزان شد و لرزیدیم آمده و بضم  
 و تانی مجهول بر وزن گوید یعنی بلرزد  
 و نوحه کند و با تانی مجهول بر وزن امید  
 نزد گانی و خبر خوش و هر چیز که سبب  
 حالی بود -

و - بالکسر بنیاد و رسم و معنی وضع کرده  
 می نهادن و در ز فغانگویا معنی تن است  
 و حالش در محل خلقت و جبلت نیز آید -  
 ریید - بالفتح ترسید و در ز فغانگویا بازاء  
 نیز بدین معنی آمده است -  
 و ند - بالکسر نام شهر است عظیم در کوهستان  
 و نیز نام پرده سرد -  
 رو - بالضم -

نبد - یعنی نه فلک -  
 بد - بالفتح نوعی از خوردنی که از مغز جنطل  
 و ترکیب کنند -  
 و ر نور و - ای بی نام و بی نشان کنی  
 فی الاصطلاح -  
 ز مند - بازار موقوف حاجتمند -  
 و مند - با و او فارسی توانا و خداوند  
 سگر خد - ای خط بسبب سبزی و شیرینی  
 فی شرح المخرن -  
 شید - با و او فارسی شنود -

# باب الذال

## فصل فی العربی

نمبید - شرب خرمات و قیل بکنی و فی التناج  
 النبیه معروف -

# باب الراء

## فصل فی العربی

تا جر - ماه تابستان که بغایت گرم و دوام است

سر صفا را در ایام جاهلیت -  
 تا در - اندک و نایاب و نیز آنچه نیک لطیف  
 بود گویند تا درست -

تا ر - آتش و فارسیان معنی انا نیز استعمال کنند  
 تا سور - هلته است که در گوشه چشم افتد  
 و از آن سبب پیوسته چشم آب ریزد و جراحت  
 و نبله های گشته کذافی التناج اصل معنی این است  
 اما این زمان غالب آمده است بر ریشی که دائم  
 جاری بود از آن ریم و خون هندیش تا سور گویند  
 و قیل تا سور زحمتی است که در مقعد میشود

ناصر - یار بگر و نیز نام شاعری -  
 ناصر - ناز کنند -  
 ناظور - باغبان و از شیخ بعضی پاسبان  
 منقول است یعنی نگاهبان -  
 ناظر - سیاهی چشم که هر دو یک ندروی پیدا  
 کذافی التناج و نیز معنی بیننده و نگاه کننده  
 آید و آن بویسند که بالای مشرف گماشته شود  
 و هر که سپایش زمین کند آنرا نیز ناظر میگویند -



تاتور - صور و نامی بزرگ -

تشار - بالكسر معروف یعنی زختی -

تجار - بالفتح والتشديد در و دگر -

تخر - بالفتح تخرگفتن سینه شتر

يوم النحر دهم روز ذی الحجه ایام نحر دهم یازدهم  
دوازدهم ماه مذکور -

تخریر - بالكسر دانا و استاد نیک -

تذر - بیم -

تذیر - ترساننده و نیز نام مصطفی صلی الله علیه و سلم

تسر - بالفتح گرس نام بت و ستاره اسیت

و نیز آن کس طار و تسر واقع و آن مکان ستاره اند

میان ایشان سمت قبله واقع است و در شرفنامه

تسر بالفتح و تسر تفتین سایه کلاه -

تطور - نام مردی صاحب نهیب ترسیان

تشر - پراکنده و پراکنده کردن و بوسه

خوش دیدن -

تصر - یاری کردن و نیز نام مردی -

تصیر - یاریگر -

تضیر - باضاد معجزه تازه و تر -

نظر - بفتح تین دید و بینائی -

نظیر - همتا -

نفر - بفتح تین جماعت مردمان از سه تاده

و نیز نفر یعنی نفرین است کذا فی التاج این

زمان غالب آیده است بر بنده و بنده را

که نفر میگویند بدین که همت ایشان بگریختن

و بیرون آمدن است از اطاعت مالک -

نفور - بضم تین گریختن و رسیدن -

نقییر - گریز -

نقار - بالفتح والتشديد بنقار سوراخ کند

و بنقار دانه بر چسبیده و منقار بر درخت زده

نقییر تاده و چوپیک دانه خرما کذا فی التاج

و در شرفنامه است خسته خرما که در خرما باشد

نکیر - نام فرشته که در گور سوال کند و ایشا

دو فرشته اند منکر و نکیر -

نمر - پلنگ -

نور - بالضم آنچه ظاهر شود بدان چیزی و -

بدین اقوان را نور میگویند که بدان ظاهر میشود

حق و اطلاق نور بر حق تعالی هم بدین معنی است

که از دست ظهور اشیا و روشنائی را که نور میگویند

هم بدان که ظاهر میکند اشیا را و بالفتح شکوفه درخت

نوشادر - معروف کذا فی التاج و در شرف

است نوشادر بالفتح کوهی است بناحیه

سمرقند و وی ازان بر می آید و بر هم میشود

و نوشادر میشود -

نهار - روشنائی روز و در حال بچه و سنگوار

نهر - بالفتح جوی -

نیر - روشن -

فصل فی الفارسی

نابکار - هر که بجاری نیاید او را گویند و بد کردار

ناچار - چیزی که لازم بود و بی آن مفر نباشد



بتنازیش لابد گویند -

نازین بیکر ای نازین ولطیف صورت -

ناگزیر - باکاف فارسی ناچاره کذا فی شرفنامه

ناگزیر - باکاف فارسی مضموم ناچار کذا فی

اصطلاح الشعر و در ادات بدنی معنی ناگزیر بغیر یا

آورده است -

ناگوار - باکاف مضموم فارسی ناچخت طعام

ناور - معدوم

ناهم آور - یعنی خداوند تعالی و آوازه چه

در نیکی و چه در بدی -

نام بردار - یعنی مشهور و معنی ترکیب

نام بردار نده است و در شرفنامه است که

شیخ واحدی بضم با خوانده اند -

ناموسا کیر - مهتر جبرئیل علیه السلام

نامور - با میم موقوف همان نام آور -

ناهار - کاهش و گداختن و گدازش و

گر سینه که از پگاه چیزی نخورده باشد -

نخس اصغر - مریخ

نخس اکبر - زحل -

نخج - بالفتح با سوم فارسی شکار و شکاری

و شکار کننده و شکار گرفتن و بهیمه دشتی و در

ز فائکو یا یعنی شکار گاه نیز است -

نخیر - کین و باز از معجزه نیز درین لغت است

کذا فی شرفنامه و در ادات کمین است بجای

سیم است -

نر - بالفتح ضد ماده و در شنت و قومی و دیو ستنیه

وزره دیوان هم بدنی معنی آمده است -

نزار - بکسر سحت لاغر -

نسر - بفتح یکم و سوم سایه کلاه کذا فی

فرنگ فخر قواس -

نستر -

نشا پور - بالکسر نام شهری که آنرا مینا پوزیر گویند

نشر - بالکسر آن نشر که آلت حجامت است

نشخوار - بالضم کاهی که بعد از خوردن اسپ و

ستور بماند خشتار که گویند غلط ازین است و

نشخور بالضم با و او فارسی مثله کذا فی القنیه

منقول از صرح -

نعل من کند و و پیکر - ای نعل من مثل برنج

نعمان مندر - نام پادشاه حره که از شهرهای آن

نقشه مصدر - در دسینه -

نقش قند بار - ای صورت های خوب -

نقطه روشن تر بر کار - ای قطب مرکز -

فکات محمد علیه السلام -

نقدیان بار - ملائکه -

نکاحه پیکار - ای سخن باریک و لپید -

نگار - بالکسر باکاف فارسی نقش و امر از

نگاریدن و نگارنده و آنکه او را سحت دوست

و محبوب خوانند -

نگو نسا - بالکسر باکاف فارسی شرمسار

و هر که بغیر نون می نویسد غلط است چنانکه در



شتر فنامه است که نغیر نون غلط است چنانچه  
می نویسند که نگوسار یا لکسار کاف فارسی آنکه  
از شتر منگی سر افکنده بود و آنکه سر زیر و پای  
بالا باشد و نگوسار که نغیر نون بنویسند غلط است  
بلکه مختصر آنست و مثل این بسیار آمده است و در  
ادات بدین معنی نغیر نون مسطور است -

نوار - بالضم آن لیمان یافته که پای خرد  
شور را به پشت و شکم بر بندند تا بیفتند کذا فی  
شتر فنامه و در ادات بجای لیمان یافته رس است  
نواله بر - یعنی کار و بدیعنی بضم باست و اگر  
بفتح با بخوانی معنی برنده نواله باشد و امر بدان  
نوبه - نوبه آمده کذا فی ز فانگو یا و نیز عورته  
که پستان او نوبه آمده باشد -

نوبهار - معروف و خانه بود در بلخ عظیم بنا  
هر یک و آنرا سایه بختیاج پوشیده بودند -  
نورد - نام پادشاه ایران زمین که پدر او را نورد  
نام بود آخر الامرا فراسیاب و رازنده گرفت  
و اسیر ساخته و بهران لشکر او را کشت  
نوزادگان خاطر - مصنفات و نشیات بلخ  
و خیالی و معانی شعر -

نوش آزر - باوا و فارسی نام آتشکده است  
مغان را -  
نوکر - چاکر و نام پادشاهی -  
نهار - بالفتح روز و بجه خرد چال همان نهار  
که چیزی نخوردن از بامداد باشد تا مدتی از روز

نه پدر - ای نه فلک قبیل که اکب مبعده و عقل متین  
نه سایه بر و گستراننده نور - یعنی نه فرود آید بران  
و نه بنید از اسی النقات بدان نکند و قبیل نمیشد  
آز او نه آفتکارا کند و قبیل نه مهر کند بر و نه تهر  
اما معنی اول اولی است لوتیه سیاق زیر اچمه  
بیت بدین گونه است - اگر فسانه بیند از  
کار دور + نه سایه بر و گستراننده نور - یعنی  
اگر کایتی در سکن در نامه نالایق بلیند  
بدان النقات نکند و در پی آن نشود و نیز یعنی  
نه بد گوید و نه نیک -

نه قصر - نه فلک -  
نه کنبه دوار - نه فلک -  
نه مقرنس دوار - مثله -  
نهمار - بالفتح عظیم از هر کار و هر چه بسیار و عظیم  
و عجیب بی اندازه باشد -  
نیزه بکفت برهنه پیکر - ای علم در دست  
و برهنه قالب -

نیشاپور - بایار فارسی همان نیشاپور که  
در آنجا فیروزه میشود -  
نیشتر - بایار فارسی دشمن موقوف نشتر -  
نیقه روبرو چونک بر پیرامی پستین نرم  
بسبب بقراری همچو شیر است -  
نیلوفر - بایار فارسی معروف یعنی گیاه همیشه  
که در آب بود و آفتاب پرست نیز گویند هندش کنول  
نامند کذا فی ز فانگو یا -



بیلی دوار - افلاک -  
بیموز - بالفتح که کتابش این خوانند

باب الزاء

فصل فی العربی

بجز - نیست شدن -

جایز - طبیعتا -

بجز - بالفتح خوب تراشیدن و آب گرم کردن

بجز - جای بلند -

بجز - بر حسب آن بود و نرغاله

فصل فی الفارسی

آخر روز - آفتاب -

از کشتش معشوق از عاشق و نام درخت

و شبوی در غایت شهرت که تبارش صنوبر

دانند و قیل بعضی اخیر بازار فارسی است -

همان نخیز که گذشت -

بجز - بالفتح چیزی نیکو و بدیع که دیدنش

پیشتر خوش آید و چاکب معنی اخیر از ز فانگو یا ست

باز - پرستش و در ز فانگو یا بعضی خدمتگاری

نواز و بود -

و آموز - طالب علم مبتدی و نیز معلم صبیان

بواز - بالفتح نوازش و نوازنده و او نواختن

بوز - یعنی آن روز که آفتاب در برج حمل

ببازیش نیز روز گویند و آن روز جشن میمانست

بوز - با و او فارسی هنوز و نیز نام درختی است

و عروسان وز - درختان گل شکوفه کرده

نویاز - مبتدی -

نماز - بالفتح گویند می که پیشتر و گله باشد

و با ستاره بر پیشروان قوم اطلاق کنند که از

فی شرفنامه و در قنیه است نماز بالکسر بکشش

نمناک سبز - پاکات فارسی تیغ پولاد -

نیاز بالکسر حاجت و احتیاج و دوست و

فخط و این را نوازان نیز گویند که از فی ز فانگو یا

نیل رز - بالکسر بالام موقوف آنکه رنگ نیلی رز

نیمروز - باسیم موقوف و او فارسی معروف

نام ولایت سیستان و نیز نام نوا نیست و کنی -

باب الزاء الفارسی

فصل فی الفارسی

ناز - درخت صنوبر

نوز - با و او فارسی درختی است خوشبو

که از فی شرفنامه و در فرهنگ نحر احواس و قنیه

مذکور است نوز با و او فارسی و زاء نیز فارسی

درختی است معروف و آن درخت به شبیه

سدره است و بار او چون ترنجلی باشد و بعضی

گویند که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند که

درختی است مانند صنوبر که پیوسته سبز و خرم باشد

و بازار عربی و او فارسی بعضی هنوز نیز آید پس

بنیاد همان نوز است و بازاره است که از فی ز فانگو یا

باب السین

فصل فی العربی

ناقوس - چو مسمیت که ترسیان نواز بر نماز خوش



ناموس - کازه صیاد و نام هنر جبرئیل علیه السلام  
و در شرحنامه منقول از ادوات بعضی بانگ آواز است  
اماد نسجه ادوات که نزد کاتب است در این لغت  
نیست و از شیخ محمد خضری یعنی سنگ تمام سماع است

نجس - پاسب  
نجس - ناقصنده -  
نجاس - مس -

نجاس - مشد و جای برده فروخته شده کذا  
فی التاج اکنون مخفف مستعمل شده است در آن  
بازاری را گویند که در آن بردگان و ستورگان  
و جز آن فروخته می شوند -

نرجس - معروف یعنی زگس و این معرب است  
نستاس - دیوم دوم جنسی انداز خلق که بر  
یک پای می جهند و جز آن پای ندارند و زبان  
عنه ندارند -

نفس - بفتحتین دم و بالفتح خون و تن و سمیت  
و جان و داب  
نفاس - بالکسر فواخی و خونی که بعد از ولادت  
روان شود -

نفسیس - بالفتح چیزه گرانا -  
نفس - بالکسر سیاهی دوات و بالفتح عیب  
بالکسر چیست که اثر دپار بگیرد و بکشد

فصل فی الفارسی

نادوس - جائے عبادت معان -  
نتاس - بالکسر خوش و خرم گویند عمر

نتاسان گذشتیم یعنی نجوشی گذرانیدیم کذا فی  
ز فائگو یا -

نرگس - بالفتح با کاف فارسی نام گل است  
خرد و گرد و درونی او زر دست و در بیرونی  
او سپید و با شطاره چشم معشوق نیز مراد دارند  
نفس - بالضم میان لب و بینی و گرداگرد دهان  
و گرداگرد لب -

ننگس - سردیوار و بنگس نیز درین لغت است  
نند و یعنی و نه منقر لس - یعنی نه فلک

باب الشین  
فصل فی العری

نماش - مشد و کفن نیز -  
نغش - بالفتح جنازه چون مرده برو باشد  
و چون نباشد سر بر گویند و نبات نغش کبره  
و صغری معروف اند -

نقش - نگار و نیز جنسی از اجناس سرو  
یعنی در بیت فارسیان بگلامی مسجع غیر موزون  
نقاش - نگارنده -

فصل فی الفارسی

ناخن خوش - نام دار و سمیت که تیار بشد  
انظار الطیب هندش با کچھ نامند کذا فی  
ز فائگو یا -

نار بالش - یعنی بالش مرتیازیش مح  
خواستند و ہی التي تو اضع تحت الخد -

نایش - بوزن ناروش بیرایه کردن



با میوش - ساز نیست ازان مطربان کذا  
نی ز فانگویا -

باب الصاد  
فصل فی العربی

ناخص - پیرزن لانغ شده از غایت پیری  
نبص - آواز کردن مرغ  
نص - کرانه چیزی پیداو نیز قرآن را گویند

سرن نوش - باوا و فارسی نام دختر  
تقلاب شاه که برام گورد در جباله خویش آورده  
ش - بالفتح سایه کلاه -

باب الضاد  
فصل فی العربی

ناقص - شکسته -  
شخص - بالفتح آن جای که طبیب گیرد در دست  
نقص - شکستن و آنچه از پانندان افتد  
نقیض - خشک و انگشت شکسته و پیوند با  
و بانگ پر عقاب ماکیان و دخل و آواز مزین  
حجام شیشه و آواز عکک کذا فی التاج و نیز ضد  
ما منطقیان میان نقیض و ضد فرق کرده اند  
بدین که ضدین در محل جمع شوند اگر چه مجتمع نشوند  
و نه مرتفع چنانچه نفی و اثبات و موت و حیات  
ما نقیضین مرتفع شوند اگر چه مجتمع نشوند چنانچه  
لعل و سیاه بدین که سپید باشد و نیز یعنی شکسته  
آید جای بلند و کعبه -

سور پاش - ای پراگنده کننده نور  
سروش - بالکسر بادوم و سوم فارسی سوزش  
ردن کذا فی ز فانگویا -

گنجان آن پیکران درفش - یعنی آسان  
پیکران درفش ستارگان و نیز فرشته که موکل است  
ان ستارگان و در فرنگ فخر تو اسن معنی زهر  
برای بوجهل آمده است -

ش - باوا و فارسی چیزی شیرین آب حیات  
زیاک و امر نوشیدن و نوشنده -  
بایش - بالکسر زاری کردن و در ز فانگویا یعنی  
عا و آفرین کردن است -

ش - پایا و فارسی خار که بدان کز دم و زانو  
زند شاعر برای گرفتن روان کرده نیش +  
ماده پر چنگ در نامی خویش + یعنی دست  
خلق خویش نهاده بود و این کنایت از خیلی  
ت که خود نمی خورد -

باب الطاء  
فصل فی العربی

نشاط - بالکسر خوشی -  
لفظ - معروف و آن دارو نیست که حکما  
می سازند هر جا که میزنند آتش میگیرد و  
نمط - بالفتح گونه از چیز -

مادوم قدم بر سر کام خویش - یعنی از  
دخود در گذشتن -  
ش - بالکسر و قبیل بالضم شنونده  
امر شنیدن -



باب الطاء

فصل فی العربی

لحوظ - برخاستن قضیب وقت شهوت  
موظ - یفتخین نوعی از نکلندی و گروهی که بر یک کار  
باشند و نیز بمعنی طریق و گونه و بساط آید -

باب العین

فصل فی العربی

نزاع - جنگ و خصومت -  
نطح - معروف یعنی چرمی که برای سیاست  
جان گبسته اند و بدان ریگ اندازند و نیز چرمی  
که در آن خفته بگذاشته روغن در اندام طلا کنند و  
نیز بساط شطرنج را نامند و نیز گسترده  
نعناع و نعنح - ر بودن کذا فی التاج و در  
شرفنامه در لغت پورده آورده است بتازیش  
نعناع گویند و نیز در لغت نعناع تفسیر کرده است  
و گفته است نعنا بفرعین هم استعمال کرده اند -  
نفع - سود -  
نقع - گرد -

نوع - گونه فی التاج النوع کم از طعمه

باب العین

فصل فی العربی

نقح - بضم ن کیم و سوم پمانه که بدان غله پمانه  
و بتازیش تفسیر نامند -  
نفاع - بالکسر فتح آب و آن طاس که بدان  
شراب بخورند -

نوع - باوا و فارسی نام موضعی است نزدیک  
نحیاق که حافظ نوعی منسوب بدوست

باب الفاء

فصل فی العربی

نقف - بالفتح موسی بر کندیدین -  
نحیف - نزار  
نذاف - معروف یعنی طاج -  
نصف - نیمه -

نعشف - زمین خالی کذا فی التفسیر -

نیف - زیادتی يقال عشر و مائت نیف

فصل فی الفارسی

ناف - معروف و هر چیز امان آن چیز

نکاف - بالکسر موزة درشت یعنی ستوانه

شکره داران که بردست می پوشند کذا فی  
ز فائگویا -

نوف - بالضم بانگ صد که از کوه و از

گنبد و از آب و از چاه و امثال آن پدید آید -

باب القاف

فصل فی العربی

ناطق - گوید در تاج ست الناطق مال زنده

یعنی حیوان و در تفسیر است ناطق اسپ و شتر

و امثال آن

النسق - بالفتح رشته النسق من کل شیء

ماکان علی نظام واحد -

نطق - بالضم نیکو سخن گفتن -



طاق - بالکسر و نیز نطق مانند از است  
ران از از بند می کنند از از نان -  
بیق - آواز زراغ -

افصل فی الفارسی

سخ تعلیق - نام قلم که عجمیان آن قلم  
شش قلم قدیم استخراج کرده اند یکی تعلیق  
ز قلم توفیق کشیده اند و دوم همین قلم تعلیق  
قلم نسخ و قلم تعلیق را جمع کرده و آن را نسخ  
تعلیق نام نهاده اند اکثر نسخ و قلم اثبات بدین  
م می نویسند و خوب می آید و آنکه نسخ تا آنکه  
بیند خط است -

ایلاق - نهر است عظیم هر که بدان نهر  
کند آن شب احوال می آید -

رواق و نه طبق - یعنی نه فلک

باب الکاف

افصل فی العربی

جرک - نام موی از زها در سایان -  
صیه اران پاک - یعنی اولیا و زهاد و  
باد و اتقیا و ملائکه -

ک - خداوند و صاحب برین معنی مرکب  
استعمال کرده اند چنانچه در دناک و غمناک و  
مشک خالص که در و جگر سوخته خلط کرده باشند  
انفی تر فنامه و در ز فانگو یا است ناک مشک  
په با کاف و معشوش کنند و در فرنگ فخر قواس  
ک مشک معشوش -

نان سپید فلک - ماهتاب  
ناوک - آن آلت چوبین خالی که میان آن  
تیز ناوک داشته اند و بد معنی تیز ناوک نیز  
استعمال میکنند -

نثار اشک - گریستن و گریه کردن -  
نروک - لغت کیم و سوم لغت و افسانه کدانی  
ز فانگویا و معنی ترکیب نروخور دست

نرسک - غله است که بتبارش عدس خوانند کدانی  
نستاک - بالکسر چاک شکم  
نساک - بالفتح نام غله است که بتبارش عدس  
خوانند و جزوی از کتابه خیار گران که آنرا سوره

سوره و جزو جزو خوانند و قبل بالضم کدانی تر فنامه  
نشک - بالفتح درختی خوشبو -

نشیم خوچاک - ای بارم صلح خواری که کندگی  
نفاک - گنادان و ابله و حرام زاده -

نغزک - میوه معروف که انب و انب نیز گویندش  
نخوشاک - بالکسر نهب گران و آواز کیش

نکشش شوند و در زاهد می ترجمه صاص -  
نکشک - بکسر تین قرضدار کدانی الاوات و

در ز فانگویا است بعضی بسین همایه نیز گویند -  
نلاک - بالکسر اوراک و دانه شملیت در بعضی

طب است که نوعی آکوست و آن در نوع است  
یکی در غایت سپیدی برنگ شیر است و دوم در

غایت سرخی و شیر است  
نمشک آن شیر که بر روغ داشته و در ادوات

نمشک آن شیر که بر روغ داشته و در ادوات



بدین معنی نمشک است -

نمشک - بضم نین چیز نیت سرخ مانند بود

نسنج فرنگ فتح و اس سوم حرف تار قرنت است

نموسک نموشک - بالفتح و قیل بالضم

باسین جمله و معجزه نیست خرد تبار نشین تنهوج نامند

نموک - نشانه تیر

اور فلک - آفتاب

نوک - با و او فارسی سر تیغ و قلم و پیکان

و جز آن -

نفلک - یعنی یکی آنکه ما هتتاب در دست

و بردوم عطار و یعنی در بر رسوم زهره یعنی نامید

بر چهارم آفتاب و بر پنجم مریخ و بر ششم شمشیری

و بر هفتم زحل و بر هشتم آنکه دوازده بروج و هیت

و هشت منزل و سی و شش تنه یک جمله بر هیت و

آنرا که سی فلک کوکب فلک البروج و منطقه البروج

نیز گویند بهین عرش است که کرسی با هفت فلاک

در دست و آنرا فلک لافلاک و فلک اطلس

و فلک ساده و عقل کل نیز گویند -

نیشک - قرص دار -

نیل فلک - امی نخست فلک نیز سیاهی آن

نیلک - بالکسر گوشت و پوست که نیشخن

گردد و بیفتند -

نیشترک - بالکسر و با سوم موقوف و تار و هشت

یعنی تراک خرد که در سقف و عمارت بکار برند

والله اعلم -

### فصل فی التزک

نک - بالکسر و چنانچه قل غلام قل نک تو

و این ملحق بکلمه -

### باب الکاف التازی

### فصل فی الفارسی

نارنگ - میوه است در غایت شهرت که

تعریب آن نارنج است -

نام و تنگ - تغز و تفاخر و بزرگی یعنی از

چیزی که موجب بویغی بود خود را نگاه داشتن -

نیشک سنگ - لعل و آهین آتش و امثال آن

نر سنگ - بالفتح دایره لشکر که در شکار اوجبت

شکار می کنند -

نفس تنگ - زمانی لطیف که در پیک نی بگذرد

ننگ - عار و عیب

نهنک - بالکسر و بالفتح نیش آبی و با ستاره

بر تیغ و قلم نیز اطلاق کرده اند و در قضیه است منقول

از کتابی نهنک در عزنی تمساج و بهند و

ستار گویند و اگر مدتی دراز در آب بماند

کهومی را آفتی نرسد طول و شصت گز شود و

گویند نهنک بیضه را در کرانه آب زیر ریگ بند

تا بچه پیدا آید آنچه بر او آب باشد نهنک شود

و آنچه در صحرا و رگیستان رود شفق شود پوست

نهنک بریان کرده بخاصیت صرع را مفید بود

و تلخه او اگر در چشم کنند فرود آمدن آب باز دارد

نیرنگ - بالفتح سحر و افسون و جادو



افسونگری و طلسم و در تعریب کات فارسی را  
 با جیم عربی بدل کنند کذا فی زفا نگویا -  
 یوم چو سنگ - ای مقدار نیم جو در وزن  
 نیم لنگ - کبیر لام یعنی قربان تر کش و ساتین

باب اللام

فصل فی العربی

مار جیل - جوز هندی این لغت عربیست  
 ماول - امر ناوله از باب مفاعلن است  
 از قول که معنی آن دادن است امر در کلام حافظ  
 بمعنی اصل فعلاست یعنی بده و بمعنی مشارکت  
 عربیست بدین که عادت منجوران است که

بیکدیگر میدهند پیاله را

نخل - زنبور شهید -

نخل - باغ معجزه درخت خرمای

نخیل - خرمایستان -

نزل - بالضم روزی و بالفتح آنچه پیش آید

نهند از اسباب ضیافت -

نزیل - بالفتح همان -

نسل - بالفتح نوزند و زائیده -

نصل - بالفتح تیغ و پیکان

نعل - نعلین -

نعال - بالکسر جماعه و نیز صفت اخیرا گویند

بدین که جاسی نعل نهادن است

نفل - طاعت که نه فریضه و نه سنت بود

و غنیمت و نوعی از ریاضین بادیه -

نقل - بالفتح از جای بجائی بردن هم بمعنی  
 چون کسی نمیرد گویند نقل کرد یعنی از دنیا به دنیا  
 رفت و بالضم آنچه منجوران بدان تبدیل میکنند  
 نکال - عقوبت -

نخل - زنبور -

نعل - بخشیدن در حق و سزاوار -

نوال - صواب و عطا -

نیل - بالفتح در یافتن و بالکسر رود مصر که از

کشور زنگبار آمده است رنگی است سیاه معروفت

و سپند سوخته که در بنا گوش بچکان بالند دفع

چشم زخم را معانی اخیر از استعمال قرین است

فصل فی الفارسی

نال - نی که درون خالی باشد و بمعنی ظم نیز آید

و پرند است خرد که اهل هند آنرا نولی گویند

کذا فی اللغات و در شرحنامه بمعنی نیشک است

و از شاخ همی شیری شیرازی سلع است که نال

رنگی است باریکه از میان گلک بیرون آید

و در تفسیر است نال گلک میان خال و لسیان

که در آن گلک باشد -

نخل موصل - آنکه شاخ و رختی وصل کنند

چون یکی شود بن شاخ پیوند و رخت هر دو بار و

نخل - بالفتح یا سوم فارسی گرفتن اندام است

یا در سر یا حسن یا در سر انگشت دست چنانکه

بدر آید -

نرجیل - بختمین جامه است ریشمی که در چشم

نهند



**نشیل** - بالکسر یا فارسی شست که  
 باهی را بدان گیرند و قیل بانیز فارسی -  
**نشیل** - بفتحین دو چیز که بیکدیگر گیرند و بیاورند  
 کذا فی شرفنامه اادارات لفظ بیاورند نسبت  
**نشول** - باو فارسی پوشش همزدبان  
**نقش کل** - یعنی عرش  
**نقشه گل** - کنایه از مرکز زمین است  
**نشل** - بالفتح با کاف فارسی آنکه خطش  
 تمام ندیده بود -

**نور بنی زوال** - نور اللہ تعالی  
**نون و دال** - پنجاه و چهار  
**نول** - باو فارسی منقار مرغ و ناره صراحی  
 و مشرب و امثال آن -

**نہال** - درخت نوشتانده -  
**نہل** - نام مبارز تورانی -  
**نیم ہلال** - بامیم موقوف لب معشوق

**باب المیم**  
**فصل فی الحركات**

**ناوم** - پشیمان -  
**نائم** - خفته  
**نجم** - ستاره و پروین -  
**نجوم** - ستارگان و شش در کرات آسمان -  
**ندیم** - یار شتاب نشین مجلس بادشاهان بزرگان  
**نسیم** - باد نرم و خوش که از آخرت باطلوح  
 آفتاب وز دو بومی خوش آید کذا فی زفا نگو یا

بود در شرفنامه بعضی باو خشک خوب و لیست  
**نظام** - بالکسر نام یکی از ملوک که یکی از کرنا  
 بود و مر و ایدر شسته کرده و شعر و آستی کار  
 و سیکه کاربرد و راست شود و در قنیه بمعنی  
 پیوستگی است -

**نظم** - سه ستاره است بجز از نزدیک و نیز  
 سلک در و مر و اید و سلک سخن موزون و لطیف  
**نعم** - بفتحین ستوران اما غالباً مدہ است  
 بر شتران و نیز بمعنی آرمی است برای قصد یوق  
 کلام سائل و در شرفنامه بعضی چار و ای نرم رود  
 و کبیریم و فتح دوم جمع نعمت  
**نعیم** - بهشت ناز و نعمت  
 تمام - بالفتح و تشدید سخن چین و در قنیه است  
 نام سینتر و آن گیاهی است مانند پودنه  
 دافع زهر کزدم و بومی خوش دارد  
**نوم** - خواب -

**فصل فی الفارسی**

**ناف عالم** - یعنی کعبه اللہ  
**نا کام** - ناچار و معنی ترکیب نامراد و ناخواست  
 اما استعمال این در محلی است که کار نغیر خواست  
 بنده محض یا رادۃ اللہ تعالی از هر چه بارادت  
 خدا باشد نغیر خواست بنده برای رذان اسبج  
 چاره نباشد از اینجا بگویند ناچار و نا کام است  
**نان حادثہ خام** - اسی حادثہ مغلوب و  
 نامزد کذا فی الا اصطلاح -



رم لگام - یعنی است ام که کسر نباشد  
 بریم - بالفتح نام پر سام که جد ششم دستان بود  
 شرم - بالکسر بازو فارسی چیز است مانند دود  
 بهواتار یک کند در لسان الشعرا بازو تازی  
 ندرج است و در فرنگ فخر قواس معنی این  
 ره که از آتار یک کند مذکور است

سل او هم - یعنی شرابی که از انگور سیاه سازند  
 سپرم - بالفتح آنجا که آفتاب نیفتد که آن  
 فرنامه و در فرنگ فخر قواس بدین معنی  
 سرم است و آنجا که بران آفتاب نیفتد  
 شیم - بالکسر بایه فارسی است میان مرغان  
 بای نشستن آن مقام که همیشه آنجا باشند  
 حل مشام - ماه صبح و نزدیک میدان صبح و صبح  
 جذرا هم - ای نعمت تو هشت بهشت  
 نام - بالفتح زشت تیره کون در لسان الشعرا  
 رنگ فخر قواس لغام با فاء قوم است اما  
 و ات صحیح با عین است -

ش کرام - یعنی اگر کسی قدری وقامت  
 رد و سخت و کاهل بود و امانش لبر المثل  
 نیک نقش بحرام -

موسوم - یعنی جوهر فرو نم یعنی ترصد خشک  
 گرم بالفتح با کاف فارسی مفتوح  
 یک غم زدگان -

خط شده عذار عالم - ای بروی من  
 برای نورسته

توقلم - آنکه نوشتن آموزد -  
 نه مام - نه فلک  
 شیر عظم - بالفتح بایر شد و ترکیب تو صیفه  
 یعنی آفتاب کذا فی فرنگ علی بیگی -  
 نیرم - بالفتح همان نریم مذکور -  
 نیست سنگم - ای و فر نیست مرا -

**باب النون**  
**فصل فی العزلی**

ندان - ندیم و پشیمان  
 نر حبس دان - معرب نر کس دان -  
 نسرین - نستر -  
 نسیان - نر اموشی -  
 نصفان - قرح که شراب و به نیمه سیده باشد  
 نصبین - نام شهر است -  
 نظرون - بالفتح بوره سرخ و قیل نمک دریا  
 پیش سمندرک گویند کذا فی القنیه و در بعض لغات  
 طب جو اکار نوشته

نحمان - بالضم چار پایان و نام شخصی است که  
 ملک عرب بوده و نیز نام امام عظم ابو صیفه کوفی  
 و بالفتح رودخانه است در طائف که بطرف عراق  
 میرود و آنرا النحمان الملائک گویند  
 نون - ماهی بزرگ و دوات و نیز شمشیر و  
 چابک زرخ کذا فی التاج و در زفانگویا می گویند  
 یعنی دولت لغت بغدادی است و نیز حرف  
 از حروف تهجی و کنایه است بایر و کند و در قنیه است



نون بالظم در حال و نیز بمعنی کنون در شاهنامه  
آده است پس فارسی باشد در زفانگویا بمعنی  
تنه درخت -

نان کشکین - نانی که از گندم و نخود و جو باقیلا  
و از هر گونه بهم آمیخته پزند -  
نان مشیدن - از جهان چیزی ندیدن ما و  
تریدن - خم دادن و مانده گردانیدن کذا  
فی القنیه -

فصل فی الفارسی

ناخن بریان - نام دارو هست که بتازش  
اطفار الطیب دهندش نکه نامند

ناودان - باد او موقوف سیلاب چه در  
چه در زمین -

نارستان - ای زنی نوبر و سخت پستان -

نازان - یعنی خزان و گزبان -  
ناراشک من - ای ریزش اشک من  
ناریدن - بالکسرتار کردن -

ناروان - بار او موقوف انار ترش و آشدن  
نار دین - بار او موقوف سنبل و می زرد

نارستان - جایکه درختان انار بسیار باشند  
نارون - بار او موقوف درختی است رست  
و دراز بالا سخت خوب نسوب بقدر شاهان که  
که همیشه داران ازان سته سازند و نیز نام پیشه است  
نزدیک همیشه در ایران مین که انرا همیشه نارون  
گویند و در شرح مخزن میگوید درخت انار است  
ناریدن - مخ کردن و ترسیدن -

ناروان - بالفتح بادال موقوف معروف  
تبارش سلم و در جو دهند بیطریعی نامند -

نارستان - جایکه درختان انار بسیار باشند

نارکان - بالفتح بادوم مشد و گدایان شوخ  
نارم گردن - با سوم موقوف چهارم فارسی  
ناریان - بالفتح همان نریم -

نارون - بار او موقوف درختی است رست  
و دراز بالا سخت خوب نسوب بقدر شاهان که  
که همیشه داران ازان سته سازند و نیز نام پیشه است  
نزدیک همیشه در ایران مین که انرا همیشه نارون  
گویند و در شرح مخزن میگوید درخت انار است  
ناریدن - مخ کردن و ترسیدن -

ناریدن - بالفتح باز او مجمه بیرون کشیدن  
که نانی زفانگویا -

نارستان - جایکه درختان انار بسیار باشند

نارستان - بالفتح یک سوم و چهارم نام گلی  
خوشبوی سپید تبارش نسرین گویند و در زفانگویا  
میگویند نسرین و رای نسرین است اما در تاج ترجم  
نسرین همین نسرین و رده است و قیل کلنیست ز  
نستین و نستیمن - کلاها بالفتح و نانی با بار

نارستان - جایکه درختان انار بسیار باشند

نارستان - بالفتح یک سوم و چهارم نام گلی  
خوشبوی سپید تبارش نسرین گویند و در زفانگویا  
میگویند نسرین و رای نسرین است اما در تاج ترجم  
نسرین همین نسرین و رده است و قیل کلنیست ز  
نستین و نستیمن - کلاها بالفتح و نانی با بار

نارستان - جایکه درختان انار بسیار باشند

نارستان - بالفتح یک سوم و چهارم نام گلی  
خوشبوی سپید تبارش نسرین گویند و در زفانگویا  
میگویند نسرین و رای نسرین است اما در تاج ترجم  
نسرین همین نسرین و رده است و قیل کلنیست ز  
نستین و نستیمن - کلاها بالفتح و نانی با بار

نارستان - جایکه درختان انار بسیار باشند

نارستان - بالفتح یک سوم و چهارم نام گلی  
خوشبوی سپید تبارش نسرین گویند و در زفانگویا  
میگویند نسرین و رای نسرین است اما در تاج ترجم  
نسرین همین نسرین و رده است و قیل کلنیست ز  
نستین و نستیمن - کلاها بالفتح و نانی با بار

نارستان - جایکه درختان انار بسیار باشند

نارستان - بالفتح یک سوم و چهارم نام گلی  
خوشبوی سپید تبارش نسرین گویند و در زفانگویا  
میگویند نسرین و رای نسرین است اما در تاج ترجم  
نسرین همین نسرین و رده است و قیل کلنیست ز  
نستین و نستیمن - کلاها بالفتح و نانی با بار

نارستان - جایکه درختان انار بسیار باشند

نارستان - بالفتح یک سوم و چهارم نام گلی  
خوشبوی سپید تبارش نسرین گویند و در زفانگویا  
میگویند نسرین و رای نسرین است اما در تاج ترجم  
نسرین همین نسرین و رده است و قیل کلنیست ز  
نستین و نستیمن - کلاها بالفتح و نانی با بار

نارستان - جایکه درختان انار بسیار باشند

نارستان - بالفتح یک سوم و چهارم نام گلی  
خوشبوی سپید تبارش نسرین گویند و در زفانگویا  
میگویند نسرین و رای نسرین است اما در تاج ترجم  
نسرین همین نسرین و رده است و قیل کلنیست ز  
نستین و نستیمن - کلاها بالفتح و نانی با بار

نارستان - جایکه درختان انار بسیار باشند



نام پهلوان تورانی برادر پیران که در جنگ کشته شد  
 بدور بید بعد از کشته گشتن هومان چون پهلوان  
 بر لشکر گور زبده بدست تیرن کشته گشته -  
 شاختن - بالکسر نشاندن -  
 شاختیدن - مثله کذافی ز فانگویا -  
 نشان - علامت و هدفت و امر نشان دادن  
 ز فاعل آن -

نشان دادن - نهادن یعنی بنشان دادن -  
 شکره طفلان - یعنی آن نقش و نگار که در تخت  
 بچگان نویسد و عامه آنرا هدیه خوانند  
 شکر خیدن - نیک کردن کذافی ز فانگویا  
 کشیدن - بالفتح نهادن -  
 کشیدن - بالکسر بایه فارسی بهمان کشیم  
 که کور و در فرسنگ فخر قواس است که خلوتگاه  
 خانه را گویند -

صدا عین - بالضم بد نظری -  
 غفلان - یعنی ناشخاوه و آن تنگی است که  
 سپاه شکر را ببرد و ناگوار است مضم کند و گفتگی آرد  
 هندیان را این نامند -

غفلان - بوزن همین هومان مثله -  
 غوشا کیدن - بالکسر کیش کیش کردن  
 غریبیدن - بالفتح دعاء بد گفتن و کردن  
 لغزیدن - بالفتح و قیل بالکسر دعاء که تبارک  
 لعنت خوانند -

نقد روان - مال سه ضایعه و نیز نقد جان

نقد گیران - یعنی ثبوت حوالان طالبان دنیا  
 نقش بر آب زدن - محو کردن -  
 نقش بر کار کن - ای مخلوقات همه -  
 نگارستان - با کاف فارسی نگارخانه -  
 نگران - بالکسر کاف فارسی بنیاده مقابل  
 نکون - بالکسر کاف فارسی آنکه کور باشد  
 و در و در افکنده -

نگو سپیدن - بالکسر کاف فارسی و او فارسی  
 ناپسندیده و زشت گفتن و سز نش کردن  
 و بد گفتن و شکایت کردن -  
 نمد در آب داشتن - کنایه از مکر کردن  
 و در فکر و حیل و دغا بودن -

نمد زین - نمدی که بر پشت اسپ نهند  
 نمشیدن - بجز و سپیدن -  
 نمک - کنایه از گریه کردن -  
 نمک بر جگر داشتن - کنایه از محنت محنت  
 و عذاب بر عذاب کشیدن باشد -

نمکدان - کنایه از دهمان محبوب  
 نمکدان شکستن - کنایه از یوفانی وزیر نیست  
 نمک در آتش افکندن - بنام غوغا و فریاد کردن  
 نوامی جان - یعنی اسیر محبت جان و سرود  
 و عیش جان -

نوا ختن - با فاعل موقوف سر آمدن  
 و بانگ زدن و خوش کردن و برادر ساینیدن  
 نوار بان - بالفتح فردگانی و عطا و شعرو نیز



بمعنی فدا آید یعنی بگیری که جان خود را باند  
 نوازین - یعنی نوازنده و نوازنده و نواز  
 نوازیدن - نواختن  
 نوا میدن - بالفتح نالیدن و جنبیدن گذا  
 فی زفا نگویا  
 نوا سنج خوان - خادم و غلام -  
 نوان - بالفتح نالیدن جنبیدن بر خورشیدن  
 مانند جودان بر روز شنبه و آگاهی و دو و گرو  
 و کوز و گون شده و حمیده  
 نوا میدن - بالفتح والنون بعد الالف نالیدن  
 و آگاه شدن معنی انوار زفا نگویا است -  
 نوا میدن - بانگ کردن -  
 نوا یین - اگر استگی و میزبانی که جهت خانه نو  
 است گذا فی زفا نگویا اکثر در صفت پادشاهان است  
 نوبت خوبی نرن - امی در ملک حسن  
 پادشاهی کن  
 نوبهاران - جمع نوبهار بر خلات قیاس  
 نوجوان - یعنی آنکه هنوز خطش نه میرده بود  
 نوزیدن نوزیدن نوزیدن - کل بفتح نوزیدن  
 گذا فی زفا نگویا در شرفنامه مذکور است نوزیدن  
 نه کردن و گذاشتن و راه یافتن و در قیاس است  
 نوزدن بفتح اول و دوم و چهارم آن چوب که  
 در آنک جامه در آن بچیند وقت بافتن  
 نوز شستن - محو صلی الله علیه و سلم و روح او -  
 نوز سنگان چمن - نهالها و گلها و شکوفه ها

و شاخهای نودمیده  
 نور بان - همان نور بان -  
 نوزادگان چمن - همان نور سنگان چمن  
 نوشیروان - بالضم با و او فارسی با و شاه  
 ایران زمین که تولد حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و سلم در زمان او بوده است و او فرزودک  
 حکیم را که صاحب طب بهیله باحت بود پادشاه و نه  
 هر که متابع او بودند کشته و کوشکی که آنرا ایوان گری  
 گویند بنامی دوست هر چه نامرتب مانده بود  
 پرویز پسر و مرتب گرد آید بتبارش نوشیروان گویند  
 نوشیدن - با و او فارسی آشامیدن  
 نوشین وان - بالضم با و او فارسی آن جان شیرین  
 نوز و سان - همان نور سنگان چمن  
 نوز میدن - با و او فارسی خسپیدن  
 نونیا زان - سالکان مبتدی در جماعت  
 قلندران هر که نو آید او را نونیا گویند -  
 نویان - با و او فارسی مانند طبعی که از بید بافتند  
 نویان و نونین - کلاه با با و او فارسی ترکان  
 سلاطین و ملوک را بدان خطاب کنند -  
 نوزیدن - بالفتح زاری کردن و نالیدن  
 نهازیدن - ترسیدن  
 نهان پیکران - نور سنگان پریان مانند ایشان  
 نهان - پوشیده -  
 نه با عم ایوان - نه فلک -  
 نهفتن - پنهان کردن و پنهان شدن -



شستن - بالکسر نادن -

صحنه گریه کردن - نه فلک

سین - بکسریم و فتح دوم و چهارم سر پوش دیگ

دور فاکو یا مطلق است یعنی سر پوش چیزه

منگک بزحمتان - ای شمشیر اجل -

زیر جوشن یعنی مرگ سفاجات که مردم از آن

لافت کذا فی الواو به معنی منگک شیر آبی

بجای تیغ مراد است -

سیدان - بالکسر اندیشه کردن غم خوردن

بنادن کذا فی زفا گویا

بیازیان - حاجتمندان -

نیاکان - بالکسر بدان مترادف کذا فی زفا گویا

بیازلان - بفتح یکم و سوم و قیل بضم سوم

تنگدشته چنان نماید که مردم را فرود می گیرد

آن مقدمه صرح است هندی که کاهه نامند

صرح را هندی مگر بالکسر گویند -

بزه آتشین - آن تارهای نورانی که چون

سوی آفتاب نگر می پیش چشم آید

بیسان - بفتح دت مانند آفتاب و برج

عمل و نیز مانند نی -

بیستان - بفتح یکم و کسر دوم و نیز لیکون و م

و کسر ثالث بیشه که آنجا بسیار باشند -

نیقه یوستین - بادوم و خرم و ششم فارسی

رو باه را گویند چنانچه در شرح مخزن است

نیلگون - آسمانها -

نیل کشیدن - سینه سوخته و زفا گوش بکجان

نقطه نادن برای دفع چشم زخم -

نیوشیدن - بالکسر باد و فارسی شنیدن و سخن

کسی در گوش کردن کذا فی شرفنا و زفا گویا

بالضم نیز است و معنی حسرت و طلبیدن و شخص

تجسس نمودن هم آمده است

باب الواو

فصل فی العری

نحو - مانند و نام علمی که تصحیح اعراب بدان شود

نصو - سوی پیشانی گرفتن -

نضو - جامه بر کردن -

نعلو - دوری -

نفلو - استخوان

فصل فی القاری

تارخو - باره و موقوف کل ناره آنرا کذا فی گویند

تافت آهو - مشک و بوی خوش باشد که

زلف و کاکل مشوق است

تاو - چوبک میان عالی و خسته خراب مثال

آن کذا فی شرفنا و در فنیه است که راوشی

کشتی هم مستعمل است

تخیر گاو - نام نوازی است

تسطو - نام مروی صاحب نهج سالیان

و قبله و مجتهد غلت ایشان

تسو - بالکسر سین و زفا و شرفنا فتح با شین



کلمه با با و فارسی نشس که در و سجد در شتی نبود  
و نشان باشد هر چه برهنند بقیقت و بر و تاند  
شتمو بانون و شین معجمه و تار و شت نام  
مردی کذا فی ز فانگویا

ششیمین یو - یعنی دنیا -  
نمکدان تو - یعنی دمان تو -  
تو - با فتح منند کهنه و تجدید و لم نویدن که معنی  
آن نالیدن و زاریدن است  
تو و - بفتح کیم و همزه منضم و او مرقوم شده  
خرمای تر و در شرفنامه نو بفر و او دوم نیز بدین معنی  
مرقوم است و در فرهنگ مخترقواس است که  
نووین خوانند خرمایا -

نوشدارو - با دو م فارسی و سوم موقوف  
شراب و تر یک یعنی پاوزه  
شیر و - با و او فارسی زور که بتلاش قوت نامند  
چیسو - نشتر حجام که بتلاش مضع خوانند  
نیو - با یاء فارسی پهلوان و دلیو معنی اخیر  
از ز فانگویاست

باب الساء  
فصل فی العرے

ناحیه - کرانه -  
ناشره - زنی که با شوی آرام نگیرد -  
نبوه - پنجمی  
نیتمه - معروف یعنی زاده و پیدا شده -  
نجاه - رستگاری -

شجاسه - پلیدی  
نجبیه - با جیم مرد نجیب  
نخبیه - بالخا و معجمه و بدل و متر از هر چیز سا و مرد  
گزیده و دوستگانی -

نحوه - تکبر -  
ندامت - پشیمانی -  
نزله - معروف کذا فی التاج و در قنیه نزله بارخ  
ز کام که دیر تر باشد -

نسنیه - بالضم معروف -  
نزهیم - بالضم پاکیزگی و تازگی  
نسبیه - معروف -  
نصره - بالضم یاری -

نصرة الخارجه - نام شکل کرم علم رطل دوم نصره اللدا  
نصفه - واو و هو الا اسم من الانصاف

نصیحه - پند  
نطفه - آب منی -  
نظاره - جمع نگرندگان و فارسیان بمعنی  
نماهم استعمال کرده اند -

نعامة - شتر مرغ  
نعره - گیس که در بینی خرد آید کذا فی التاج

اما این زمان اهم شده است مراد از نخج و حزمین  
نعمه - بالکسر روزی و دسترس و نیکی و منت و  
و ناز و نکوئی و بالضم روشنی چشم و چشم روشن  
گردانیدن بچیزی و چشم روشن شدن بچیزی  
و نعمه الله من عطاوه و انعمه اسم من الانعام



نوعه نازکذافی التاج و در قنیه است نوعه کله  
 بعضی مال نیز آمده است  
 غمسه - بالفتح آواز -  
 فحمة - دمیدن بوی خوش  
 سفقه - روزی -  
 تقاره - بالفتح باقاف شده و طبل مسین  
 در موکب ملوک و سلاطین بنوازند و بعضی  
 غلط نغاره و نغره گویند -  
 ققره - بالضم سیم و بالفتح دانه چیدن مرغ  
 نقطه - بالضم معروف -  
 کلمه - بوی دبان کذا فی التاج و در زنگ  
 علی بیگی معنی بوی خوش است  
 پیسه - سخن چینی و حرکت و جنبیدن و از نرم  
 واکه - حماقت -  
 وواله - بالفتح معروف یک عطیه فارسیان  
 بالکسر معنی یک لقمه طعام و آنچه بیک دست  
 بیزند از رویشم مانند آن استعمال کرده اند و  
 طعام پس خورده را نیز گویند و جنسی از لوازمات  
 واه - حاجت و مراد -  
 ووابه - فریب شدن ستور  
 ووبه - مدت و وقت و معنی کثرت نیز آید -  
 ووتبه - آنچه بر در باوشاهان میزنند از طبل  
 نام ولایتی است و عهد -  
 ووجه - زاری کردن یا اولز بلند -  
 وناپه - پایان کار

شمه - مراد نیز تصدول -  
 نیابه - نوبت کذا فی التاج در عرف نیابت  
 بعضی وزارت است

فصل فی الفارسی

نا ترا شده - یعنی بی ادب بی سار و بی اصول  
 ناخن خامه - امی نوک قلم -  
 ناخنه - پوست تنگ که از پیوله چشم پدید شود  
 و بتدریج تمام چشم را بپوشد و گفته اند که بدیدن  
 ستاره سهیل دفع شود -  
 نارسیده - خام و باکره و بی مهر -  
 نارسیده - امی نارطرنده -  
 ناره زبانه - کیان  
 نافرمانت - بفتح سوم و پنجم زشت روی  
 و بی ادبی -  
 نافه - معروف ای نافت آهومی مشکین -  
 ناف هفتت - یعنی روز سه شنبه -  
 ناله - آه و زاری کردن با آواز -  
 ناموس گاه - امی جای جنگ -  
 نامه - معروف و کتاب -  
 ناخواه - همان نغز خوالان -  
 ناخورش خانه - یعنی سرکه تبار نشین و نیم آ  
 خوانند کذا فی حواشی مصابیح و نیز گدا -  
 ناوه - آن چوب میان خالی که نیز ناول  
 در آن بنهند و بیندازند و آنچه در خمیر کنند و  
 آلتی است که بدان گندم و جوار و دل با شیا



رود و چوب یا از آهن خالی که تیر تا دو که را در آن  
 نماده اند از بند و چوب یک میان پشت آدمی و اند  
 گندم و خسته خر بار نیز گویند و نام معنای  
 و چادر کهنه را هم گفته اند و نیز گویند که قالب  
 روح باشد هر دو معنی اخیر از زفا نگویا  
 ست -

نایره - فعل آوند از هر چه باشد و باز از فارسی  
 ساز لیت جو لایرگان را کذافی زفا نگویا  
 نبرده - بفتح تین مبارز و دلاور

نبره - نبره  
 نبیسه - بفتح تین لیس و ختر کذافی لقبیه نامور منند  
 نبیسه لیس لیس را گویند و نبره لیس و ختر را -

نبریر - بفتح با چهارم فارسی لیس لیس و لیس و ختر  
 و اینجا نبریر از جانب ختر و نبیسه از طرف لیس گویند  
 نخکله - بفتح جوز فارسی که برزه نتوان شکست  
 پندش اکروط نامند -

نزرگه - بفتح با کاف فارسی مکسوران گلی که  
 بر سقف از عاج یا از استخوان راست کرده  
 وصل کنند -

نزه - بفتح موج آب و آلت رجولیت و  
 باراء مشد و گدای شونخ و درشت و قوس  
 دستینه بدین معنی در صفت دیوان و شیران  
 استعمال کرده اند یعنی اخیر مخفف هم آمده است

و بدین معنی مخفف هم آمده است  
 نر سوره - که ک کرده و همین باشد یعنی کرد

و فندق بزرگ کذافی زفا نگویا -  
 نره مهنگاه - ای نفر جگانه و در فرسنگ نقره است  
 که معنی اصل است -

نراده - بفتح و الکسر باز از فارسی گوهر است  
 که بتنازیش اصل خوانند -

نزل بر سقند - یعنی نعمت خوار و طالب  
 منتزله - بفتح نام ستاره -

نرزه - باز از فارسی تیر سقف  
 نسقوه - بفتح با و او فارسی نام پهلوان ایرانی  
 و نیز جنگ آور و سینه ده و بعضی بشین معجمه  
 نیز گویند کذافی زفا نگویا -

نسله - بفتح و بالکسر است و ستور و زفا نگویا  
 بضم نیز آمده است  
 نشانه - هفت -

نشقوه - همان نشقوه مرقوم -  
 نشره - بفتح هیه که بر تخته کودکان نگارند  
 نشکرده - بفتح یکم سوم دست افزار لیت  
 کفش گران را -

نشوره - بفتح باشین معجمه مستی -  
 نشیمه - آن پوست خام پیراسته که  
 آنرا در سینه میرم خوانند -

نظامیه - نام مقامی است  
 نعل زوه - یعنی نعل بسته و در اصطلاح شعر است  
 ای اسپ را برای سفر ساخته کرده -

نعمتکده - یعنی بهشت -



نوشته - با و او فارسی دل کسی از بیم شکستن  
 نویذ تسکین دل کسی دادن و در لسان الشعرا  
 بسین مهله مرقوم است و در زفا نگویا یا بشین  
 بجه است و الله اعلم بالصواب -  
 خوله - با و او فارسی زلف و پوشش و زود بان  
 آنرا نغول نیز گویند کذا فی زفا نگویا -  
 غایب - درم ناسره -  
 قدشش وزه - یعنی این جهان  
 جهان و آنچه دروست -  
 نقطه دائره - یعنی حضرت رسالت پناه  
 علی شعله و سلم و قلاب مرکز فلک -  
 نگارخانه - بالکسر با کاف فارسی در راه موقوف  
 یعنی آن خانه که بنقش گوناگون آراسته و  
 نگار کرده باشند -  
 لکتره - با کاف و زاء فارسی کوزه و شرابه  
 سفالین و در لسان الشعرا باز او تازی مرقوم  
 نموده - بالکسر با کاف و باز گونه و مانند کذا فی  
 زفا نگویا -  
 تنگ نامه - با سوم فارسی موقوف یعنی  
 نامه تنگ -  
 نواجسته - بفتح یکم و چهارم یا غ نواشته  
 و در لسان الشعرا با خا عجمه مرقوم است  
 نواخانه - یعنی بندی خانه  
 نواسه - بالفتح همان نبیسه مرقوم کذا فی  
 اجمال حسینی -

نواشته - بالضم خشت زده و کتر و جمیده  
 و قیل بسین مهله است  
 نو با و ه - بالفتح با رسیوه که اول رسیده باشد  
 و چیزی که دیدنش بچشم خوش آید تا بازیش طرفه  
 خوانند و در لسان الشعرا المعنی تخمه کور است  
 نوحیه - بفتح یکم و سوم سیلاب تیز  
 نوده - بالفتح فرزند عزیز  
 نورده - بفتح تین تنه پیراهن و پشمپیده و در  
 ادات است پیراهن و قباله کذا فی زفا نگویا -  
 دور فرسنگ - فخر قواس است که معنی پیراهن است  
 نوره - بالضم در عربی آهک و در فارسی سیر  
 نوزده - گریبان جامه -  
 نوسیه - فریاد گریه بگلو -  
 نورسار و ه - ای نوری کدورت و نور مجرد  
 نوسه - با و او فارسی قوس قزح و در فرسنگ  
 فخر قواس یا بشین و قرشت است  
 نوشته - بفتح تین پشمپیده  
 نوشین با و ه - با و او فارسی نام نوازی است  
 و بخی و شراب گوار -  
 نو گوار ه - بالفتح با کاف فارسی کسی بسیار گوی  
 نوند و - بفتح تین اسپ و نوند نیز گویند  
 نهاده کلاه - ای سجده کرده و سر نهاده  
 نهاله - بالفتح کازه صیاد -  
 نهانخانه - بالکسر خانه که زمین کنزیده است کنند  
 در بهای تابستان در و باشند هفتاد و شصت و نه



نامند بتنازیش حقیقه خوانند

نه پرده - ای نه فلک

نه حجره - یعنی نه حرمان حضرت رسالت پناه  
صلی الله علیه وسلم -

نه ده - یعنی زیور و آرایش  
نه و اله - گجرات -

نه زن سید - یعنی نه حرمان حضرت  
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم -

نیازنده - نیکنده -

نیزه - بیا و فارسی معروف که بتنازیش  
سنان نامند و نیزه علم -

نیستنه - بزیادت باشکوه بعضی نسبت

نیفه جامه - رویاه ای پوستین رویاه  
کذافی شرح مخزن -

نیفه - بچشم جامه کذافی شرح نام و در قنیه است  
نیفه آنجا که از اربند بود

نیلی حقه - آسمان -

نیم خانه - گنبد کذافی ز فانگوبیا -

نیم خورد - یعنی اندک و ناتمام

نیم سفته - سخن ناتمام و سر بسنند و نیم تراویده

نیمه - نصف هر چیزی و نیز برقع -

نیم کاره - کاری که ناتمام بود هندیش نیم گله نامند  
نیوشنده - با و او فارسی شنونده -

نیوشه - با و او فارسی سخن کسی در گوش  
کردن و گریستن بگلو -

نیوه بیا و فارسی ناله و خروش و نوحه

### فصل فی التزکی

نحوه - چند چیز

نولقیه - پوست سر -

نهر - چیزی

### باب الیاء

### فصل فی الفارسی

نمای - معروف کذافی التاج و در شرح نام

نمای ساز نسبت معروف و نامی گلو -

نهی - پیغمبر علیه السلام -

نجموی - راز

نخاسی - نسوب بسوی سخاسا مادرین دیار

نخاسی کسی را گویند که اسپ بفر و شانند -

نصرانی - ترسا -

نصفی - بانگسرا اصطلاحی است و نام جنگی

و نیز نوعی از پیا لیا است -

نطاسی - طبیب نیک استاد دانا

نقطی - نقطه انداز و در قنیه است رنگ را

گویند که سبز باشد و بسیار زیاده

نقی - پاکیزه -

نواحی - جمع ناحیه یعنی اطراف

نهی - بازداشت -

### فصل فی الفارسی

ناداشتی - بی شرمی و بیحیائی و بیعزتتی کذا

فی ز فانگوبیا -



داوان ووه مرو و گوی - یعنی نادانی که  
 سخنان نالائق و بهیوده و پریشان بیفایده گوید  
 نازامی - یعنی منکر -  
 ناز پیری - بازار موقوف و یاد فارسی نام  
 دختر بادشاه خوارزم که بهرم گور بحباله خویش  
 آورده بود -  
 مارنگی - باکاف فارسی معروف یعنی نام  
 سیوه و نیز نیرنگی -  
 ناسازی - یعنی مخالفت و بی وضعی  
 ناطوری - کشت بان کذا فی القنیه  
 ناظر در ساری - یعنی ناغده نویس  
 ناقوسی - نام نوای ست و کنی و اورنگی  
 نامی - نامور و نامدار  
 نانبائی - طبایح یعنی نان پر چنانچه در تفسیر  
 تراهدست در قصه زن ایوب که روزی  
 به کان نانبائی رفت و گفت آن مستدار را  
 چیزی ده طبایح گفت برد اگر ترا کسی اینجا بیند  
 از من نان نخرد -  
 نان جوی - یعنی گدا و طالب و تیا -  
 نان فیروز خانی - باوا و فارسی نانی ست  
 از جنس خطائی موازنه یک منی می پرند -  
 تاوک سحری - یعنی آه و دعای بد سحر گاهی  
 نائب تنگری - خلیفه خدا و سلطان  
 ناسی ترکی - آنکه بر در ملوک و سلاطین  
 هنگام رزم زنند -

نانی - ناسی زنده -  
 ناسی - ساز نیست معروف -  
 نرسی - بالضم بایه فارسی نام پسر نور پادشاه  
 ایران زمین -  
 نزل عیسی - مانده که از آسمان می آید -  
 نسطوری - نام نرسی است -  
 قطارگی - باکاف فارسی بهینده کذا فی  
 شرحنامه اقول گی برگه که صادر شود یعنی معصوم  
 بود چنانچه زندگی زنده بودن پس معنی آن بسند  
 و دیدن باشد  
 نفیری - نوعی از مزامیر معروف که هنگام  
 سواری سلاطین و بوقت جنگ نوازند  
 نیل - شب  
 نقش خاک گوهری - ای صورت مردم اصل  
 نقره خنک رشتی - آفتاب بدانکه ز رشت  
 نام حکیمی آفتاب پرست و اضع دین آتش پرست  
 که دعوی پیغمبری کرده بود بدروغی و معجزه او  
 به طلب آن بود که با بهای خود سپ برگرفت  
 و مطلق ماند پادشاه آفتاب را وقت بر آمدن  
 تشبیه با سپ ز رشت کرد بسبب معلق  
 بر آمدن آفتاب را تشبیه با سپ کرده اند -  
 نکته باومی - سخن نرم و پذیر کذا فی اصطلاح  
 شکر می - بفتح تین طولانی ست که از غسل با  
 دو شاپ آرد انداخته می پرند -  
 نمی - تری



نوآموزی - یعنی ابتدای تعلم -  
 نومی - نام حیمه است و نیز اسپ نومی که مقدار  
 زمین کرده مهیادارند و ثوبت زره  
 نوبهاری - نام نوائی است و کهنی -  
 نووارائی - عطا و شع و شاکردانه  
 نومی - شاکر بالفتح تازگی و تجدید وزاری کنی  
 و نیز گوید سستی -

نومی - بالکسر بایار فارسی قرآن -  
 نهامی - بالفتح آهنگر -  
 نهنک هندی - یعنی تیغ هندی -  
 نی - بالفتح نی و شکر و نی های دیگر نیز آید -  
 نیروی - بالکسر باد او فارسی زور که بتنازیش  
 قوت خوانند -

نیزه خطی - نوعی از نیزه های سیارزان -  
 نینومی - نام شهری که هترتویس علیه السلام  
 در آن شهر بفرمان خدای تعالی برای دعوت  
 رفته بود و قوع در لطن حوت بهمانجا بود -  
 نیوبارومی - یعنی نه اینپاشتی -

کتاب الواو

الواو کونهای آبی رنگ لایال کثیر و بحساب پیشش باشد و  
 مفتوح در آخر از حروف عاطفه و نیز مزموک آید  
 و هم معنی عطف و مختصر او آید -

باب الالف

فصل فی العربی

و با - بیماری عام -

و حاشا - جمع و حاشان معنی گرسنه  
 و را - بالمد پس و پیش و نوزند و نوزند زاده  
 و مؤمن الاضداد و در فارسی و رای نولیند و  
 در اصطلاح لشعرا معنی و رای برتر نوشته است  
 چنانچه در باب الدال می آید و در نسخه بیرون است  
 اما معنی اول را مطرغ بن شیخ شرف الدین پانی پتی  
 مؤید است و حدت و رای کنگره کبریا کشد  
 و معنی غیر استعمال میکنند اما میان غیر دای نوع  
 حرفی است زیرا چه صفات خدای غیر ذات  
 گفتن درست نیست

ورقا - کبوتر خاک رنگ -  
 و غا - بانگ و جنگ یعنی کارزار را که و غا  
 میگویند هم بدین که حق دوستی چنانکه هست تمام  
 نگذارده است کذا فی القنیه -

و فا - بیان نگاه داشتن و حق چیزه تمام  
 گزاردن و نام معشوقه -

ولد الزنا - حرام زاده و در فارسی ولد الزنا  
 پروانه و کرمهای دیگر را گویند که بطلوع  
 سهیل نمی میرند -

فصل فی الفارسی

وا - بمعنی آتش است همچو ماست و المعنی آتش  
 ماست و معنی باز هم هست چنانکه گویند و ابگوی  
 یعنی باز بگوی

ولبا - قوت نم -  
 والا - نوعی از جامه که کوشیمی تنگ که زنان



باب التاء	ریشندش و زبردست و بزرگ بقدر و جاه
فصل فی العربی	بلندی -
و خیبات - جمع وخب بمعنی رخساره وفات - مرگ - وقت - گاه -	و ایایا - حاجت - ورا - مختقرا ورا - وطا - لستبر و نهالی گسترده وسطا - ستایش خدای تعالی - و کانا - بالفتح باره از خوشه خرما و انگور -
فصل فی الفارسی	ویدا - بوزن و معنی پیدا است و در و که تکرار
و خشت - چهارم روز از نور دیان - ورت - بالفتح برهته از پوشش - ور غست گیاهی است بهاری آبی میانش بیز خوردند - وفات - ای و فای تو - و هشتت نام روز چهارم است از خمس مستتره قدیم -	و خوانند و آزار رانیز گویند و بمعنی نقصان نیز بید و بدین معنی لغیر الف هم آمده است
باب الباء	باب الباء
فصل فی العربی	فصل فی العربی
باب الشاء	باب - شرمند
فصل فی العربی	واجب - فرض شدن - واصب - دائم - ورپ - در روند - واهب - بخشنده - و ثاب - نشستنگاهها - و جب - بفتح تین مرد بدول کذا فی التاج در شرفنامه بمعنی ایک بالشت است و صب - درد -
وارث - میراث برنده -	و باب - بسیار بخشنده و نام باری تعالی
ورث - بالکسر میراث بردن و میراث یافتن	فصل فی الفارسی
وطث - بالفتح پای بر زمین سخت زدن	ورق افتاب - یعنی رخساره وریب - بالضم بایار فارسی کز
وغث - بالفتح زمین بغایت نرم	
ولث - باران اندک -	
باب الحمیم	
فصل فی العربی	
و بیج - سطر - وج - نام شهر - وداج - بالکسر کردن که بر بدین می انسان میزد	



ووج - بالتحریک بئله -

فصل فی الفارسی

واویج - خوشه که انگور بر و اندازند و آنجا که انگور بسته باشد و گویند جای انگور آویختن معنی آویز ز فانگو یا است در فرسنگ نوحه قواس که انگور بد و اندازند -

وز تاج - بالفتح گیاهی است که در آب روید برگ روی روی سوی آفتاب دارد و در روز بشکند و در شب بسته گردد و بدش برای خنکی میخورند و آنرا آفتاب پرست گویند تا زایش نیلوفر نامند که در فی ثر فنامه و در ز فانگو یا است گیاهی است سبز که برگ او هر جانب که آفتاب گردد سوی او روی کند -

ورسج - بالفتح پرند هسیت که آنرا ویج نسیر گویند و در ز فانگو یا است پرند هسیت شبیه بدراج و از دراج خرد تر بتازیش سمائی گویند - و برج - دار و هسیت که هندیش بج گویند -

باب الحیم الفارسی

واجج - بالفتح و باره موقوف رسن دوتا که بر آویزند و بر آن شمشیر و بجنیانند هندیش پینگه نامند -

وارج - نفختین زشت - ووج - بالکسر همان ووج مذکور -

باب الحاء

فصل فی العربی

واضح - روشن و سپید  
وشاح - بالکسر بند گردن -  
وضوح - بالضم روشنائی و سپیدی  
ویج - بالفتح کلمه ترحم -

باب الحاء

فصل فی العربی

وخواخ - سست -  
ورخ - بالتحریک نرم  
وشخ - نفختین ریم

باب الدال

فصل فی العربی

واجب الوجود - آنکه وجود او از مقتضای ذات او باشد -  
واجد - یا بنده -  
واحد - یکی و لا مثل -  
والد - بکسر سوم پدر -  
وتد - میخ -

وحد - غم دوستی و یافت  
وجود - هستی -  
وحید - تنها دوستی -  
وود - دوست -

وواد - بالکسر دوستی -  
ورد - بالفتح گل بالکسر نوبت و روزینه و بالضم لشکر و رجعت این برد و معنی از ز فانگو یا است  
وعید - بیم و وعده عفو -



قد - نام قبیلہ -

لد - بفتح تین فرزند

لید - کو وک آوینہ و بندہ و نام مردی -

لیمهد - بادشاہ وقت و بمعنی توکم مقام تیرا

### فصل فی الفارسی

ارشد و او - سلیمان علیہ السلام

الاو - عمارت گلین و در فرہنگ فتح تو اس

بمعنی دار است -

وو - بالفتح و انا و حکیم و خورد کذا فی شرح فنامہ

ماور فرہنگ فتح تو اس بدین معنی ورد بارای

درشت است -

ورامی لپیست بلند - ای برتر از زمین و

اسمان کذا فی القنیہ منقول از صراح و در نسخہ

اصطلاح الشعرا کہ نزد کاتب است در ان نوشته است

ای بیرون آسمان زمین ای عالم لاہوت و عدم

و راستا و در ستاؤ - آنچه بدان روز بگذارند

بنازیش وظیفہ خوانند -

وزر وو - بالفتح یاز موقوف نام ماوراء النہر

وستاؤ و استاؤ - کلاہما بالفتح بسیار از

ہر چیز -

وقت زوو - ای وقت کارزار کذا فی

الاصطلاح و در قنیہ یاز آورده است -

وید - بالفتح بمعنی کم باشد کہ در مقابل بسیار

و بمعنی کم در برابر پیداہم ہست ہر چیز غفص را

نیز گویند و بمعنی چارہ و علاج ہم مستعمل چنانچہ

گویند چو بدکم یعنی چارہ کنم و کبسر اول و ثانی  
مجهول نام کتابی است آسمانی با عققاد کفر ہند

### باب الراء

### فصل فی العسر لی

وافر - تمام تر -

وتر - بالفتح سوم روز از ایام عجوز و ششم بالکسر

طاق و کینہ و نیز نام نازی معروف کہ نزدیک ما

سہ رکعت است بیک سلام و نزدیک نام شافعی

بد و سلام و بفتح یکم و کسر دوم و قبل بفتح تین و کمان -

وجان القمر - بالکسر کمان یا جاہ مطہ نام موی

ورر - بالکسر بار و گناہ -

وزیر - دستور مشتق من الوزر مضاعف الہی

یعقد علی رایہ فی امورہ و لیتجا الیہ کذا فی التاج

و در شرح فنامہ است و زر چوبہ کہ آزار بر نیز گویند

اقول این استعمال فارسی است واللہ اعلم

وفر - بالفتح مال بسیار -

وکر - بالفتح آشیان مرغ و بفتح تین پر کردن طرف

شکم و دودن اسپ و شمشیر -

### فصل فی الفارسی

واتکر - ابناء موقوف پوسستین دوز کہند

وار - یاند و خداوند معنی دوم مرکب استعمال

و خشور - بالفتح پیبر گویند صلی اللہ علیہ وسلم

ور - بالفتح سبق و تحتہ بچگان کہ مسلمان

شاگردان را بدان تعلیم کنند گویند فلان دوز

ورمیدہ و نیز در بجائی برمی آید و بمعنی و اگر ہم آید



بین که در اصل وار بوده است بعد الف وصل  
ساقط شد و ر شد -

وقت زور - ای وقت کارزار کذا فی لقیبه  
اما در اصطلاح اشعر ابدال مرقوم است چنانچه  
دهر - بالفتح نام ولایتی است

باب الزاء

فصل فی العربی

وجز - موجز و سخن کوتاه -  
و خز - بالفتح هر بریده و خبز زدن ایخنتن چیزی اندک  
وز - بالفتح مرغابی -  
وز واز - مرد سبک و کم عقل -  
و شتر - بفتح تین سخن و جای بلند -  
و عر - اشارت کردن و پیش رفتن بکاره  
و فاز - بالکسر ساز

فصل فی الفارسی

ورز - بالفتح نام رود و اوراء التره و فاعل  
ورزیدن و امر آن -  
ورساز - نام مقامی است و نیز خداوند از  
و هر که نیک طریق باشد گویند و رساز است  
ور نیز - صمغ انبه و آنرا قصابیا و اقا قیاب نیز گویند  
اما در شتر نامه اقا قیاب و سلم گفته است -

باب الزاء الفارسی

فصل فی الفارسی

و تکر - بفتح کیم و سوم نخود و دانه انگور -

باب السین

فصل فی العربی

ورس - بالفتح نباتی سرخ کذا فی القنیه و در  
شتر نامه است و رس بالفتح و قیل بفتح تین است  
و رشته رسیان -

وسواس - بالفتح آواز پیرانه و شیطان  
و دیواندیش و آواز نرم سنگ و صیاد  
و وسوسه کننده و بالکسر بدی و کارنا صواب  
در دل انداختن -

وکس - نقصان و آنجا که ماه گیر دور و  
ولیس - بالفتح کلمه رافت و استماع است  
و در محل استحقار و استغفار چیزی  
گویند و استحقار و استغفار بیک معنی اند  
و در شتر نامه یعنی و لیس پنداری نوشته است  
و در قنیه است و لیس بالفتح همانا یعنی پنداری که  
پندیده است معنی اخیر از ز فائو گو یا است و برین  
هر دو معنی فارسی است و بالکسر نام معشوقه این  
که وی را ولیس نیز گویند و را مین رار ام نیستند  
خوانند

فصل فی الفارسی

وادعی عروس - نام وادیسیت براه گفته است  
بالای فانوس - جامه که بالای فانوس  
می اندازند و آن از حریر اکثر می باشد  
والیس - نام حکیمی که انیس و جلیس سکند بود

باب السین

فصل فی العربی

تا



وحش - مرد گرسنه و تخیل آن دشتی الواحد

وحش و وحش جمع آن -

وحش - ار اذل مردمان برابر است برین

تشبیه و مذکور مونت و نیز نام مقامی است

فصل فی الفارسی

وش - دنباله بسیار و نیز نام شهر است

بخوب رویان و جامه که آنرا اطلس و ش و دیبای

وشی نیز گویند -

و پیش - بضم کیم و فتح دوم بسیار و انبوه از

مال و غم و پیشه و استعمال این در چیز باکی که

لی جنبش بود کنند در جاندار و قیل یا یار فارسی

باب الصاد

فصل فی العربی

ص بیض - در خشیدن -

صا و ص - بر قها سنگها که بر پشت زمین باشد

صوا ص - برقع و روی بند

صوص - هر دو سوراخ خرد که در برقع و غیره باشد

صا ص - بالفتح مع التشدید جنگ جو

باب الضاد

فصل فی العربی

ض و و حیض - کلاهما بالفتح به نیزه

دن و خسته کردن -

ضاض - بالکسبه تر کشهای تیر -

ضض - بالفتح شتاب -

باب الطاء

فصل فی العربی

وسط - میانه و تخریک سین میانه میان و راست

از مردم و فاضله از هر چیزی -

باب الظاء

فصل فی العربی

وشیط - مرد فرودمایه -

وعظ - پند

باب العین

فصل فی العربی

وارع - آنکه لشکر ابهم آرد کذا فی تاج الاسامی

واسع - فراخ و نام خدای تعالی

واضع - واضع وضع کننده وزن سر برهنه

واقع - واقع شده و تسر واقع نام ستاره

مقابل لسطائر -

وجع - درد -

وواع - پرود

ودع - استخوانهای جانوران دریائی کذا فی التاج

و در قتیله است و دع خسته که در خرید و فروخت

بکار برندش بندش گووه نامند

ورع - لغتین برهیز گاری و بفتح کیم و کسر دوم

برهیز گار -

وسع - بالضم طاقت -

وسیع - فراخ -

وضیع - فرودمایه و خرد ضد شریف

وع - آواز سگ بالکسبه کنایه از جماع و



بالفتح مدغمیت کننده  
ولیع - آز -

باب الغین

فصل فی العری

ورغ - بیماریست که تشنه را پیدا شود  
ونع - هلاک شدن و گناهگار -  
ونع - هلاکت و ملالت و قلت عقل  
در کلام و زیادتی جمل و نام و مودیست  
وزغ - سام ابرص -  
وشغ - قلیل -  
ولغ - آب بانسون خوردن -

فصل فی الفارسی

وارغ - بدانچه زرباب بندد و در فرنگ قحط  
وارغ باز او هوز آنچه از درخت خرما برند  
وارغ - بالفتح شعله آتش -  
ورغ - بالفتح بندد و بند آب و گشت  
وروغ - بالضم با سوم فارسی یعنی آروغ و  
بعضی بفتح گویند -

باب الفاء

فصل فی العری

وصف - نشان و صفت کردن -  
وقف - استادن در کلام و نیز دست بچن  
وقوت - باز استادن و بعضی اطلاع نیز آید -

فصل فی الفارسی

واف - بلیل و بعضی خواننده هم آمده

باب القاف

فصل فی العری

وشاق - بالکسر بالفتح بند و بالضم خانه کذافی  
شرفنامه اما معروف بدین معنی بکسرت  
ورق - بفتحین برگ و بفتح یکم و کسر دوم و بالضم  
جمع ورق یعنی کبوتر خاک رنگ -  
وراق - نویسنده و مرد بسیار آنچه دارند  
ورفق - موافقت -  
ورفاق - بالکسر در خورد -

فصل فی الفارسی

وامق - نام عاشق عذرا و آنچه اصطلاح  
نزد بازلیست در لغت مذب مرقوم شده که  
ورق پرند است که سپیدی زند -  
ورق - بفتحین باز او هوز غوک که تبارش  
صفحه خوانند کذافی القنیه نقل از جون سیدنا  
شیرازی -

وشاق - بالضم خدمتگار فقیران و در ایشان  
و بعضی غلام نیز آید -

وسق - بفتحین پوستی است که سپیدی زند  
در ترکستان میشود و آن جانور است چون و با  
از پوست او پوستین سازند

وقواق - بالفتح در عیال لیلان مرقوم است  
که گویی است که معدن زرست و مردم آنجس  
جمیع طرف و ردائی خود و زنجیر و قلاده سگاز  
از طلا سازند و آنجا بوزنه بسیار می شوند و آ



وزنگان را بیا موزانند تا در خانه کار کنند و سر  
 و بند و همین کشند و در ادات الفضلا سدرج  
 نام جزیره است از جزایر دریا و آنجا درختی است  
 بار او بصورت آدمی است و سخن گوید و چون  
 درخت بشکند بمیرد چنانکه گویند نه سخن گوید  
 نه جنید و بار او بصورت جانوران دیگر هم می ماند  
 بعضی محل بمعنی همین درخت آمده است -

### باب الكاف

#### فصل فی العزلی

ورک - سوزن -  
 ویک - کله ترجمت با کاف خطاب  
 ضد ویل -  
 ویک ویک - بایا فارسی بمثل چنانچه  
 می آید در فصل دوم -

#### فصل فی الفارسی

و باسک - بالفتح یعنی فازه که بتازیش  
 شود و هندی جوانی نامند -  
 و بروک - نکر کذا فی ز فانگویا -  
 و خپک - منقاد کذا فی فرینگ فتح القواس  
 و در قنیه بغیر او است -  
 و رودک - بفتح یکم سوم ضرور آنکه یعنی  
 اگر کذا فی القنیه -  
 و رشک - بفتح یکم سوم جامه دارد در لسان  
 و شرک مرقوم است -  
 و کاک - بالفتح پرند درنده است که او را

شیر کنجشک نیز گویند -  
 و شرک - همان در رشک مذکور کذا فی شرفنامه  
 اما در ادات همان در رشک فقط بدین معنی است  
 و شهرک - بالفتح پای افزار چرمین -  
 و ناک - بفتح نین جانور است خرد تر از گر بکه دم  
 ندارد و سبز رنگ بود و در خانه ها باشد بتازیش  
 و بر خوانند کذا فی القنیه -

و یک - بالفتح باجم فارسی رنگ کذا فی  
 ز فانگویا و در نظر من این کله و یک است که کله  
 ترجم باشد و معنی آن دیک است بایا فارسی  
 کاتب تصحیف بر رنگ نوشته است الله اعلم بالصواب  
 ویدانک - بایا فارسی ناغده -  
 و نیدانک - بفتح نون دوم مثل  
 و قیل بایا فارسی -

و یک - بالفتح بایا فارسی یعنی امی نیک نخت  
 و بمعنی ویک نیز استعمال کنند کذا فی الادات  
 و الشرفنامه -

### باب الكاف الفارسی

#### فصل فی الفارسی

وازارنگ - یعنی سیوه است که آن را  
 سرج گویند کذا فی القنیه  
 و ژنگ - بالضم و الفتح بازار فارسی پیوند  
 آرا لیش پوستین که در دهن و استین و گریبان  
 دوزند از قند ز و سمور کذا فی ز فانگویا و در شرفنامه  
 است آزارغا و نیز گویند -



ونگ - بالفتح در ویش وگدا

وونگ - رسی که یک سراد بجائی بندند و در دم  
بجائی بندش الکنی نامند و در فرسنگ فخر قواس  
بمعنی آوردند کورست

باب اللام

فصل فی العربی

واصل - پیوسته در سنده -

وبال - سختی و بمعنی سیب بلاکی نیز آمده

وحل - بفتحین غلاب

ووصل - پیوند

وکیل - معروف یعنی آنکه کار غیر می بر خود گیره  
و نام خدای تعالی -

ویل - وای و بی کالذفتح و نام وادی دوزخ

کذافی الناج و در شرفنا مویل بالفتح فرصت

یا فتن در کاری و ظفر و هنگام یافتن کار

بر مرد خویش -

فصل فی الفارسی

وال - ماهی بزرگ ورم دار

ورل - بفتحین جانور است مانند سوسمار و

اطراف او منقش است کذافی زفانگویا -

وزول - بالفتح و الضم مادوم فارسی و میل

با و او فارسی باشد -

وشکول - بالفتح و الضم جلدی در کار و میل

با و او فارسی

وشکل - گو سپند کذافی فرسنگ فخر قواس

وکال - با کاف فارسی انگشت مرده

باب المیم

فصل فی العربی

ورم - آماس -

وسیم - خوب روی

وششم - بالفتح بخار که از آب گرم وزمین عفن

خیزد و بندش بچاپ خوانند کذافی شرفنا مویل

اما در تاج است و ششم نقش کبود بر پشت دست

و سیم کمان -

فصل فی الفارسی

واسطه عقد نجوم - آفتاب -

والی مهر پنجم - با هر دو و شجانش فارسی مریخ

و اعم ترجمه دین او هر یک که باشد و مانند

بهر سه معنی نام نیز آمده است و بمعنی اخیر کب

استعمال کنند -

باب النون

فصل فی العربی

وشن - بفتحین بت

وزن - سنجیدن و ستاره است در جنوب

که پیش از سهیل بر آید -

ونان - با کسر معروف -

وطن - معروف و آن دوستی یک وطن

اصلی که آنجا آید و دوم وطن اقامت

و من - سستی -

فصل فی الفارسی



الپسین - با سوم فارسی یعنی باز پسین  
 اچیدن - با سوم فارسی جید از روی دور کردن  
 و آنه بمنقار و بدست برگرفتن کذافی شرفنا مه  
 اخییدن - از هم جدا کردن کذافی ز فانگوبیا  
 اخیان - گیاهیه است بوستانی و گویند  
 آن والا ن است کذافی ز فانگوبیا -  
 اومی این - وادئیت که از ان ندا -  
 ق بیوسی رسیده یعنی داوی مقدس  
 وارن - بفتح راهله بند گاه که میان ساعد  
 باز دست و آزار مخ نیز گویند و لضم راه مذکور  
 سختی است در وارون بخند واد -  
 و اژون - بدخوی و بد بخت و نحس شوئم  
 باز گونه این هر دو معنی از ز فانگوبیا است -  
 والا ن - وادئیت و آن برد و گونه میشود  
 والا ن بزرگ که تیزی آزار از یانج و بندوی  
 سونیت گویند و والا ن خرد که تیز از نشین است و  
 هندوی سو یا نامند کذافی ز فانگوبیا -  
 و امران - با سیم موقوف گیاهیه است معروف که  
 چین آرند -  
 و امر زمین - یعنی آن ذره خاک پاک که  
 در ذات مردم مرکب است و حیوان و نبات  
 و کانی هر یک و امر زمین است  
 و نایق سوزن - یعنی آن حجه که در بارگاه  
 کسری پوزن داشته هر چند کسری به با  
 خواست او فروخت -

و جوه ساز معاون - آفتاب  
 و زخین - بالفتح یا عا معجمه جانور لیسیت آبی که  
 چشم ندارد و گردن دراز و بار یک و دندان دراز  
 و در آب تیره و شور قرار گیرد و بندوی بود گویند  
 کذافی ز فانگوبیا -  
 و زیدین - اقبال کردن در کار -  
 و رشیان - بفتح یکم و کسر سوم و بفتح تین ایضا است  
 و ز زکن - کوزه پر آب کذافی القواس و در  
 قریه نون معجمه است -  
 و رفان - بفتح یکم بار بار مشد و مفتوح شفع  
 خواهش کننده -  
 و زیدین - بزیدن -  
 و شن - بفتح تین خواب سنگ  
 و شاقان چمن - نهالهای نوشتانده و  
 درختان گل -  
 و شکر ویدین و شکریدین - کلاهها بالفتح چیست  
 کردن و ساختن -  
 و شکولیدین - بالفتح یا چهارم فارسی جلدی نمودن  
 ولایت ستان - اسی اولیا و الله تعالی  
 کذافی الاصطلاح و در قنیه بد معنی ولایت ستان  
 و پیدین - بالفتح چاره جستن  
 باب الواو  
 فصل فی العری  
 وضو - بالضم آب دست و بالفتح آب که  
 بدان آب دست کنند -



فصل فی الفارسی

ورگو - بالفتح بادوم صمد و چهارم فارسی نام شهری  
در زمین خراسانست که بالای کوه آبادانست  
و در کرانه آن شهر هر چهار طرف از زیر آن سنگ  
چشمهای آب روانست کذا فی القنیه و نیز  
بمعنی برکوه آید -

باب الساء

فصل فی العربی

واسطه - میانه قلاده و بهترین هر چیزی  
که در وجود دست آویز آماج کذا فی التاج اما  
اکنون در استعمال بر میانگی و هر دست آویز  
را گویند -

واقصه - نام مقامیست در سرحد دریاورد  
فنیه است در سرحد که در مکه پایان بحرست  
واقعه - حادثه عظیم و قیامت -

واله - بکلام آنکه شیفته باشد از فرزندان دست  
و شیفه - استواری -

وجه - روی النهار اوله والوجه مستقبل کل شی  
والوجه یعنی عزت اشی و حقیقت کذا فی التاج  
و نیز بمعنی حقه گویند و آنچه برای معاش از سلطان  
و ملوک معین شود از دین و زمین و مال گویند  
فلان وجه انعام ندارد یعنی چیزی معین ندارد  
و جابه - بزرگی و سری -

وجه - رخساره و وجه بالضم قبل  
وجه - ابرو من الخیل الذی یخرج بدن التاج

و کودکی که در شب زانده کذا فی التاج و نیز بزرگوار  
را گویند و مدت تنهایی  
و حدانیه - بیگانگی -  
و حمه - بالضم طعام ناگوارنده -  
و دلیجه رزینهای یعنی امانت -

ورطه - گلی که ستور در روی افتد و خیزد و قبیل  
الورطه ارض مطمئنه لا طریق فیها و قبیل الورطه

اهویه منصوبه یکون فی الجبل لشیق علی من وقع  
فیها ثم صار مثلاً کل شدة وقع فیها الالب كالورطه  
الاملاک کذا فی التاج و در فارسی معنی گرداب نیز  
می آید بدین که آن هم مهلکست

ورقه - بالفتح نام عاشق گل شاه و نیز ذی القعدة  
را در جاهلیت ورقه میگفتند -

وساده - بالکسر بالش -  
وسیله - نزدیکی یکبسی یا پیچیده -

وصله - بالفتح پاره و بالضم پیوند و خوشبختی  
وصمه - بالفتح عیب -

وصفه - کنیزک کذا فی التاج و در فنیه است  
وصیفه دختر ایام نادیده -

وظیفه - آنچه مقرر کرده شود هر روز از طعام  
و غیر آن -

وقاه - مرگ -  
وقاه - بالفتح شوخی و درستی و درستی و سختی

وقایه - باک معروف یعنی علاف و مانند آن -  
وکاله - وکیل -



ولایت - تصرف کذا فی الناح و نیز قربت و دست  
 یا فستن و اس و وی شدن و باز و دست  
 و معنی ملک پر گنه هم آید و در حدیث است که  
 کافر را بر مومن هیچ ولایتی نیست یعنی هیچ حق  
 نیست و دست نیست  
 و له - بفتح تین شیفتگی -  
 و لیمه - مهالی و عروسی -  
 و له - معروف یقال لقنیا اول و له اس  
 اول شئی -

### فصل فی الفارسی

و ارونه - یعنی وارون نه کوز جمیع معنی اما  
 در شرفنامه بعضی بدبخت است فقط -  
 و اومی که ه - ای جای وادی -  
 و العونه - باللام سو قوف سرخی که زنان بر  
 زحسار العن تارنگ رومی شان سرخ نماید  
 و گره بی سرخی و سپیدی را گویند -  
 و اله - شراب -  
 و امانده - یعنی دربانده -  
 و انه - ترجمه بغار است در فرهنگ فخر قواس  
 و او و محدوله - یعنی و اومی که نه خوانده شود  
 و در وزن آید اما در کتابت آید چنانچه و او  
 خود و خور و خواب و خوش و خوشی -  
 و ابه - حاجت -  
 و خشینه - سپیده کذا فی شرفنامه و در زفا گویا  
 مذکور است و خشینه بالفتح یا خا و خشین معجمه

در غیبت سپید و در وقت بهار در بانها نشینند  
 و در فرهنگ فخر قواس و خشینه بدوشین معجمه است  
 اخیر است قیل صل بهان و خشینه است چنانچه  
 بالا گذشت لیکن در زفا گویا بهای شین دوم  
 فون است تصحیف کاتب است -

و رپوشه - بایا و وا و فارسی سرپوش چون  
 دامنی و چادر و امثال آن -  
 و زولیده - بر وزن خرشیده مشهور و غوغا  
 تقاضا کننده و نیز آنکه آینه بنگ گویند -  
 و زوه - چکیدن باران را گویند -  
 و از و اثره - بالفتح بنای معروف که بتازیش عرق  
 نامند هندش حمر نامند -

و سمه - بالفتح خیار سیاه و سنگی است سبز که  
 ابرو بدان کشند چنانکه بر سر در چشم کذا فی شرفنامه  
 و در ادات نیز میگویند سنگی است که نرکان بدان  
 ابرو کشند اما از شیخ فخر خفزی محقق است که و سمه  
 نام آن رتینی است که برگ او خرد از برگ حناست  
 شیره آن سبز میشود ولی بسیاری زند آن شیره  
 بر آتش نهند بعد بر ابرو میکشند چون خشک  
 میشود زیبا و لطیف می نماید اما بعضی داغ و داغ  
 کردن عجب است -

و سه - بفتح تین چوب هستی کذا فی زفا گویا  
 و معنی قوت و قدرت هم آمده  
 و شکر و ه - بالکسر با جود کوشش و بالفتح جنت  
 و ساخته با جود و صاحب ت و قوی بسکل



کذافی شرفنامه -  
 وشکله - بالفتح وانه انگور  
 وشکنه - بفتحین با کاف عورت مرد یعنی کر  
 ودرادات بدین معنی وشکنه است -  
 وششمینه - بالفتح جوش -  
 ولانم - بالفتح واکسرتش که بتازیش جرات  
 نامند کذافی ز فائکویا -  
 ولغونه - بر وزن و معنی گلگونه -  
 ولوله - شور و غوغا -  
 وله - بوزن که وقیل بالام مشدد وله زدهای  
 عاشق و دیوانه و خشم -  
 ویده - بالفتح چاره بستن -  
 ویره - بالکسر درخت خرپزه -  
 ویره - بایار و زای فارسی فالص و ز فائکویا  
 بایار عونی نیز آمده است -  
 ولسیمه - با کلام مشقوقه را مین و نیز پیران  
 سر لشکر از سیاب را ولسیمه نام بود  
 ویشمه - بر وزن و معنی بیشه است  
 ویشیدیه - بر وزن و معنی بیدیه است  
 وپله - بالفتح و امی و پلا کردن -

والی - معروف یعنی امیر -  
 واهی - گزاه کذافی الادوات و الشرفنامه  
 ورتاج یعنی سست است  
 وشنی - بت پرست -  
 وحی - الهام و پیغام دراز و عیش و آواز آتش  
 کذافی التلج و در مواید یعنی فرشته وحی و  
 اشارت و سخن پنهان نیز مذکور است  
 وحشی - بجز وحشی -  
 ووی - آنکه بیرون آید بعد بول -  
 وردی - اسپ گلگون گل فروش کذافی القنیه  
 ورمی - بالف مقصوره خلق -  
 وسطی - بالضم بالف مقصوره میانه و  
 انگشت میانه -  
 وضی - معروف و باضاد معجمه خوبرو -  
 وطلی - بی تر کردن و جماع کردن و فی الالف  
 مقصوره همان و خاکه در باب الف گذشت  
 ولی - دوست و نزدیک و خویش و یار دیگر  
 وباران دوم در بهاری -

فصل فی الفارسی

والی بالی - پیوه ایست مثل کنار خوشترین  
 کذافی الساق -  
 وائی - گزاه -  
 وایاوی - یعنی شور و واقعه زدگان  
 وحشی - نام جامه ایست  
 وحی - بفتحین با چلام پیدی و زشتی -

باب الباء

فصل فی العربی

وادی - بیابان و رودخانه  
 واشی - دروغ گوئی  
 واصی - زمین پیوسته گیاه -



زیر می - جنسی از آنچه لطیف و نیز وزیر بودن  
وزیر استی -

بفتح یاء و کسر نون آمده است -  
بفتح یاء و کسر نون آمده است -

بفتح یاء و کسر نون آمده است -  
بفتح یاء و کسر نون آمده است -

بفتح یاء و کسر نون آمده است -  
بفتح یاء و کسر نون آمده است -

بفتح یاء و کسر نون آمده است -  
بفتح یاء و کسر نون آمده است -

بفتح یاء و کسر نون آمده است -  
بفتح یاء و کسر نون آمده است -

بفتح یاء و کسر نون آمده است -  
بفتح یاء و کسر نون آمده است -

بفتح یاء و کسر نون آمده است -  
بفتح یاء و کسر نون آمده است -

بفتح یاء و کسر نون آمده است -  
بفتح یاء و کسر نون آمده است -

بفتح یاء و کسر نون آمده است -  
بفتح یاء و کسر نون آمده است -

بفتح یاء و کسر نون آمده است -  
بفتح یاء و کسر نون آمده است -

بفتح یاء و کسر نون آمده است -  
بفتح یاء و کسر نون آمده است -

بفتح یاء و کسر نون آمده است -  
بفتح یاء و کسر نون آمده است -

بفتح یاء و کسر نون آمده است -  
بفتح یاء و کسر نون آمده است -

بفتح یاء و کسر نون آمده است -  
بفتح یاء و کسر نون آمده است -

فعل اول را نیز یعنی مضارع یا امر کردن یا معنی تعقیب  
چنانچه دیده آید و گفته دو معنی به بیند و بعد آید  
و بگو بعد بر و نیز متوجه آید چنانچه درین ترکیبها  
گفته است و گفته بود و گفته شده و گفته خواهد شد  
و گفته شده است و گفته میشود و گفته شده و  
اندکی لفظ بنده محذوف آید چنانچه گفته است و  
شنیده شد یعنی گفته شده و شنیده شده و گفته بود  
هم ازین قبیل است و نیز تا زانده عنی را در فارسی  
بارها حق خوانند چنانچه رساله عجزه صحیفه ایماها  
ساکن در عنی برای سکوت و نیز در حالت وقت

باب الالف

فصل فی العربی

هیا - گرد که از اسم ستوران بر آید و در صراح است  
گرد هوا که از وزن پیدا آید در آفتاب -  
هیا - بالکسر معرکه -

هوا - میان آسمان و زمین کذا فی المصراع و نیز  
آرزو کردن و دوست داشتن و بی نوزند شدن  
وقال رجل هو امر دینی عقل کذا فی التاج  
در فارسی معنی عشق و دوستی و استیانت است  
بالف حمد و ده آورده اند اما در عنی بدین معنی  
بالف مقصود است و نیز خوش آمد نفس و خلاص  
شرع در تقنیه است هو ایک فصل از چهار فصل است  
هیا - بالفتح جنگ جا کذا فی التقنیه و در تاج  
بمعنی کارزار است

فصل فی الفارسی

کتاب الهما

الهاما و از طبا آنچه بر روی کسی زدن و بیاض  
فی وجه الطیر و حساب ابجد پنج عدد باشد و  
هامی لاحق برامی چند معنی آید یکی برای اصناف  
و نسبت آید چنانچه رایت هر روز و حساب هم عمر  
و همه سال یعنی هر روز از آن و همه عمر از آن  
و همه سال دوم برای تعقب چون آخر ماضی لاحق  
شود و بعدا و ماضی دیگر واقع شود چنانچه گفته اند  
و دیده رفت یعنی گفت بعد آمده و دیده رفت  
و اگر فعل مضارع و اباء بعد او واقع شود پس



هرا - بوزن خوا ساخت اسپان و معنی آواز نیز  
آید و بد معنی هرین هم آمده است کذا فی شرح  
و در معنی معنی شور و حله نیز است و آواز زه کمان  
هزاره - آواز یعنی بلبل -

هاریب - گر نرنده -  
هیباب - بالکسر نشاط -  
هیبایب - جامه بریده -

فصل فی الفارسی

هزار پیا - گرمی است معروف که بتاریخ شصت  
گویند کذا فی ز فغانگویا -

هاون کوب - یعنی مزدور و شاگرد طباطبائی که در کوب  
هر چهار کتاب - توریته و انجیل زبور و قرآن

هفت اژدها - کواکب سبعة

باب الستاء

هفت خضرا - هفت آسمان -

فصل فی العربی

هفت دختر خضرا - مثل -

هیهات - ای دور است و در فارسی بجا  
انفسوس و در بیخ مستعمل است -

هفت قلعه بینا و هفت کعبه خضر و هفت نیخا  
و هفت الا خضر و هفت اسما هفت آسمان  
بهشت باغ بقا - این بهشت بهشت و  
مرغان بهشت بهشت -

فصل فی الفارسی

هلا - بالفتح کلمه تشبیه است -

هاروت - نام یکی از آن دو فرشته که در چاه  
بابل معذب اند و گون آونجه و اگر کسی بطلب  
جادوی درون چاه نهد هاروت می رود هاروت  
ادرا جادوی می آموزاند و فرشته دوم رانام  
ماروت است این لغت اکثر تجلی است اما  
فارسی نیست -

هها - بالضم نام جانور است که استخوان بوسیده  
و پوششیده بخورد و سایه او بر هر که بیفتد باهشاه  
می شود -

هرات - نام شهر است از خراسان که آنرا  
هر یونیز گویند هر چه خوشتر است یعنی شوی و  
بنایت خوشتر است -

همانا - بالفتح پنداری کذا فی الادب الشرفنا  
و در معنی است همانا بالیقین و قبل همان و در  
ز فغانگویا معنی مانند نیز آمده است  
همتا - همزاد -

باب الباء التازی

هفت پرتر یا شکست - ای از تر یا سبقت  
کرد و هفت پر بدین میگویند که هفتم ستاره سخت  
خرد است -

فصل فی العربی

هفت پوست - ای هفت فلک -  
هفت حکایت - ای خزینه هفت اندام و

هاب - بکسر با اسم فعل است و اوله غطی است  
که برای راندن اسپ گویند -



و نیز آن هفت حکایت که دختران با پر ام گو گفتند  
هفت و هفت - یعنی زیب آرایش -

هفت خاصیت - در هفت اعضا و هفت  
ستاره در هفت فلک و هفت کشور و هفت زمین و  
هفت ستاره که در هفت کشور عالم اند -

هفت و هشتت - کنایه از گفتار خصوصیتان  
هفت است - همسر و مرتبه و در قوت و عظمت  
و همنشین -

هفت - پایی از هزار چهرین و آزار ملکوت  
نیز گویند -

همه گلزار پر از پیکان است - هوایای مال  
مغلوب و حوار -

هم نفس صبح قیامت - کنایه از طول مدت  
هنگامت - با ناز و فرشت و بضم کیم و سوم بیام  
هفت - و الله اعلم -

باب الثناء

فصل فی العربی

ایلات - نرم شدن و سخت شدن عضو  
الیوت - مرد گول -

الیایث - کارهای سخت  
هیث - چیزی اندک دادن -

باب الجیم التازی

فصل فی العربی

تخرج - بگری از عروض تقطیع مفاعیلین  
هوج - بالفتح عماری -

فصل فی الفارسی

هواج - بوزن و معنی تو ابل کذا فی علمی قول  
اصل آن حواج است فارسیان حار اها بدل کردند  
هیدج - بالفتح اسپ نیکو و تند و خلی و در لسان  
باخار معجمه آورده است -

هیداج - بالفتح منجان دلیل عمر گویند و این  
هندوی استعمل در فارسی شده است

باب الجیم الفارسی

فصل فی الفارسی

هچ - بالفتح و قیل بالضم نصب نبیره و علم و  
راست کردن آن و اگر چیزی بر زمین افکنی و  
راست باشد گویند هچ کرده است و در سنگ  
قواس است قضیب و علم -

هچ - بیایای فارسی معدوم و چیزی و چیزی نه

باب الحاء

فصل فی الفارسی

هخانه - مسیح - آفتاب -  
همسایه - مسیح - مشاء -

باب الخاء

فصل فی العربی

هخ - پسر فریه -

فصل فی الفارسی

هزار شیخ - بار بار موقوف خرقة است که در آن  
سپار کنند زده باشند -  
هیدخ - همان هیدخ -



هفتاد و دو و شاخ - ای هفتاد و دو قوم و  
هفتاد و دو ترتیل قرآن  
هفتاد و چرخ - چشم گو اکتب سبزه  
هفتاد و نوبتی چرخ - مثله دانشداعلم

باب الدال

فصل فی العرنه

هدهد پرند - ایست معروف بر سر تاج دارد و فی  
شرفنامه اقلیمی است  
هدهد - بالفتح والتشدید شکستن عمارت -  
هدهد - نام قبیله ایست از مین -  
هدهد - نام پنجم علیه السلام -

فصل فی الفارسی

هدهد - بنتخنین ناله که بدان کشت هموار کنند  
و بعضی بذال معجمه و بعضی بایا فارسی گویند کذا  
فی علی وز فانگو -

هدهد - یعنی یکم و سوم نام ستاره ایست  
سیاره که تباریش بیشتر می دهند بر سبت گویند  
و نیز اول روز فارسی است از هر ماه

هدهد نقش بزرگ - یعنی هزار قضیه پیش آید -  
هفت چرخ کبود - کنایه از آسمان -  
هفت رصده - یعنی هفت کشور -

هفت گنبد - آسمان و نیز هفت گنبد بزم گو  
هفت مرو - یعنی اصحاب کعبه و آن مملکت  
و بکسلینا و مشامینا و مرئوس و برنوش و شاد نوش  
طوش باشد که شبان مستند اختیار را

هدهد گویند که قطب غوث و اختیار ابدال و او تاد  
و نقبا و نجیبا باشند -

هدهد - یکسر اول و فتح ثانی بمعنی بگذارد -  
هدهد - بکار -

هدهد - بمعنی همه -

هدهد - بالفتح مختصر هم مانند  
هم آورده - بالفتح هم کوشش و در فرود می  
بدین معنی هم زادند کوز است -

هدهد - نام دختر بهمن که زن پدر خود بود  
هدهد - یعنی هم تن -

هدهد - یعنی خداوند که بهای غلوی کذا  
فی الادوات و الشرفنامه

هدهد - تندی

هدهد همچو لشت سنجاب بلغار کرد - ای هوا از  
کثرت ابر همچو لشت سنجاب گوناگون نمساید  
کذا فی الاصطلاح -

هدهد - بار بار موقوف همان هدهد  
هدهد - بضم اول چهار شتر گویند و آن بمنزله  
پالان است -

هدهد - بالکسر بایا فارسی و سوم موقوف  
خادم آنشکه و قاضی گبران و در لسان الشعرا  
بایا تاز لیت و در ز فانگو بایا نام لستان است  
در سیستان

هدهد - بار بار موقوف نام رومی است  
در سرحد و لایت نیمه روز و در تاج بمعنی نخست هدهد



الجم است -

### باب الذال

#### فصل فی العزلی

بافتح لثتاب پریدن و لثتاب  
ردن و سبک خواندن و کار و

رو و - بافتح برنده

رند - خاوم آتش -

و ذ - سنگ خوار

### باب الراء

#### فصل فی العری

بافتح منع و در فارسی بجله و سداق

شغل است بدین که در ان منع وصال است

فی التاج الحجر کرگاه -

بجیر نام پهلوان ایرانی سپر گور ز برادر گویو

سهراب او را زنده گرفته در جنگ دوازده رخ

بجیر که م پهلوان افراسیاب در میدان کشته کذا

شرفنامه -

بافتحین باطل برزه شدن حق کس

بیوده شدن خون کسی و جوشن دن شراب

بشیر و اما بیده شدن و باطل شدن -

بذیر - بکسیرم و فتح دوم جوشیدن شیر و شراب

### فصل فی الفارسی

بهر سه دختر - آن سه ستاره که متصل

بنات النفش است -

بهر هفت کرده یار - یعنی یار خود آراسته

وز یوبه پوشیده کذا فی شرفنامه و نیز بمعنی از پانچتن  
با تشد یعنی هر هفت آرایش را یکجا کرده چنانکه  
گویند فلان دوار اشهد یار کرده در کار برین  
و شاید قصد در اصطلاح اشعار هم بدین معنی  
بعده ترجمه لفظ یوبه و رده همچنین گفته یعنی آراسته  
وز یوبه پوشیده -

بهر ار - بافتح ده صد که بتا زیش آفت گویند  
و نیز بایل و هزار داستان -

بهر سر - بازار فارسی نوعی از علت های اسپان  
و بیماری و علت زیادتی دندان که اسپان بود  
نا آرا شکست لفرغ علف نخورند -

بهر سر - بافتح بازار فارسی زیرک و فرخ و نیکو  
و ستوه -

بهنر - یعنی نهمین رخ بتا زیش جمد و جلید گویند  
بهشت منظر - امی بهشت بهشت بهشت ملک  
بهشوار - با لضم بهشیار -

بهفت ایوان اخضر - بهفت آسمان -

بهفت آگون چیز - کنایه از بهفت آسمان  
بهفت پدر - بهفت ستاره -

بهفت پیر - امی بهفت استاد و بهفت ذرات قران

بهفت حجاب نور - کنایه از بهفت پرده چشم

بهفت کوس حرور - کنایه از بهفت آسمان

بهفت پیکر و سفر - یعنی بهفت ستاره که سیاره

اند و در سیر خود اند و در هر ستاره بهفت هزار است

مجموع چهل نه هزار سال میشود حکما گویند که چون



هفت دور با آخر سد قیامت قائم شود -  
 هفت در - یعنی هفت شماره -  
 هفت دریای احضر - ای هفت فلک  
 هفت دور - ای دور سیارات سبعة بهمان  
 شرح که بالا گذشت  
 هفت و شش و پنج و چهار - یعنی هفت  
 آسمان و ستاره و شش جهت و پنج حس  
 و چهار طبع -  
 هفت کشور - یعنی هفت -  
 هلال مغبر - ای ابروی شایه -  
 بلند و - بالفتح گیاهی که بزی دار و بکار آید  
 کذا فی لسان الشعرا و در ادات الفضلا بلند و زیا  
 زاد معجمه مرقوم است -  
 هماور - بالفتح ولایت هماوران را گویند  
 همبر - همکنار  
 همگر - ای یکدیگر هم شریک و موازی -  
 همزه سمار - ای میخ زدن که بدشوارے  
 بیرون آید یعنی مسدود و مضبوط و سخت  
 هموار - همیشه چیزی که در آن کتری نباشد  
 هنجار - بالکسر راه کار و ترک کردن راه بر ایران  
 رفتن و سمت کذا فی الادات و الشرفنامه اما  
 در ملتقط میان قاضی شته بر معنی اخیر صفت کرده اند  
 هند دیار - یعنی هندوستان و دوات  
 هندوی پیر - یعنی زحل  
 هنر - بضم کیم و فتح دوم کسب علوی

چنانچه خواندن و نوشتن بافتن و دو وزن که این  
 خرقة است -  
 هنکار - بالفتح تنیدی -  
 هنگامه گر - یعنی بازگر -  
 هوا افشائنده در - ای باران تقاطر کرده -  
 هور - با و او فارسی زشت و در لسان الشعرا  
 بوزن نو در مرقوم است و بلندی بوزن جوشن  
 آمده است و بعضی بذال معجمه خوانده اند -  
 هوبر - کتف کذا فی القواس -  
 هور - با و او فارسی ستاره است که پس از هزار  
 سال بر آید و نیز آفتاب را گویند -  
 همبر - بالکسر تش -  
 همگر - بالفتح با کاف فارسی مگسور آب سیاه  
 که بسرنخی زند -

باب الزاء

فصل فی العزنی

هامر - بکسر سوم از پس مردم عیب کنند  
 و سخن چینی کردن -  
 هنر - بالفتح و التشدید جنبانیدن -  
 هاز - جنبنده -  
 هنر - جنبانیدن و خت -  
 همار - بالفتح و التشدید عیب سخن چینی کردن

فصل فی الفارسی

هرم - بضم کیم و کسر سوم بهمان هرز و یعنی منتهی  
 و نام شهر است بکناره دریا و نام لیسر خوشیروان



هر چه در شهر و بیرون بود -

هر روز - همان شهر هر فراتاه مذکور -

هر روز - جنبشی که از دس خصم در لشکر افتد -

هفتت پیر کار تیز - هفتت فلک -

هفت روز - همان بلند و بلند کور یعنی گپا هست

برای داری و بکار آید -

هر کم آواز - یعنی آنگاه آواز او موافق آواز دیگری

بود -

هر مبارز - حریت

هر راز - محرم راز -

هر نیاز - بوزن و معنی نیاز

هر روز - بفتح کیم و ضم د م تا اکنون و تا آیند م

نیاز پیش بعد بضم ال دال است -

هر نیز - بایار فارسی لغتی است در آن و استعمالش

در زهد می آید و در تفسیر لغت و شرح دوم

در قول از قاضی محمود میر که است و بفتح کیم و

در دوم غیر منقول است یعنی اکنون و زیادت

هر بیوز - با و او فارسی آواز تند و تیز و صدای کم

از طاس برنجی و امثال آن بر آید و نام مقامی

جائی نیز هست -

هر روز - نام فرشته و نام روز -

هر شاز - شنگی است و شتر -

هر نیز - با کس مختص کذا فی زفا گوید -

### باب الزار الفارسی

هر روز - سرگشته و فرمانده -

### باب السین

#### فصل فی العزلی

هر اس - نام درختی است سدر خار دار در فارس می رسد

هر اس - نام عکمی که انیس و جلیس سکندر بود

و گویند که یونانیان او را پس علیه السلام را گویند که

واضع حساب است -

هر اس - بالفتح و التثنی و التثنی و التثنی در زده -

#### فصل فی الفارسی

هر نفس - ای هر دم -

هفت چشمه خراس - کواکب سبعة و قیل

هفت فلک کذا فی القنیه و در اصطلاح الشعرا

هفت چشمه خراس فلک سیارات نامی

هفت خراس - ای هفت فلک -

هفت هر و ارید کوس - مشله -

همنفس - یعنی محب موافق در جمیع امور -

هم چیز کس - ای همه کذا فی القنیه اقول

از همه چیز غیر عقلام ازانده از کس عقلا -

هر اس - بفتح تین میل طبع که هفتش ساده گویند

### باب الشین

#### فصل فی العزلی

هر اش - بالفتح سگان را در انا غلظن ابروی

هشاش - شادی کننده -

هشش - بالفتح و التثنی و التثنی و التثنی از درخت

ریشخون برای گو سپند -

هوشش - بالفتح جنبیدن بر آینه سخن و فتنه کردن



فصل فی الفارسی

هر اش و هر اش - کلاهما بالفتح فی  
 هر بنات لغزش - ای هر تفرق الاحوال -  
 هوش - بالضم ذهن کذا فی شرحنامه و در اد است  
 هوش مختصر هوش و عرب کذا ذهن خوانند  
 هوشوش - نیم روز از فروردین کذا فی زفانگویا  
 هفت فرش - یعنی هفت زمین هفت اقلیم  
 کذا فی الاصطلاح -

هوشوش - بالفتح چیز نیست خوردنی که برنج کرده  
 میگویند و در جامه بسته بالای آب گرم در آوند  
 هر کرده و مقداری در آن سوراخ کرده میدارند  
 از بخار آن پنجه شود هوش به پاک نامند کذا فی  
 فرسنگ فخر قواس -

هوای حسان هوش - یعنی هوای ارزناک  
 هوش - باو او فارسی همان هوش در محل آگاهی  
 و شعور است چنانچه گوئی فلان مست و بهوش  
 افتاده است ازین معلوم میشود که ذهن نیز  
 بهوش شعور است لیکن در محل اشتغال فرق است -

باب الضاد

فصل فی العربی

ههص - یفتحین شادمانی نمودن -  
 ههص - بالفتح مع التشدید فشدون -  
 ههص - گرگ -

ههصص - پربطی از قریش کذا فی الصراح  
 باب الضاد

فصل فی العربی

ههرض - دانه های خرد مانند آبله -  
 ههض - شکستن -  
 ههضین - شکسته -

باب الطاء

فصل فی العربی

ههبط - لاغر -

ههبوط - فرود آمدن -

ههبط - شتر ماده لاغر -

فصل فی الفارسی

ههفت خط - یعنی هفت اقلیم -  
 ههفت محیط - هفت فلک -

باب العین

فصل فی العربی

ههجو - بالضم خوابگاه و آرام -  
 ههجج - بالفتح پاره از شب -  
 ههجج - میشد -

فصل فی الفارسی

ههسه نوع - یعنی هر سه موالید -

ههفت شمع - ای هفت ستاره -

ههفت نطع - یعنی هفت زمین و هفت کشته -

کذا فی القنیه -

باب العین

فصل فی العربی

ههوع - خفتن -



سینغ - مردون -

فصل فی الفارسی

هفت چرخ - هفت ستاره

هشت باغ - هشت بهشت -

باب الفنا

فصل فی العربی

الف - آواز کننده کذا فی المعنی اما این زبان

الفیاء آمده است بر ملک که آوازی بدید از غیب

هر صفت - اما ج و نشانه تیر و هر چیز که بر نفس

مر تفع -

فصل فی الفارسی

هفت سقف - هفت آسمان -

هفت - بالفتح کارگاه جولا به که آنرا بقره

بزرگویند و فخر تو اس گوید بیت چوبی که جولا بهگان

بر بافتن بر جامه زندان معنی اخیر از ز فائگو یا

بندش ما که نامند

باب القاف

فصل فی العربی

هینق - بفتحین و تشدید نون نام مردی که

در نهایت حسن بود بجدی که میگویند عقده

در گوی خود انداختی برای نشانی خود تا کم نشود روز

یکه در جواب دید آن عقده از گلویش کشیده

در گوی خود انداخت او چون بیدار شد فریاد

بر آورد که من کم شدم بعد این ضرب المثل شد

که احمق من الهینق -

هینق - چاکر -

هرق - شکستن -

هرق - ریختن -

هرق - بسیار خندیدن -

همق - گیاه نرم و تازه -

هیق - شتر مرغ -

فصل فی الفارسی

هفت پرده ازرق - هفت آسمان -

هفت رواق - مشه -

هفت طبق - هفت آسمان و هفت زمین

باب الکاف

فصل فی العربی

کلاک - تپاه و قوت -

کلاک - بالضم هلاک شدن -

کایت لک - ای هم ساورین مذکور موش

و جمع و مفرد برابر است -

فصل فی الفارسی

کایک - باد ووم فارسی و درز فائگو یا با ووم

تازی است بمعنی تارک سر -

کاک - بالضم ابله و نادان که آسان فریفته شود

کاسک - بفتحین غلام افشان و تخیل سبکون

سین بندش چجاج نامند -

کاف محراب و کاف هفت تراه فلک

کواکب سجد -

کاک - بالک آنکه بهشتی نامند -



هوید یک - نام شخصی از مخدان -  
 هوکک - بوزن گوکک قیل باوا و فارسی  
 گردون بازی کذافی شرفنامه و درز فانگو یا ست  
 هوکک بوزن کوچک کردن بازی اما در ادات  
 بدین گونه است هوکک بدست در ملک بالا -  
 همیرک - چنانچه بچه گو سپند را بره گویند شتر بچه را  
 همیرک نامند -

فصل فی الکان الفارسی

هفت اورنگ - بالفتح آن هفت ستاره  
 که بتاریخ بنات نعش خوانند و آن دو است  
 یکی هفت اورنگ بزرگ دوم هفت اورنگ خرد  
 که گرد قطب گردند و چهار ستاره ازین که امثال  
 چهار پایه تخت اند و نعش نامند و دو ستاره  
 ازین چهار ستاره که مقدم اند بسیار سی این را فرقان  
 نامند این ترکیب ضافی ست یعنی هفت ستاره  
 از آن تخت که آنرا اورنگ تخت نامند

هفت رنگ - بانام موقوف آرایش زینان  
 چنانچه سرمه و سرخی و مانند آن کذاتی ز فانگو یا و  
 در شرفنامه بعضی بنات نعش است اما گمان من  
 آنست که خطا کاتب است هفت اورنگ را  
 بسهم هفت رنگ نوشتند و الله اعلم بالصواب  
 هفتورنگ - بفتح کیم و سوم بهان هفت اورنگ  
 لیکن بجز استعمال الف ساقط شد کذاتی بالتحفظ  
 هم سنگ - هم وزن و هم قدر -  
 هسک - بالفتح زیر کی و هو شیار سی و خسار

و قوم و سیاه و درز فانگو یا بعضی ز کام نیز است  
 هو شنگ - باوا و فارسی نام لیسر کویویرت  
 لیسر سیاک که آهن از کان کشیده و آلات  
 زراعت را پدید آورده و آهنگری کرده و چوبها  
 ساخته و ریاضت شهر بنا کرده و شیا طین و دیوان را  
 از منی الطت آدمیان پرانگنده ساخته و بعد  
 کیومرث بر تخت نشست چهل سال ملک راند  
 بعد اوسته صد سال ملک محمل بود و درز فانگو یا  
 نام پادشاه از پادشاهان -

باب اللام

فصل فی العزلی

هابیل - نام پسر آدم علیه السلام که قاتل قائل بود  
 این لغت عجمی است بدانکه هر چه قاتل قاتل هابیل  
 بود قاتل علامت قاتل بر سر نام او آمد و هر چه  
 هابیل بر هدایت ماند باو هدایت بر سر نام او شد  
 هابیل - ترساننده مشتق از بهول -  
 هرقل - بکسر کیم و فتح دوم پادشاه روم را گویند  
 هر که باشد و دیر لیت که آنرا دیر هرقل خوانند  
 و در شرفنامه بفتح کیم و کسر سوم نیز است  
 هرل - بالفتح مسخرگی و بهبودگی -

هلال - بالکسر نام غلام معبره بهشت مشتاق  
 و دیر او بود و حضرت رسالت او را غل بیت خود داده  
 و بانکه ماه لوه تاسه شب از ماه هلال گویند و بعد از آن  
 فرخوانند و سر کرده و نیزه باریک دو شاخ که بدان  
 و حقی صید کنند و غلام خو برد و عسله است از بهوان



هلاهل - جمع هایل زهر کشنده و در شرف نام است  
 هلاهل بفتح و کسر چهارم زهری سخت قاتل که در  
 زمان بکشد  
 هول - بفتح حیم  
 هیطال - حوض و بزبان بخارامدی باشد  
 یاخیر و بیاطلانام قومی است و ولایتی کذافی القنیه  
 هیکل - بفتح بناء بلند و خانه است و جبهه بزرگ  
 کذافی الادات و هرنباکه بلند باشد و نیز اسپ  
 بزرگ و يقال الهیکل لضم من کل حیوان و حیال را  
 نیز هیکل گویند بدین که مضخم شود و نیز تعویذ که در  
 گلو می بندند آنرا گویند و معنی شکل نیز آید -

فصل فی الفارسی

هال - آرام و قرار کذافی الشرفنامه و در قنیه  
 بمعنی قافله و معنی قافله در ز فانگویا مذکور است  
 چیز لیت تخم سپندان مانند تخم در غلاف غلاف  
 سه خانه و تخم سه کان و موزه کافور دارد و آنچه  
 در غلاف بود آنرا الایچی گویند و بی غلاف در  
 وایل نامند -  
 هفت اصل - یعنی هفت طبق زمین و قیل  
 هفت کشور -  
 هفت حال - با تا موقوف یعنی همه حال  
 و علی الدوام  
 هفت فعل - نام دعائیمیت  
 هفت منزل - هفت فلک  
 هفت هیکل - با سوم موقوف دعا و تعویذ

هلاهل - بالکسر بگذار و فر و گذار -  
 هلال - آنچه بدان آرد بیزند تیزیش غریبان نامند  
 همال - بالضم و قیل بفتح انبار و همتا -  
 همسفران جاهل - ای نفس قالب -  
 هیتال - نام ولایتی است -  
 هپیل - بیا یا فارسی مثل الایچی که آنرا ابوانه نامند  
 کذافی شرفنامه و از ز فانگویا معلوم میشود که هپیل  
 وایل دانه الایچی مقشرا گویند -

باب المیم

فصل فی العزنی

باشم - استخوان سرد نام جد حضرت رسالت پناه صلعم  
 باضم - شکسته گفته میشود که این طعام باضم  
 است یعنی شکسته در ریزنده است و بعد  
 باجموم - انبوهی -  
 هرهم - ویرانی سرچاه و کرانه چاه که ویران بشود  
 و در چاه افتد -  
 هرهم - بفتحتین پیری سخت  
 هرضم - شکستن در ریزه ریزه شدن -  
 هم - اندوه و اندیشه چیزی فارسیان مخفف  
 استعمال کرده اند -

همام - بالضم هرگز بی معظم نموده و نیز نام شاعر بزرگی  
 هموم - جمع هم و نام هپلوانی بود و مشتقی

فصل فی الفارسی

هاومی همدی علام - یعنی حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم -



و در موارد الفوائد است باون جوازی که در و دارو ما  
 گویند و نیز غله و اهل هند آنرا او کھلی خوانند -  
 ہندیان - ہیودہ گوئی -  
 ہرطان - بالفتح نوعی از خوب است  
 ہمدان - حی من العرب -  
 ہمہیان - معروف یعنی مانند خرطیہ کہ در کمر  
 بندند دوران در ہم و دینار می اندازند -  
 ہون - آہستگی -  
 ہوان - خواری -  
 ہوازن - بالفتح نام قبیلہ -

ہر و توہم - بالفتح و النصب با سوم فارسی تخم  
 اسپغول کہ بتاز لیش بذر قطونا گویند -  
 ہروہم - نام شہری و نام پہلوانی -  
 ہفت بام - ہفت آسمان -  
 ہفت خوان عجم - ای ہفت عقبہ کہ ہفت  
 منزل در راہ دژ روئین است و آن راہ جز  
 رستم و اسفندیار کسی ز رفتہ -  
 ہفت طارم - ہفت آسمان -  
 ہم - یک جا یک دیگر و ہم بمعنی نیز ہم آید -  
 ہمدم - یاز و محب و موافق -  
 ہمقدم - یعنی ہمراہ و ہم سفر و ہم طلب -  
 ہم نعل فلکند و ہم سم - یعنی لنگ شد  
 و از سیر باز ماند -

فصل فی الفارسی

ہاروت فن - یعنی ساحر و جادوگر  
 ہارون - نام برادر بزرگ حضرت موسی کہ پدعا  
 موسی علیہ السلام پیغمبری یافتہ و نام یکی از خلفا  
 عباسیہ کہ او را ہارون رشید گفتند  
 و نیز قاصد و نقیب بمعنی نخست در عربی ہم  
 ہاروتیدن - فردمان و حیران شدن  
 کذانی ز فغانگو یا  
 ہازیدن - سگرستن و گریستن -  
 ہامان - نام وزیر فرعون این نیز در عربی  
 مستعمل است -

ہندوی حرج ہفتم - زحل -  
 ہنگام - با کات فارسی وقت و گاہ کہ مترادف  
 است -

ہنوز اجد منجوانم - ای ہنوز اجد تجربید کہ  
 تختہ دوم است منجوانم -

ہوم - ہروزن یوم مردی از آل فریدون  
 کہ در ویرانہ می بود -

ہیم - بفتح تین وہی بمعنی ہست ہم ہست

باب النون

فصل فی العزلی

ہاموران - نام ولایتی کہ پدر سودا وہ کرزن  
 کبکادس بود بادشاہ آن بود -

ہامون - ہموار و دشت و گویند زمین سخت  
 کہ باران قبول نکند معنی اخیر از ز فغانگو یا است

ہاون - معروف کذانی التاج و در ز فغانگو یا  
 ہاون ہوا و مفتوح خواری و آنچه در آن دارو گویند



ان - کلمه تشبیه است از شیخ محمد حضری منقول  
یعنی بی ای اری -

ونان - هدیه و نذرانه یعنی آن نعت که  
قرار ا بعد طعام خورا نیدن بدهند

راسیدن - ترسیدن  
راسندگان - تائبان و خایفان و متقیان

انی اصطلاح لشکر اما در فنیه بمعنی ساحر گفته است  
ان ملائم نمی آید

رمان - بفتح کیم و ضم دوم قلعه است بحدود مصر  
رین - بالفتح بار بار شده آواز همیث هرار

ریدین معنی آمده است -  
ار استین - وریا -

اران - جمع هزار بر خلاف قیاس و نین  
ی چهارم نرورانامند و آن از جمله هفت باز

ناچیدر لغت خانه گیر گذشت  
ار جان - گیاهی است مانند خوشه انگور

اره او پوست گران دارد باعث بکار دارند  
ریش فاشتر گویند کذافی ز فانگویا -

ار و ستان - باره موقوف یعنی بلیل و  
مید فاخته و صیغ آنست که جانوری دیگرست

فی ز فانگویا -  
ان - مختصر هر زمان -

نت لبستان - هشت بهشت -  
نت و بان - باناه موقوف گیاهی است

فتح آنست که گلی است که آنرا جیر و نیز گویند -

هشتین - بالکسر و کذاشتن و در ز فانگویا  
گذشتن و آونجین و درها کردن است

هشیدان - بالکسر مثله کذافی ز فانگویا  
هشتت همیکل ضوان - یعنی هشتت بهشت

هفت اختان - کواکب سبعة -  
هفت ایوان - فلک -

هفت آینه خود بین - کواکب سبعة  
هفت بنیان - هفت آسمان -

هفت تنان - یعنی اصحاب کهف و نیز  
هفت انجار که قوام عالم از برکت ایشانست

و ایشان مخصوص نافر داند برای آبادانی و قوام  
عالم از اجناس ایشانست قطب و غوث و انجار

و اوتاد و ابدال و نقبا و نجیاد در اصطلاحات  
ایشان را هفت مردان نیز گویند کذافی شهر فنامه

و در بحر المعانی مذکورست این سه صد و پنجاه  
شش کس ششش مراتبه اند سه صد در یک مرتبه

هفت در یک پنج در یک یکی در مرتبه بالا هفت و طب  
هفت چتر آبلون - هفت آسمان -

هفت خوان - باناه موقوف و عقبه بوده اند  
یکه آنکه در آنجا کیکاؤس رمازندان به بندستم

افتاد و رستم برای مخلصی و قصد کرد و در اثنای  
راه دوراه پیش آمدند یکی راه امن بود که چند ماه

توانفت و راه دوم هفت روزه بود اما در آن  
راهها بلایا بوده اند جای جادوان و جای یوان

و همچنین چیزهای دیگر چنانچه در شاهنامه شرح  
است



اختر الامرستم همین اه اختیار کرده همه بلا پار  
 کشت و چندان جانوران را شکار کرد که مدتی  
 و دو دام گوشتسای ایشان ذخیره ساختند  
 و عقوبت دوم برده دژ روئین از آنچه ار جاسپ شاه  
 نوران زمین در ایران آمده خواهران اسپند بار را  
 بند کرده برده بود بسبب آن چون اسپند بار را  
 از بندیدر خلاصی یافته گرسار بهلوان لشکار جاسپ  
 را زنده گرفته همراه خود ساخته گرسار به غار  
 که امن بود نبرده برای آنکه خواست تا اسپند بار را  
 بالشکر تک کند برده مفتخون رهبری کرد آخر الامر چون  
 دغای او اسپند بار را روشن شد گرسار کشته  
 و آن همه بلاها که در هفت منزل بود شتر ایشان بکفا  
 رسانیده در دژ روئین رسیده به غار جاسپ را  
 با سران لشکر او کشته و خواهران خود را از آنجا آورد  
 کرده و در جامع الحکایات و لوا مع الروایات مذکور  
 که کیفیت هر دو مفتخون محض نسبت بهل فارس  
 و الا این معنی نبود و مفتخون یعنی هفت فلک  
 تیر آمده است کذافی الملتقط و در زفانگویاست  
 که مفتخون را سه بیت که هفت منزل است میان  
 ایران بین توران بین آن ه جز دو کس نموده یکی اسپند بار  
 و دو هم در این مفتخون هم گویند و مفتخون از آن گویند  
 که در آن هفت عقوبت بود هر عقوبت که گذشت همانی کرده بود  
 هفت دکان - هفت کشور -  
 هفت خشان هفت سلطان هفت ستاره  
 هفت قهر او کن هفت دوان و کن یعنی

هفت زمین و هفت کشور -  
 هفت شمع و خشان - هفت ستاره  
 هفت مردان - همان هفت تنان -  
 هفت مطر ز زمین - این هفت ستاره سیاره  
 هلال منظران - خوبان که مشارالیه مدد حسن  
 هماوران - نام بادشاهی کذافی زفانگویا -  
 همایون - مبارک و سیمون و نام معشوقه -  
 همای هجرت طپیدن ای بقرار شدن -  
 میگویند که چون گندم را بریان کنند از غله دیگر سخت  
 همچنین - مختصر همچو این -  
 همدستان - با سین موقوف متابع و هم حکایت  
 در شرفنامه یعنی خرسد نیز است اما مضمون لفظ همدستان  
 جمع همدست یعنی همه کار و نیز همان همدستان و  
 در شرفنامه یعنی دست بدست نیز است -  
 همرازان همرازان همه مصاحبان همعنان  
 همه راه و برابر و معنی همسر نیز گفته اند -  
 همکنان - بالفتح با کاف فارسی ای همه کسان  
 کذافی شرفنامه اما در استعمال بجای همچنان می آید  
 از شیخ محمد خضری معنی همسر منقول است -  
 همکشین - یعنی کسی که بیک جانشسته باشد  
 هم آیندگان - موجودات و مخلوقات  
 همه یا بندگان بهشت دوزخ و عرش و کرسی  
 و لوح و مسلم -  
 همیدون - بایا فارسی هم کنون کذافی شرفنامه  
 و در زفانگویاست قتی از اوقات چنانچه گویند



درین ناگاه

هین - بالکسر است بلغت شیراز -

هینا پین - بجوم مردان و آواز اسپان و این  
در شور و غوغا و آواز استعمال کنند کذا فی القنیه -

هینان - بوزن و معنی بنان یعنی زنبیل  
در ایشان که تباریش جراب خوانندش

هنجیدن - کشیدن -

هندوی یاریک بین - زحل -

هندوی شهر هفتمین - بمشله -

هندوی گبند گردون - ایضا بمشله و شمار  
گردون گردون نیز آمده است -

هنگامه طفلان - یعنی دنیا -

هوای سنجاب گون - یعنی هوای ابرناک  
هوختن - باو او فارسی و خا مو قوت بیرون

شیدن و آمدن و پیدا شدن -

هوچیدن - مشله -

هوشاریدن - باو او فارسی بغایت تشنه شدن

هووان - نام برادر پیران نیز هیلوان تورانی

در جنگ کوه کنابد و رسید بدست بزن گیو کشنه شدن

هون - بختین و قیل بسکون دوم زمین

با کلوخ -

هیو فار قون - مروه دشتی و آن گلپست

کذا فی القنیه اقول مروه گل نسبت بلکه نسبت

باریک و خوشبو -

هیون - یا فتح شرو اسپر و نده و گویند

انتر مبارزه بغیر تنند که بسیار دو دهندش ساند  
گویند کذا فی زفا نگویا

هلمیدن - فرو گذاشتن و ترک دادن و درازند  
هین - بالکسر سیلابه اینک و بگذار و بشتاب

کذا فی شرحنامه و در قنیه است هین بالکسر کلمه تشبیه است  
که مراد از خبر است -

باب الواو

فصل فی الفارسی

هارو - فرو مانده و حیران -

هر دو - مرد و پیر کذا فی زفا نگویا و در فرسنگ  
نخر تو اس هر دو مشد یعنی کریه است -

هستو - مقرر -

فصل فی الفارسی

هفت یا نو کواکب سبعة و هفت کشور -

هلیو - بالفتح سیل -

ههم ترازو - یعنی برابر در قدر و مرتبه -

هندو - بالکسر معروف و نیز بمعنی بنده آید -

هندومی تو سای تیغ تو و هنده تو -

هو - بالفتح بیم و زرد آب -

باب الاء

فصل فی العربی

هاله - حرمن ماه -

هامه - تارک سر -

هاویه - دوزخ -

همیه - نام زنی که ضرب المثل است در حماقت



و نیز کینک و دخت خرد -  
 با سحر ه - با کسر فرو گذاشتن وطن -  
 با پیه - بالفتح آنچه کسی بفرستند -  
 با سحر میه - گزینستن و شکست خوردن در حرب -  
 همه - با کسر اندوه و اندیشه گذاشتن التلاج و در قنیه  
 یعنی دعا ست -  
 با کتره - معروف یعنی الف متحرک با ساکن منضبط  
 و آنکه مردمان را بسبب بار طعنه زند -  
 همینه - با کسر علمی است که از ان معرفت اشکال  
 و مفادیر آن حاصل میشود و نیز از قام عد و حساب  
 حمل کار بندند و معنی شکل نیز آید -  
 همنقه - منزله از منازل قمر در برج جوزا  
 همینه - رفتن شکم ناگوار طعام -  
 همینه - بالفتح با همزه سوم مفتوح صورت مردم و  
 همینه - ترس -

فصل فی الفارسی

با مراه - با میم موقوف یعنی همراه گذاشتن  
 با مینه - بوزن آئینه ناچار بستن گذاشتن  
 با سجد ه - هر ده -  
 هر ه - بالضم فاکه و حق -  
 هر اهره - بالفتح و الکسر آنچه کسی را برسانند و نیز چیز  
 که در کشتهها مثل صورت شیر و امثال آن راست  
 کنند تا جانوران کشت نخزند -

هر ه - همان هر یو -  
 هر اینه - ناچار و بیشک

هر روز ه - با و او فارسی پیوسته تبارک و تعالی  
 هر ز ه - بالفتح بیهوده و روان گفتن گذاشتن  
 ز فانگویا -  
 هر هفت کرده - ای آراسته و زیور پوشیده  
 هر کار ه - بالفتح دیگر است که در و حلوا پزند و  
 تیندیش طوبیگر گویند که افی ز فانگویا و نیز آنکه  
 در هر کاری برسد -  
 هر وان ه - بیمارستان -  
 هر لسیه - بالفتح معروف یعنی آنچه گوشت گندم  
 یکجا کرده می پزند -  
 هر لوه - شعبینه که تعیین کنند برای  
 گذاشتن ز فانگویا -

هر ارچشمه - بار و موقوف و جیم فارسی ریشی که  
 در پشت بیرون آید و سوراخ کند نوع ذی اللذات  
 سلطان خوانند و در دکه زحمتی است پوست  
 اندام را آذاره کند و معنی اخیر از ز فانگویا است  
 هر ارخانه - آنچه میان شکنجه باشد که افی ز فانگویا  
 هرینه - بالضم همان هر روزه یعنی پیوسته  
 و در ز فانگویا است هرینه آنچه بدان روزگار و روز  
 بگذرانند یعنی نفقه در سوراخ و نیز ترجمه نفقه  
 هرینه نوشته است

هر شسته - با کسر فرو گذاشته -  
 هر هفت خزینه - یعنی هفت عضو باطن هر هفت سما  
 هر هفت خلیفه - ای خلفاء روح و آن هفت  
 عضو باطن اندک شش بزرگ هر هفت هر هفت کرده



قبیل روح حیوانی و عقل و حواس جسمه و قبیل هفت  
ظاہر کہ سجدہ اندکذانی شرع مخزن الاسرار۔

ہفت وانہ۔ باسوم موقوف طعامی معروف  
کہ در عاشورا می خورد۔

ہفت و ۵۔ بفتح دال یعنی آراستہ و زر و  
زیور پوشیدہ و بکسر آن ہفت کشور و ہفت فلک

ہفت علم خانہ۔ ہفت کشور و ہفت ستارہ  
ہفت گاہ۔ ہفت کشور و ہفت فلک

ہفت کرہ۔ کوکب سبہ و ہفت کشور  
ہفت میوہ۔ یعنی کشمش بوس انگو طایف

انجیر و زبری شفا لوامر و دلچہ این ہر ہفت  
میوہ را یکجا منجورند و ہفت میوہ می نامند

ہفت نقطہ۔ یعنی ہفت سیارات فلک  
ہفت ونہ۔ یعنی آرائش زیور۔

ہکے۔ بالک و التشدید ہکے  
ہمارہ۔ ہمیشہ۔

ہم پیشہ۔ باہار فارسی یعنی ہم کار  
ہمخانہ۔ ہمجنس۔

ہمخوابہ۔ یعنی آنکہ با او یکجا بخسپند  
ہمکامہ۔ آنکہ با او یکجا طعام و شراب خوردند

ہم گوشہ۔ ہمجنس و مشابہ کذا فی الاصطلاح و القنیہ  
ہندسہ۔ اندازہ و شکل نیز عدد ہای کہ در تحت

حروف ایچد مینویسند ہجو (ایچد ہوز حطی)  
ہند وانہ۔ بالکسر خرپوہ ہندی از شیخ محمد خضری  
شیرازی سماع است کہ تخم خرمای ہندی را چون

ورز میں چرامیان کشتی کارند ہند وانہ بار آرد  
و وقتش تنہ نزارد پس چون چنین نباشد چرانیا  
کہ شبی و اجابہ حسب مقامها مختلف ہم بخندین  
صورت و اشکال بر آید۔

ہنگامہ۔ یا کاف فارسی انجمن و مجمع باز بگوان  
و افسانہ گویان و قصہ خوانان۔

ہویہ۔ بالفتح و قبیل باوا و فارسی و پارہ موحدہ  
دوش کہ تبار لیش کنت خوانند و بعضی حمایت نیز

آید و در زفانگویا بدین معنی باہار حطی است و در  
ادات نیز باوا و فارسی است۔

ہو و ۵۔ همان ہ ۵۔  
ہوشاز و ۵۔ باوا و فارسی اسپان و شتران کہ  
بغایت تشدہ باشند۔

ہوشبہ باوا و فارسی همان ہویہ۔  
ہم۔ بالفتح چون نخواہند کہ بوی کسی دریا بند  
بگویند ہمہ کذا فی القنیہ۔

ہمپاسہ۔ بالفتح بدانچہ زمین کشتند کذا فی زفانگویا  
ہمیا طلہ۔ نام شہری کہ والی اورا خوش نامند

ہمیشہ۔ گوشتا یہ پر کردہ و باہار فارسی قبیل بالفتح ہمیشہ  
باب الیاء

فصل فی العزلی

ہادی۔ راہنہامی۔  
ہدی۔ بالضم بالفت تصورہ راہ راست  
ہنی۔ بالفتح گوارندہ۔

ہندی۔ بالکسر لیبوی ہندی شمشیر ہندی



و آهن پولاد

های بی - بالفتح آواز خواندن اهل عرب شتر را  
بجست علف خورانبیدن چنانچه جابرا می آید  
خورانبیدن خوانند کذافی القنیه -

فصل فی الفارسی

بایا های - یعنی ششور واقع زردگان -  
بایا هومی - یعنی ششور و غوغای شاد می میزبان  
کذافی الادات و در شرفنامه بهمین معنی های و هو  
آمده است -

هیره ملای - یعنی بهیوده مگوسی کذافی ز فانگو یا  
هرمی - یعنی هرش -

هرمی - نام شهری بنام اسکندر و همان هر می  
هزار پایی - کرمی است معروف که تبادلیش شیش  
گویند کذافی ز فانگویا -

هزار میخی - همان هزار میخ گذشته -  
هشتت ماومی - بالف مقصود هشت هشت

هفتت پرده کلی - آسمان -  
هفتاد کشتی - یعنی هفتاد ملت کذافی القنیه  
منقول از لغات شاهنامه -

هکرمی - بالضم آن کشت که از باران آب خورد  
هکومی - بالفتح سرگشته و متزود

هلیوی - بالفتح بایای فارسی گردون بازی  
کذافی شرفنامه اما در فرهنگ فیروز اس است

هلیوی بغیر بار اول و معنی آن گردون بازیست  
هولک همای - بالضم همان همای نام

کنجس و خواهر اسپند یار که از جاسپ اسپر کرده بر  
بود و در وژرو کین موقوف داشتند و نام دختر  
بهمن که اسپند یار در جباله خویش آورده بود چون  
در دین باطل گبران دختر خویش روا بود همای

از پدر خود حامله شده بود که پدرش مرد  
بهمن بحکم وصیت پدرت قایلض ملک همای شده  
وسی سال در ملک ایران زمین فرماندهی کرد  
آخر الامر هم در جیات خویش پسر خویش را که از آن  
نام داشت ولی عهد خویش کرده و نام شایه از

که عاشق همای بود و خبسی است از علم که بر سر  
آن همای راست کرده بدارند و نام دختر قیصر

روم که برام گورد در جباله خویش آورده بود  
هم لومی - باو او فارسی یعنی هم خومی هم روش

همچنانکه علیسی همسایه علیسی - یعنی خورشید  
هم کدر و هم خمسی - یعنی هم خالی و هم روحانی  
همگی - بفتح تین با کاف فارسی یعنی تمام -

همتری - کسی که هنرمند باشد -  
هواجوی - یعنی طالب و عاشق -

هواداری - دوستداری -  
هوارمی - بادگاه -

هویا هومی - همان هومی و بالفتح هست  
و بعضی تاکید و زجر نیز آید -

هیلوی - بالفتح باو او فارسی و قیل بایا پارسی  
چارمنزے و گردگان بازی و آن نام بازیست  
در خراسان کذافی ز فانگویا و از اهل ولک نیز گویند



کتاب البیا

بیا گوشت کمان و یا تازی برای خطاب بر چنانچه  
رومی و یا فارسی برای تنگیز چنانچه مردک و  
حساب ایجاد یافته

باب الالف

فصل فی العربی

بیا - بالفتح شکم که در اندام و جز آن افتد یعنی  
زنجیرگی و جنگلی کذا فی القنیه -

بعلنا - تحقیق نشده که این لغت عربی است  
یا فارسی بمان عونه این را در تحت عربی آوردم  
اگر نه تجویف نیست -

یوم کجی - یعنی روزی که گرم کرده شود  
و بدان داغ داده شود در روی و پلوی هم  
یرنا - بالضم خاک کذا فی القنیه -

فصل فی الفارسی

یارا - اسی یار و زهره و قوت و محال و محمل و  
حرف یارا هم در یای بزرگ

ید بیضا - دست حضرت موسی علیه السلام  
سوخته بود و او را معجزه شد و آن سپید بود کذا  
فی ز فانگویا و در شرفنامه است که در کف مبارک  
نوری بوده هر که می نمودی طریق جاد گشتی چون  
دست کرد از لیل میکشیدی نو پیدایش می تا  
آسمان برفتی آن نور کافران بچشم نمی دیدند  
یعنی - غارت و نام شهری از ترکستان بین  
منسوب بخو بر دیان -

یکتا - یک عدد و یک تو نام جامه که پوشش  
ترکش بدان است و آن نعلبند است و وقت  
دیوان داری پوشند -

یلدا - بالفتح شبی است که یک در از زمین  
شبها در تمام سال یک شب میباشد و ز فانگویا  
است که شب یازدهم بود چون در جدی آفتاب باشد  
و آن شب در غایت نحوست است و گویند که  
آخرین درجه از قوس است -

باب الباء

فصل فی العربی

یارب - یعنی ای پروردگار و فارسیان  
بمعنی آه و ناله استعمال کنند و بر آن تجویف تجویز آید  
بیابا - خراب -

بیسویب - حضرت و امیر زینبورا ن شهید -  
یعنی سبب - کبک ز کذا فی التاج و نام پریو  
علیه السلام بر معنی نجی است و نیز نام مردی  
صاحب تدبیر ترسیان مجتهد و صاحب علم  
علم ایشان -

بیسویب - بوزن یعنی بنام و خستی که بار  
اورانیش بالفتح گویند کذا فی القنیه و در تاج  
شش نوشته است بار درخت لوکنار است که کنار  
درخت خفتنیش را گویند اما در تاج بد معنی نیست  
با تا فرشت نوشته است چنانچه می آید ازین  
معلوم میشود که شاید این از تصحیف کاتب است  
یا قوت مذاب - یعنی می و خون اشک خسته



سپ - پیرا گویند که انی ز فغانگویا -  
لشست - بالفتح لیشتم و آن نوعی از سنگ است

فصل فی الفارسی

یوسدنت زرین نقاب - یعنی آفتاب  
کذافی فرنگ علی سگی -

باب الساء

فصل فی العربی

یا قوت - سنگی است سرخ و زرد و کبود از همه  
سرخ نیکوتر بود و همه جواهر بشکنند و بگدازند گر یا قوت  
هر که با خود دارد از طاعون ایمن او و نیز نام خطی است  
و با ستغاره از لب معشوق هم مراد بود که انی شرفنامه  
اقول در حدیث است یا قوتینه بیضا ازین معلوم  
میشود که یا قوت سپید هم هست لیکن نایاب است  
یفیوت - بالفتح درخت کو کنار کذافی التاج

فصل فی الفارسی

یج در بهشت - یعنی نام حلوانی است -  
یکب لپشت - یعنی موافق دیار یار یا یکدیگر  
یوت - با و او فارسی مرگ عام از آن ستوران  
چنانچه مرگ تمام مردمان را و با گویند کذافی الصراح  
بتازیش حافه گویند و در تاج معنی حالفه سالی که  
مار را پلاک کند مذکور است -

باب الجیم

فصل فی العربی

یا جوج و ما جوج - دو کرده اند از آن بافت  
بن نوح علیه السلام -

سیروج - بالفتح مردم گیاره باب بار این را در  
آورده است و گریه در فرسنگ ماه دیار و مندرج است  
و در قنیه است سیروج سایه برگ -

سج - کلمه ایست که هنگام نشاندن شتران  
گویند و سخنی پنهان گفتن چنانکه کسی مفهوم نکند  
که چه میگوید گویند که مردمان عام هیچ میگویند

فصل فی الفارسی

یفتخ و یفتخ - باغبین و قابوزن زر سنج ماری  
زر که همیشه دریا غما بود و گزوز هر سم ندارد کذافی  
یوج - جانور است از خزندگان کذافی ز فغانگویا

باب الجیم الفارسی

فصل فی الفارسی

یایج - بالضم و کسر سوم نیز بر خفتج بالفتح  
گرانی که در خواب چنان نماید که فرو میگردد بتازیش  
کابوس نامند هندش اچها هم گویند  
یفج - بوزن یج لعاب دهن -

فصل فی التریک

یلواج و یلواج - کلاهها بختین و اخیر سبکون  
یعنی پیچ -

باب الحاء

فصل فی العربی

یوح - بالضم آفتاب -  
یوم الصباح - روز غارت -

باب الخاء

فصل فی العربی

۲۷۹



یا فوخ - تارک سر -

فصل فی الفارسی

یا فتنه میدان فراخ - ای همان محرم است  
نی موانع یافته -

بج - بالفتح همان برف است چون نمجد و بنینه میشود  
و میگوبند و در زفاگو یا مسطور است پنج اشک مستان

باب الدال

فصل فی العربی

یاد - دست و نعمت و قوت و ملک طاعت  
بجهد - نام قبیله

فصل فی الفارسی

یار اسفند - نام پسر کتاسپ شاه ایران زمین  
که پسرش بهمن شاه بود و آنرا اسپندیار و اسفندیار  
و سفندیار نیز گویند و یار اسفند محض  
استعمال الوریست چنانچه گوید سه تا که بر نطق  
دو در بازی است پنج بهرام و اسپ یار اسفند  
با دوزین عز و حرمت را با از پیاده دوام فرزین بند  
یاره - تواند -

یا فتنه ایام تار و پود - ای روزگار پیوستگی  
بے خلل یافته -

یا کند - بفتح یکم و ضم سوم یا قوت

زرو - بالفتح نام شهر لیت و زمین فارس در  
رسه وقت و ساعت است ساخته حکما و  
بقیبت آن مطول است بندگی شیخ واحد  
رحیل المتین مشرح و مصلح نوشته اند -

بیر و جرد و ویزد گرد - نام باد شاه ایران زمین  
که بغایت ظالم بود و سپاه او را بهرام گور گفتند  
آخر الامر بردمان او اسپ لکنده چنانکه جانفش  
از تن بدر آید و او را نیز دلاشتم گفتندی و نیز نام  
پسر نوشیروان که از خوف شیر و پیه مخفی شده بود  
آخر کار همون قابض ملک گشته و او را شهریار  
خواندندی چهل سال ملک اندیش و در عهد خلافت  
بندگی امیر المومنین عمر بن الخطاب و آنچه بعد  
و قاصص رضی الله عنه را برای فتح خراسان نامزد  
فرموده بود نیز در دین نوشیروان منزه گشته  
نه پیشاپوش رفته کسان مایه بود که عامل او بود و او را  
خفته در یافتند خفه کردند و کشتند و آن آخرین  
باد شاه عجم بود -

یک چشم زد - ای یک پلک زد -

یک نورد - یعنی یک طریق

یکی در سیاه و یکی در سپید - یعنی یکی در شب  
و یکی در روز یا یکی در نیکو کاری و یکی در بد کاری  
و یا یکی در جوانی و یکی در پیری -

بیر و - همان بیرون جرد و معنی

میو و - بر وزن محمود نام جانی و مرد نازک  
و شاخ نازک -

یوسفی کرد - ای باد شاهی کرد

یونس در دهان ماهی شد - عبارت از رفتن  
روز و آمدن شب است -

باب الراء



فصل فی العربی

لیسر - بختین و بالضم آسانی -  
 یسار - بالفتح دست چپ و توانگری -  
 یسکر - بفتح یا و ضم کاف نام پسر نوح علیه السلام  
 و کیفیت او در لغت شاکر گذشت  
 یغفور زنی بر وزن ربوع آهویه ذکر شده  
 و نام خری که مصطفی صلعم غنیمت از فتح خیبر بحضرت  
 خود برداشت این خری بحضرت رسالت در سخن آمد  
 پیغمبر صلعم فرمود ترا چه نام است گفت غفیر و ازل  
 من چیزی نیامده است امیدوار بودم که روزی  
 بر من سوار بشوی و پیش ازین بر دست پیوری  
 سبتما بودم مرا رنجی نبیدی بجهت حضرت صلعم فرمود  
 که نام تو یغفور کردم ای یغفور گفت لبیک فرمود  
 که ترا شهادت داده هست گفت نیست پیغمبر صلعم  
 بر سوار میشدی چون حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و سلم وفات یافت یغفور خود را در جلد انداخت  
 و با آنکه شد در تعجیل لطمه ایست آن خرمیان  
 سومان منافقان کردی و چون منافقی را در پی  
 سرین خود بسوی او نمودی و می گوزید به دیگر  
 میگویند که چونکه بد حضرت رسالت صلی الله علیه  
 کسے نیودی و حاجت بطلب یاری میشد  
 آن خرمی را میفرمودی که برو فلان را طلبیده بیا  
 او میرفتی و بر در آن سر خود می زد می تا که او از خانه  
 بدر آمدی و پیش حضرت آوردی

فصل فی الفارسی

یاور - و هم روز از ماه -

یادگار - با و ال موقوف و کاف فارسی آنکه

بر سبیل تحفه فرستند اچارا -

یار - معروف و مانند یاری کننده -

یاور - باز گیر -

یاور - یاری ده -

یرم - انتظار -

یکسر - یعنی تنها و ناگهان و از یکسر تاسر دوم -

یک سوار - یعنی مجرد و تنها -

باب الزاء

فصل فی العربی

یاز - قصد و قصد کن -

یخماناز - نام دختر خاقان چین که بهرام چین

در جبال خویش آورده بود -

یغز - بفتحین معروف یعنی یک نوع رنگ اسپ

یک انداز - بر وزن سر انداز نام تیری است

زبون که چون بیند از بند و فحش و جستجوی آن نکند

و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریکی دارد

و مقابل آورد و بعض دیگر گویند تیری است که

پیکان دو شاخه دارد و جای از کوه و کنار رود

و امثال آنرا نیز گفته اند که از بالانا پائین بر

هموار باشد چنانکه اسپ آدم و غیره بالاستوان

و پائین نتواند آمد که از فی ز فانگویا در عرب

یک انداز یکسان را نامند -

یک و نیم ساز - یعنی صفتی باشد از صفات



سازهای ذوی الاوتار و نوعی از فنون سازندگی  
 بکدر - نام مردی و نیز نام ستاره است  
 یوز - با و او فارسی نام درنده مشهور که در هند  
 آنرا چیتنه نامند که آنی ز فاکو یا و نیز بمعنی جستن  
 آید و سگ کوچک اینز گویند که آنی شرفنامه  
 بر جستن چنانکه زده یوز و جنگ یوز و بسی ولایت  
 پارسی گویند سگ خرد را گویند که چون کیک در  
 سوراخ بود اندر فرستندش تا کبک را از سوراخ  
 بیرون آرد و آن سگ را یوزک گویند و در  
 فرهنگ نامه لفظ یوز برای گریختن هم آمده است  
 یوسف روز - آفتاب -

فصل فی الترتیب

یا شیز - غم -  
 یرقز - بگناه -  
 یلغز - تنها -  
 یوز - پید -

باب الیسین

فصل فی العزنی

یاس - نومیدی -  
 یالس - خشک -  
 ییس - خشکی -

باب الشین

فصل فی العزنی

یزدان بخش - نام وزیر پهلوی نوبختی و آن  
 بخش - بالفتح طرف که بر چین کنند -

لیله پوش - قبا پوش -

لیله پوش - بپوشد -

لیوش - جستن و جوینده -

فصل فی الترتیب

لیوش - هم تریک -

لیکوش - کیسیر یکم و سوم بچه که پدرش از ترک بود  
 و مادرش از هند یا بعکس -

لییش - همراه -

باب الصاد

فصل فی العزنی

یحص - فعل مضارع بمعنی آزمود -

باب الضاد

فصل فی العزنی

یرکض - بصیغه مستقبل بمعنی می رواند -

باب الطاء

فصل فی العزنی

یعاط - کلمه است که برای راندن گریگ گویند -

باب الطاء

فصل فی العزنی

یفظ - بیدار -

باب العین

فصل فی العزنی

یبوع - دار و بیست از جنس گیاه و بعضی گویند  
 یبوعات بهفت است مازنیون بشیرم بخش لاغیب  
 عطیشیا جلدانه مایه و آنه که آنی لغینه



یراع - مرد بدل و جانور لیسیت که بشب پرود  
 چون چراغ نماید کذا فی التاج و در زفا لکویاست  
 که یراع قلم نازا شیده -  
 بینوع - چشمه بزرگ و بچه دراج

باب الغین

فصل فی الفارسی

یراع - بالفتح انفاق و مصلحت کذا فی القنیه  
 منقول از امیر جان خبهرانی -  
 یوع - بالضم آنچه برگردن گاؤ در حیت رانی  
 و گردنکشی بزید و در فخر کفر قواسم خیرت و تیرت و قوم

فصل فی الترکی

یرلع - بیچاره و بفتح یکم و ضم سوم فرمان پادشاه  
 و یرلیق و یرلق نیز درین لغت است  
 یغلغ - تیر -  
 یربلغ - زاع -

باب الفاء

فصل فی الفارسی

یافت - ای گم شده این یک لغت اعجمی است  
 یوسف - نام پیغمبری معروف و نیز نام مردی  
 درودگر که مریم رضی الله عنهارا بدو متهم کرده بودند  
 بعضی بدینجهان -

باب القاف

فصل فی العربی

یلوق - بالفتح سپید سخت  
 یلمق - بالفتح یعنی قیامین لغت عرب است

فصل فی الفارسی

یا شق - نام درختی است -  
 یساق - شریعت مطلق -  
 یتاق - بالفتح پاس داشتن و پاس  
 یرمق - بالفتح درم -  
 یرنداق - رود کانی و دوال کفشگر و رقیه  
 بنفختین و دوال مطلق است -

فصل فی الترکی

یا خاق - روشنائی -  
 یارق و یاروق - دست بند -  
 یرق - کناه -  
 یرلق - بفتح یکم و سوم فرمان پادشاه -  
 یرمق - سالوس -  
 یغناق - بالفتح زیور لیسیت که آنرا یغلناق  
 و یغلطاق نیز گویند -  
 یغریلق - سنگ خوارک -  
 یغشاق - بخشش -

یلاق - نام پادشاهی و غلام را نیز گویند  
 یغلق - همان یغلق مذکور  
 یشق - بزم -  
 یلق - فسانه -  
 یوق - نزدیک  
 ییلاق - خانه سرد که از جهت تالیهان سازند

باب الکان التازی

فصل فی الفارسی



فصل فی الفارسی	پیارک - بر وزن شاکر که پوستی که بر روی شتر
پایک - نیک - یعنی بی نفاق و مخلص بی بدیا	پس چنانچه تا آنچه گراید نیازش سلاخو اند و سلا با الفتح
پینک - بر وزن رنگ با الفتح شکل و مانند	است و نیز مصفر یابد معنی بچه و آن زمان نیز است
فصل فی التترکی	پیرک - یعنی کتین یکی از چهار فوج سواران اندک که
پیرک - اسپ دونه -	مقدمه لشکر یا سینه تا از لشکر خصم با خبر بوند از شیخ
پیماک - نام غلام ترکان -	حی حضرتی منقول است که این لغت ترکی است
باب اللام	پیشکاسا - با الفتح یکی از چهار دندان تیز و رای
فصل فی العربی	دندان پیشین چه از آدمی و چه از جانوران و در رنگ
پیدیل - نام کوهی است -	مختر قواس معنی خالص و پیش نیز است چنانچه ناب
پیرل - روی مردم -	اقول ناب در عربی معنی دندان سگ است و صفا
پعلول - جاب آب -	و لهذا سگ را آدمی ناب گویند و ناب در فارسی
پیل - شتر ز -	معنی خالص است و صفا -
پیلل - کوتاه شدن دندان های بائین	یکایک - یعنی ناگهان -
فصل فی الفارسی	یکدک - آب شیر گرم
پال - موی گردن اسپ کذا فی الادات و در	یکک - کلاهی است ملوکانه و آن کلاهی است
فرهنگ فخر قواس معنی گردن آدمی است و	با جعد و گوش کذا فی ز فانگویا -
در شتر فنامه است -	یک - یعنی نام شهری باشد و نیز نام
پساول - نقیب -	ولایتی که منسوب بخویرویان است و نیز پادشاه
پیل - با الفتح بهلوان و بسیار ز و شیر	مخور را گویند هر که باشد -
فصل فی التترکی	پوزک - با و او فارسی مصفر یوز و سگ بچه
پیل - با الفتح محکم -	که برابر کبک بسوراخ و ر و دو آنرا بکشد کذا
پینال - نام ترکی است	فی شتر فنامه اقول در معنی آخر نظر است زیرا چه
باب الیم	یوز جانور است خردمانند سگی که کبک از سوراخ
فصل فی العربی	بیرون آرد و چنانچه بالا گذشت نه سگ بچه
پاسم - یاسین -	پوک - آنچه بر و نان نهند و در منور زینند کذا فی القنیه



یستم بی پروا ز بهایم بی باور و از در بی خواهر  
 یعنی بی نظیر و تنها چدر در صدف تنها میشود  
 یستم سنگ است سبز و ام و این لفظ معرب است  
 یلیم - وادی میقات اهل شام -  
 یم - دریا -  
 یوم - روز -

یرقان - بیماری آدمی و بیماری گشت کذافی  
 التاج اما آن رحمت زرد است برای دفع  
 آن ماهیچه از زرد است کرده در آب می اندازند  
 و او را می نمایند در صراحی است زردی که در گشت  
 افتد و بیماریست زرد و در طب میگویند بیهوش  
 بند روگ نامند -

فصل فی الفارسی

یام - نام قبیلہ است -  
 یارم - یعنی توانم -  
 یاقوت خام - کنایت از لب معشوق است  
 یرقانی شده عالم - ای زرد شده و عالم را  
 حزان گرفته -  
 یس - بالفتح سنگی است سبز و ام که برای دفع  
 آفت برق و صاعقه از و انگشتری سازند  
 یعام - نخل بیابانی کذافی فرهنگ مولانا  
 مخزقواس -

یقین - بگیان -  
 یقطین - درخت که و کذافی شرفنامه و  
 در تاج است و کدوی و مانند وی و کلی ذهب  
 بسطانی الارض مثل البطم و القشار  
 یعطان - بیداران -  
 یمن - بالضم نقیض شوم کذافی التاج و بعضی  
 برکت هم آید و لغتین نام ولایتی است که ستاره  
 سهیل از آن طرف بر آید کذافی شرفنامه -  
 یمان - مشله -  
 یمین - دست راست سوگند و قوت منزلت میگویند

فصل فی الفارسی

یک چشم - ظاهر بین و کم بین و منافق  
 کذافی القنیه و قیل یک چشم موحد -

یا حنن - باخار موقوف قصد کردن و زدن  
 و انداختن و بیرون کشیدن و آشکارا کذافی  
 ز فانگویا -

فصل فی التری

یارم - یم -  
 یسکم - بالفتح خانه تالستان و نام ترکستان  
 و گروهبی جعفر را گویند کذافی ز فانگویا -

یار دن - مشله و توانستن و دست درازی  
 کردن و پرسیدن -

باب النون

فصل فی العزلی  
 یاسمون و یاسمین یا سمن نام گلست

یارستن - بار بار موقوف توانستن  
 یاریدن - دراز شدن -  
 یاقوت وان - یعنی می سرخ و اشک خنین



ویاقوت از ان ویاقوت آن جان  
یریان - شهر سمرقند را گویند -

یرمغان - همان ارمغان -

یردان - شتر خدای غوجل را گویند و  
طائفه هویه آفریننده خیر و نور را گویند و آفریننده  
شر و ظلمت را اهرمن نامند و هفتاد خداست باطل  
را گویند -

یکران - بالفتح باکان فارسی است که همچو  
اشتر بود اما فشر و ذنب او سپید باشد و اگر  
چنین نبود بور یا باشد -

یک چشم زدن - ای یکبار یکبار بر هم زدن  
یلان و یلان الشان - نام پهلوان تورانی  
که دست پیرن گویا ایرانی کشته گشته -

یوسف زرین توسن - آفتاب  
یوسف گرگ مست من - یعنی ساقی من  
و یا شاه من و یا معشوق من که کشته من است  
کذافی الموائد قول نسبت گرگی به محبوب  
غیر مناسب است -

یون - بالضم تبد نخد و نون نیز گویندش -  
یونان - بالضم نام ولایتی که اکثر حکما در اینجا  
بوده اند سکندر آن ولایت را بدریا غرق کرده -

### فصل فی التترکی

یرغمن - آفریدگار  
یعن - پیل -

یکدرجن - فرج  
یاغمن - دروغ  
بمن - بد

### باب الواو

#### فصل فی العزنی

یغلو - بفتح یلم و سوم و یکی است مخصوص  
گو سپید بیان آن میزند و این لغت ترکی  
ست

### باب السا

#### فصل فی العربی

یسوسته خشکی -

یساره - توانگری -

یقظه - بیداری -

یپامه - بالفتح نام کینزی کبوتر چشم که از سده و زده  
راه سوار رامی دید کذا فی القنیه و فی الساج  
الپیامه کبوتر خانگی -

#### فصل فی الفارسی

یاخته - با نماز موقوف حمره کذا فی القنیه دینز  
ماضی یاختن

یاره - دست برنجن که بتازیش سوار نموانند  
وقیل طوق کردن -

یا قوت سمر بسته - دهن معشوق و آب شاموش

یخنجه - بالفتح با سوم فارسی  
تراله -

یشمه - بالفتح چرم و پوست خام که بزورد  
ناش رسانیده باشند تا نشرو باعث کذا فی تفرقنامه



لیقه - با قاف مشد و گریبان یکی در خصوصت گرفتن

یکه - اسپ یعنی تنها سوار و آفتاب -

یکجانه - با کاف فارسی بی مثل و مانند -

یک تنه - یعنی تنها -

یکجانه یک وله - یعنی موافق باریا

یک رشته - یعنی یک حال -

یک ره - یعنی بی ریا و بی نفاق کذا فی الاصطلاح

و در قنیه بمعنی یکبار و یک طریق نیزست -

یک سوار ه - یعنی یکبارگی -

یک سویه - بمعنی سکون ست -

یکسره - یکبار ه -

یکه - بالفتح قبا و جامه پوشیدنی -

یکه - ربا و رها کرده شده -

یکرده - بالفتح گیاهیست که آنرا سایه برگ نیز

گویند بتازیش بیروج خوانند

یویه - بالضم آرزو و امید و یوچه و یویه و یوی

چشم و گوش مترادف این اند -

### فصل فی التزکی

بیرغ - بالفتح اسپ نیز و در سوار که در رفتار غلط

بلیه - باد بیزن -

بینه - اسپ -

بویله - چنین -

### باب الیاء

### فصل فی العربی

یکسی - نام پیغمبر علیه السلام و نام و زبیر

بارون رشید که پدر او خالد برمکی بود  
بجانی - منسوب بسوی شهرمین و نیز تمشیر  
یهودی - منسوب به یهود -

### فصل فی الفارسی

یارگی - توانائی کذا فی زفا نگویا -

یاغی - زمین -

یافه درائی - بفتح وال یعنی یافه گوئی -

یاوری - یارگیری -

ایتائی - بالفتح پاسبان -

یکسی برمکی - نام جوانمزدی -

بخنی - آنچه بداند از مال و اسباب تا در وقت

حاجت بکار آید بتازیش ذخیره گویند و نیز

بخسه از طعام در غایت شهرت و آن از گوشت

جوشانیده و پزیده و ریزه ریزه آنرا می شود

و معرفتست -

یزداوی - قیمت و تخم مرغ مذکور

یک رنگی - یعنی اخلاص که در و شایسته

و نفاق نبود -

یک روئی - یعنی بی ریائی -

یک پهن کشتی - یعنی دین اسلام چنانچه

بهنقاد و در کشتی کنایه از بهنقاد و دولت کذا

فی التعمیه اقول پهن کشتی بدین معنی باید که دین

کفر را گویند زیرا که ایشان به فصدات کافی اند

ولیکن دین اسلام را پهن گویند هر که در آید

جای یابد -

۱۰۵



فصل فی التزکی

- یار کی - دارنده -
- بخششی - نیکو و خوب -
- یرجی - رحمت کننده -
- یرشفی - شب پرک -
- یرقلی - گناہگار -
- یرگلی - دلاور -
- یرشاجی - جو آموزد -
- یرمی - بالا -
- یلندی - سجدہ کرد -
- یدی - رایبر -
- یلقی - گد -
- یلقی - گدبان -
- ینقشی - صعوہ -
- یری - ازین سوی -

الکتاب فی الاعداد

کتاب در بیان اعداد و حساب ارقام عربی و غیر آن  
**باب اول در بیان اعداد عربی**  
 واحد احد یک اثنان دو ثلث سه  
 اربع چهار خمس پنج ست شش سبع هفت  
 ثمان هشت تسع نه عشر ده احد عشر  
 یازده اثنا عشر دوازده ثلثه عشر سیزده  
 اربعه عشر چارده خمسة عشر پانزده سته عشر  
 شانزده سبعة عشر هفده ثمانیه عشر نوزده  
 تسعة عشر نوزده عشرون بیست احد عشرون

بیست و یک اثنان و عشرون بیست و دو  
 ثلث و عشرون - بیست و سه همچنین ثلثون و سی  
 احاد را هم بران عشرات آرند اربعون چهل و  
 خمسون و خمسين پنجاه ستون و ستين  
 ثمانون و ثمانين هشتاد تسعون و تسعين نود  
 مائة صد مائتان و مائین دو لیت ثمانیه صد  
 اربعایه چهار صد خمسایه پنج صد ستنايه شصت  
 سبعایه هفتاد ثمانایه هشتاد تسعایه نصد الف هزار  
**الفان والظین و و هزار ثلثه الاف**  
 سبزار همچنین تا ایه الف صد هزار مائتا الف  
 دو لیت هزار ثلثه مائتا الاف سیصد هزار  
 همچنین تا الف الف هزار بدانکه در عدد مشرد  
 از سه عکس مائت ست یعنی برای مذکر و برای مؤنث  
 بقیه تا و معدود این هم بلفظ جمع آید چنانچه  
**ثلثه رجال** ثلثه رجال و در واحد و اثنان  
 برای مؤنث و احد و اثنان و اثنان ثلثان  
 نیز آمده است و در مرکب گوی **احد عشرون** جلاد  
**اثنان عشرون** جلاد و احدی عشره مائت و  
**اثنا عشره** امرأه و در باقی بتائینت جز اول  
 اکتفا کند مگر برای مذکر و عکس آن مؤنث پس  
 گوی **در ثلثه عشر** جلاد الی تسعة عشر و ثلثه عشر  
 امرأه الی تسع عشره امرأه و در لفظ مائت و الف عشره  
 مذکوره و بتائینت برابرست پس گوی **تو مائت و رجل و**  
**الف امرأه و عشرون** رجل و امرأه و یکایه



الف و واد حالت نصبی و جبری بالا آید پس  
بگویی تو وحدت آتین درهما و آتین حنکه و  
عشرین و ثلثین در همی و حنکه -

باب ووم در هندسه

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-  
۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-  
۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۱-۸۲۲-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-۸۲۷-۸۲۸-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۶-۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-۸۵۱-۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۳-۸۹۴-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۸-۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-۹۷۸-۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-۹۹۰-۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰

چنین به صرفی یک مرتبه زیاده می شود  
و مرتبه حساب هندسه نسبت یک یا گاو یا سیاه  
سه سن ده سه سن لکهن ده لکهن کروتن ده کروتن  
ار بن ده ار بن کهر بن ده کهر بن نیلین ده نیلین  
همانیلین ده همانیلین سنکهن ده سنکهن  
همانکهن ده همانکهن در حساب هند بالا ازین نسبت  
و در حساب عرب تا سه هزار پس همین چهار مرتبه  
باشد چنانچه از ابجد معلوم میشود و حساب حمل  
ابجد ده وزخ طای ک ل م ن  
۵۰ ۴۰ ۳۰ ۲۰ ۱۰ ۰ ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰  
س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ  
۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰۰ ۱۱۰ ۱۲۰ ۱۳۰ ۱۴۰ ۱۵۰ ۱۶۰ ۱۷۰ ۱۸۰ ۱۹۰ ۲۰۰  
ض ظ غ

باب سوم در بیان معنی ابجد  
ابجد - ای ابی جد فی المعصیته یعنی انکار بسیار  
کرد از عصیان - بهوز - ای اتبع بهواه یعنی  
پیروی کرد خواهش خود را حطی - ای حط ذنبه  
بالاستغفار و التوبه و من بالعفو و الرحمة یعنی  
نالود شد گناه او یا استغفار و توبه و احسان گردید  
یا و اجفو و رحمت -

کلمن - ای تکلم بکلمه قناب علیه من بالقبول و رحمت  
یعنی کلام کرد بکلمه که محتوی بطلیح حمت بود پس  
توبه قبول کرد خدا و پرو و احسان نهاد به قبول رحمت  
سعفص - ای ضاق علیه دنیا و اقبض علیه  
یعنی تنگ گردید دنیا بر آدم و سختی آورد پرو  
فرشت - ای اخذ ذنبه فستر علیه بالکلمات یعنی  
گرفتار شد بباغت گناه پس پرده پوشید بسبب کلام  
شخ - ای اخذ من الله العفو - یعنی بگرفت از  
جانب خدا تعالی عفو و صغ و در گذر  
ضطخ - ای سده نزع الشیطان بالقرعنه یعنی  
بازداشتند از آدم گزندگی لا اله الا الله محمد رسول الله  
و قیل ملکه بود نام پسر او این بود ابلیس لعین بدعا  
تول لا اله الا الخ -

فصل و اعداد التزکی

بیر یک آکی دو ارج سه ترت چهار سین پنج آلتی  
شش آتی هفت سکن هشت تفریه  
آن ده آن بیر یازده آن آکی دو ازده  
آن ارج سیزده آن ترت چهارده آن بسین یازده  
آن التی شانزده آن اتی هفده آن سکر نوزده  
آن تفر نوزده آن کره بیست آن تریسی قرق چهل  
آنک پنجاه آن تمش شصت آن تمش هفتاد آن سکن هشتاد  
آن نقش نود آن یوز صد آن کی یوز و بیست آن چهل و پنجاه  
آن منک هزار آن منک ده هزار آن یکصد منک  
آن بست هزار آن منک سی هزار آن فرق منک  
آن چهل هزار آنک منک پنجاه هزار آن تمش منک



شصت هزار شصت یک هفتاد هزار  
 سلک هشتاد هزار لقمه کس نو هزار  
 من لکه من بی حساب بجن و بون بچمن  
 من یک من بستے مثله سیرارش یک سیر  
 سیراب رایش یک -  
 باب چهارم در بیان قواعد تصرفات فارسی  
 قسم اول - در بیان استعمال فعال و انچه  
 مستغرق از دست و انچه متعلق بدست پرانکه  
 آخر ماضی در فارسی همیشه موقوف باشد و آخر  
 او نباشد مگر تا یا و ال چنانچه گفت و شنید  
 اندکی است که وال ساکن آید چنانچه زد آمد و شد  
 و در آخر مضارع نیاید مگر وال ساکن قبل مفتوح  
 چنانچه گوید و شنود و زند و ستاند و برای حالیه  
 لفظ می آید چنانچه میگوید و می شنود و بر  
 استقبال لفظ خواهد بر ماضی آید چنانچه  
 خواهد گفت و خواهد شنید و برای ترانجی لفظ انجام  
 دید و سر انجام خواهد کرد و در آخر مصدر نون ساکن  
 آید چنانچه گفتن و شنیدن و دیدن و کشتن و  
 و یا ساکن بلفظ گی با کاف فارسی کسور نسین  
 برای مصدر آید چنانچه می آید و در آخر اسم فاعل  
 لفظ آند و بوزن زنده آید لیکن الف بوصل سا  
 شود چنانچه گوینده و شنونده و اندکی است که الف  
 هم برای فاعلیه آید چنانچه داناد شنوا و گوین  
 این مظهر نسبت و دیگر اد است فاعلیه آید  
 چنانچه در محل آن گفته آید انشا الله تعالی

و در آخر ماضی مجهول لفظ شده بعد آید چنانچه  
 گفته شده و کرده شده و در مضارع مجهول بجای شد  
 شود آید چنانچه گفته شود و شنیده شود و در آخر  
 اسم مفعول لفظ شده بعد آید چنانچه گفته شود  
 و شنیده شده و اندکی است که اکتفابه با فقط  
 یعنی زیادت با در آخر ماضی چنانچه گویند گفته و  
 اوست و شنیده اوست و آخر امر ساکن  
 باشد یا موقوف چنانچه بزین و کوب و برای امر  
 غائب لفظ گو آید بر مضارع چنانچه گویند آن مرد  
 و برای نهی غائب گویند آن مرد آید اما در نهی  
 شرح کافی معنی لیضرب باید که بزنده آورده است اما  
 از شیخ محمد خضری نیز همچنین محقق است پس ازین  
 معلوم می شود که برای امر غائب و نهی آن لفظ  
 باید که می آید و صحیح همین است زیراچه لفظ گو در آخر  
 متکلم درست نمی آید و این زیبامی نماید و نهی بچوم  
 غائب زیادت میم در ابتدا چنانچه بزین و کوب

باب پنجم در بیان باه زائده

که بالای ماضی مضارع و امر با کسور زائده آید  
 تحسین کلام و اگر بعد از ضم باشد مضموم آید چنانچه  
 بزود و بزین و بزین و بگفت و بگوید و بگو اگر فعل منفی بود  
 و شیخ ابراهیم گفته اند بار بار نون مقدم بسیار  
 اگر چه عوام برعکس خوانند یعنی نه بزیند و نه بگویند  
 اما در کلام فصیح بر فعل منفی بار نمی آید بلکه لفظ  
 می برای معنی حالیه می آید و در امر هر چه معنی حالیه  
 وضعی است برای تاکید آن می آید و در کلام که



با وی برده آید می مقدم باشد بر یا چنانچه گوئی میسرند  
 و چون لفظ می بانون منفی جائزست و اگر لفظ خود  
 بر ماضی آید بمعنی مستقبل گردد چنانچه خواهد گفت در  
 ماضی مجهول نون نضی بر شد آید چنانچه گفته شد  
 والله اعلم بالصواب -

**باب ششم در بیان ماضی از مصدر**

بدانکه چون خواهند که ماضی بنا کنند از مصدر نون  
 بیکنند اگر با قبل نون باشد وقت کنند چنانچه  
 گفت از گفتن و کوفت از کوفتن و اگر دال ماند  
 ساکن خوانند و اگر با قبل دال ساکن یا موقوف باشد  
 چنانچه زد از زدن و ستد از ستدن باشد یا موقوف  
 میخوانند چنانچه داد از دادن و کشاد از کشادن  
 و افشار از افشاردن و گذار از گذاردن چون  
 خواهند که مضارع بنا کنند با ساکن مده پیش از  
 وال بیفزایند چنانچه از اندازند آید و از سوزد  
 سوزاند اگر چه ایشان را ماضی سماعی آمده است  
 و این انداخت و سوخت است

**باب هفتم در بیان ما**

اگر در آخر ماضی آید و بعد آن فصلی دیگر آید  
 منفی معنی عطف باشد یا وصل چنانچه گوئی فلان  
 دیده رفت ای دیده رفت و اگر اضافه کنند  
 یعنی اسم مفعول گردد چنانچه دیده او و شنیده او  
 ای دیده شده او و شنیده شده او و اندکی است  
 که تغییر اضافه است هم بمعنی مفعول آید چنانچه مده  
 و آگنده و در بعد آید منفی و بعد معنی بود چنانچه

اگر می گفته بود و شنیده بود و اگر بعد آن لفظ است  
 آید برای تقریب مع تحقیق بود چنانچه گوئی گفته است  
 و شنیده است این است محذوف آید و اگر بعد ما  
 لفظ شود آید بر ماضی مجهول چنانچه گفته شود و اگر  
 می شود آید مضارع مجهول بمعنی حال بود چنانکه  
 گفته میشود و اگر لفظ خواهد شد آید مستقبل مجهول  
 چنانچه گفته خواهد شد بعد آن لفظ شده آید هم  
 مفعول بود چنانچه گفته شده است مژده شده است  
 و اندکی است که محذوف آید

**باب ششم و بنابر مضارع از ماضی**

بدانکه مضارع در فارسی دو نوع است یکی سماعی و  
 دوم قیاسی اما سماعی اکثر در تلاقی آید مانند گفت  
 گوید و رفت و رود و زد و آید و داد و  
 وید و زاید و ناید و بود و آورد و آرد و کرد  
 و کند و نوشت و نویسد و گشت و گشتد و شد و شود  
 و ستد و ستاند و گرفت و گرفتند و شست و شستند اما قیاسی  
 بدانکه در آخر هر ماضی که تا باشد در مضارع دال ساکن  
 گردد چنانچه گفت شکفت و کشت و کشد مگر در ماضی  
 که او را مضارع موضوع نبود چون خواهند که مضارع  
 بنا کنند دال در آخرش افزایند چنانچه رفت رفتند  
 و سفت و سفتند و خفت و خفتند و اگر با قبل آن  
 تا فا خواهد مده افتد در مضارع از کرد چنانچه  
 ساخت سازد و باخت باز و افراخت افرازد  
 و تاخت تازد و افروخت افروزد و سوخت سوزد  
 و ریخت ریزد و انگشت انگیزد و بخت بیزد و



شناخت شناسد و فروخت و فروشد و بگشاید  
 شناخت و اگر بداند که در او باشد و مضارع آن او  
 یا گردد و پیش از آن آید چنانچه نمودن نماید و بود  
 ریاید و گشود و گشاید یا گشاید گشاید لغتی است  
 که گشود و اگر بعد از الف مذکور فون غنمه باشد آنرا  
 در عرض حلقه ضائع نامند و مضارع ثابت منقوح  
 گردد و چنانچه خواند خواند و راند راند و اگر بعد از الف  
 مذکور را موقوف بود منقوح گردد و چنانچه گذار و آرد  
 و فشار و فشارد و اگر بالاسی تا سین ساکن بود  
 و بیفتد چنانچه دست داند و توانست تواند و  
 پالیت باید شالیست شاید و در ثانی مضموم الایته  
 آن سین یا شود و او فارسی پیش می می شود  
 چنانچه رست روید و شست شوید و حبث جوید  
 و از منقوح الایته ایما بدل شود و فتحه کسره گردد  
 چنانچه حبث جمد و رست رهد و ماخت مضارع  
 وضعی نیامده و همچنین باگرد آن سین چون موقوف  
 بعد الف آید چنانچه خواست خواهد و کاست کاست  
 اما خاست نیز شناخت است و اگر بعد با آید خدمت  
 گردد و چنانچه نیست نید و گسیت گردید یا گسیت  
 نکرد شناخت است و اکثر فار موقوف و مضارع غلب  
 با بدل شود چنانچه کوفت گوید و آشفته آشفته  
 و شناخت شناخت و دریافت دریابد و زلفیت زلفیت  
 مادر کافت کاد و قلب بفا بوا و آمده است و  
 فارا بوا بدل میکنند سبب بی مخرج چنانچه  
 شنو و رفت رو و اگر بجای و نشین موقوف

باشد و مضارع را اگر در چنانچه و نشت و اردو کا  
 کار و اما و از شناخت از از و بقلبه با از از  
 می آید شناخت بر ماضی که با دال موقوف باشد  
 و مضارع ساکن شود و ما قبل و مفتوح بود چنانچه  
 خورد خورد و شمر و شمر و اگر پیش از دال به الف  
 باشد یا یا و مضارع بیفتد از هر اجتماع ساکنین چنانچه  
 فرستاد فرستد و افتاد افتد و نهادند و رسیدند  
 رسیدند و خمید خمید و زانند آنست که بعد الف یا  
 افزاید چنانچه زازاید و گشاید و اگر مذکور  
 و او باشد در یک یا گردد و بالاسی آن الف زانده  
 آید چنانچه افزود و افزاید

باب سوم در بیان مضار

بدانکه مصدر اصلی بنون است هر که میگویی مصدر  
 ما خود از فعل است او میگویی چون خواهد که مصدر  
 کنند در آخر ماضی بنون ساکن بیفتد ایند و ماضی  
 چنانچه گفتن و شنیدن از ان گفتند و شنیدند  
 که نشین ساکن بر می مصدر است آید چون لاحق شود  
 با مر و ما قبل آن کسور بود چنانچه دانش و بنشین آمیزش  
 و همچنین یا اگر لاحق شود در آخر اسم فاعل یا آنچه می  
 فاعل یا مفعول است چنانچه دانای و شنو است  
 بیماری و نگساری و مکرری و خوشی و سالاری و آید  
 است که ماضی معنی مصدر آید بالحق الف  
 ساکن و زاء موقوف و آخر چنانچه گفتار و رفتار  
 و نذر و این نوع مصدر معنی فاعل آید چنانچه خریدار  
 و معنی مفعول چنانچه رفتار و گفتار در قوله فلان



گرفتار شد یعنی گرفته شد و این دیوان گفتار  
 فلان است یعنی گفته شده فلان است ماضی  
 در مثل این ترکیب نیز معنی مصدر را بد چنانچه گوئی  
 با فلان نشستی خواست و گفت و شنید نیست  
 یعنی نشستن و خوردن گفتن و شنیدن نیست  
 و ماضی با ضافت نیز معنی مصدر گردد چنانچه امر  
 در مثل این ترکیب خرید و فروخت و بسیار است  
 یعنی خریدن و فروختن او چنانچه گوئی انگیز فلان  
 و پندار او یعنی بگفتن فلان و پنداشتن آن و نیز  
 برای مصدریه لفظگی با کاف فارسی مکسور آید  
 و این بنیاد مگر در آخر کلمات که ذوالها باشد  
 چنانچه بندگی و پابندگی که معنی بنده بودن پابنده  
 بود نیست -

باب هم در بنای اسم فاعل

بدانکه اسم فاعل ما خود است از مضارع بجز دال  
 که علامت مضارع است زیادت لفظ آمده است  
 و بر وزن نده در آخر آن الف لیکن الف وصل  
 ساقط شود لفظاً و خطاً و کسره آن با قبل میسند  
 بعد از الف حرکت ما قبل تا دلیل باشد برهذف آن الف  
 وصل چنانچه از گوید گوینده و از زند زنده اند  
 که الف برای فاعلیت می آید در آخر لجه حد  
 دال چنانچه گو یا از گوید و شنو از شنود و دانا از داند  
 و این قیاسی لیکن این مطرد نیست زیرا چه از زنازند  
 و از کشاید کشایا درست نیست و همچنین الف و نون  
 برای فاعلیت آید چنانچه گو یا از گوید و تپان از تپد

و چنان از چند و جهان از چند و کتشان از کشد و  
 روان از رود و این نوع بسیار می آید اما از زنده  
 زنان نمی آید و از شنودن شنوان نمی آید و نسبت  
 ترکیب با مفعول مقدم منفید معنی فاعلیت باشد  
 چنانچه کارکن ای کارکننده و جان آفرین ای آفریننده  
 جان مگر لفظ چون خواهد اگر چه لفظ امر نیست لیکن  
 منفید معنی فاعلیت است و در مثل این ترکیب فصل  
 بجزی دیگر درست نیست زیرا چه در معنی مضارعت  
 مضارفات الیه است لیکن مضارفات الیه مقدم شده است  
 یعنی کفنه کار و آفریننده که جان اگر گوئی در بوستان  
 آمده است حکیم سخن بر زبان آفرین یعنی آن آفریننده  
 سخن بر زبان است لفظ بر زبان وصل آمده است  
 جواب گویم در اصل نسخه میگویم سخن بر زبان آفرین است  
 بجای چگویم که چکم آمده است غلط است و نوشته نیست  
 که پیش فتح واحدی استخبر ابراهیم فاروقی میخواند لفظ  
 چگویم که مخرج دره را شیخ واحدی آنرا حکم خواندند شیخ  
 که از آن بسنگی یافتند در آن حکم نوشته اما بعضی  
 نسخه گفته که قدیم اند در آن چگویم است و معنی آن  
 مستقیم است یعنی چه سخن گویم بر آفریننده زبان  
 اگر گوئی شیخ واحدی هم اهل لسان بود او چگونگی  
 چنین خواند المجهت تخلی و بصیبت و همچنین است هر ترکیبی  
 که منفید و صغیه باشد چنانچه گویند ماه رود خوش خود  
 و پلین و هر لفظی که در آخر آن لفظ کار با کاف فارسی  
 و بان آید یعنی فاعل باشد چنانچه خدمتکار و نگاهبان  
 ای خدمت کننده و نگاه دارنده و آفریننده کار



پروردگاری آفریننده و پرورنده و کشتیمان  
 ای دارنده کشتی و لفظ خداوند مترادف گارست  
 لیکن گار آخر آید و خداوند بالا چنانچه گوئی خداوند  
 کشتی و خدا و مال اما لفظ گار چون با خداوند  
 بود بمعنی وزانده باشد چنانچه خداوند گار  
 و نیز همچنین است لفظ وارد را میدواری دارنده  
 امید اما لفظ وار که در بنده وارد شده است  
 بدین قبیل نسبت همچنین لفظ در چنانچه پیشه و  
 ای خداوند پیشه لیکن این در اول هم آید چنانچه  
 ترسازای خداوند ساز و هم ازین قبیل است  
 لفظ آور چون دلاور همچنین است لفظ و لیکن  
 در اصل الف ساقط نشود چنانچه رنجورای خداوند رنج  
 و مانند این است لفظ مند چنانچه و نشمند و همچنین  
 لفظ گربا کاف فارسی مفتوح چنانچه زگرو آستنگر  
 ای راست کننده زرو آهمن و همچنین است لفظ  
 با کاف فارسی چنانچه خشکین و اند و بکین ای  
 خداوند چشم و اندوه و اندکی است که حذف یا نیز  
 آید چنانچه فرنگ و بر طریق مدت که حذف کاف  
 چون هم آید چنانچه در سنگین

باب یازدهم در بیان امر

بدانکه امر ماخوذ است از مضارع بجز فاعل آخر  
 و موقوف بوداگر مطلقا ساکن باشد بعد از الف  
 روا باشد که حذف کنند چنانچه بکشای از یکشاید  
 و بگذار از بگذار و الا ساکن بود چنانچه بنون بر  
 زرن بده از بده و اگر در آخر امر یا باشد بعد از

الف روا باشد که بقیه چنانچه بکشای و بنا و در اول امر  
 اکثر بار زانده آرد چنانچه در اول فعل مضارع -  
 اما در اول فعل ماضی اندک است و آن کسور باشد  
 و مضموم برای موافقت مابعد و اگر مضموم باشد  
 چنانچه بزین و بکن و بنا و نهی مانند است -

باب دوازدهم در بیان افعال عامه متعدی کردن لازمی

بدانکه هر چه غیر مشتق باشد یعنی از ماضی مضارع  
 نیامده باشد از الف فعل عام بدل کنند یعنی لفظ کرد و  
 و بود و بود و شد و شود و گشت و گردد و بسیار  
 چنانچه گوئی فلان نیک کرد و نیک بکند و او بد کرد  
 او نیک بود و همچنین در دیگر الفاظ چنانچه چون  
 کرد و از الم شد و اشکارا گردد -

باب سیزدهم در بیان تعدیبه

اگر خواهی تعدیبه کنی در فعل مضارع پیش از دال  
 نون مفتوح یا الف ساکن در آری چون کنند و  
 کنند و خورد و خوراند و در افزود و افزوداند  
 و اگر خواهی که بنا ماضی کنی ماضی را هم برین مضارع  
 بنا کن بزایدت یا مدد پیش از دال پس بگو  
 کنند و خوراند و افزودند و امر و نهی او را از  
 مضارع بدستور بنا کن -

باب چهاردهم در بیان تعریف فعل از منتیبه جمع و ضمائر

بدانکه متکلم اگر فاعل احد باشد هم ساکن آید در آخر  
 فعل ماضی چنانچه گفتم در مضارع بجای دال چنانچه  
 بگویم و اصل این الف وصل فتاد و خطا از سه  
 کثرت استعمال کنند بعدوی آنها را اصل آید



چنانچه گفته ام و گوینده ام و زده ام و رو است که  
 بعد از میم من هم آید چنانچه گفته ام من گویم من بر  
 تشبیه و جمع متکلم فاعل میم متحرک بعد با ساکن آید  
 و یا قبل و مکسور یا کسری فارسی چنانچه گفتیم و گوئیم و  
 رو است که بعد این با آید وصل بین ام است و هم  
 از بهر این بعد ذی الهاء بر اصل آید چنانچه گفته ام  
 و گوینده ایم و برای اصل غائب واحد لفظ آن و  
 او آید و برای تشبیه و جمع آن غائب لفظ ایشان  
 آید و علامت تشبیه و جمع در فعل لفظ اند زیادت کنند  
 اما در مضارع بعد از حذف حرف آخر لیکن الف  
 وصل ساقط شود و خطا نیز چنانچه گفتند و کردند و  
 بکنند تذکیر و تانیث در فعل برابر است اما الف  
 وصل در ذی الهاء ساقط نشود چنانچه گفته ام از پیش  
 و برای مخاطب لفظ تو آید و علامت آن با پس  
 آید در آخر چون کردی و گفتی و فرستی جمع آید یاقوت  
 و ال چنانچه گفته تنها و میگویند تا انام در ذی الهاء  
 الف مذکور سلامت ماند چنانچه گفته شود اگر متکلم  
 مفعول بود لفظ امر آید چنانچه گفت مرا و ضمیر متکلم  
 مذکور متکلم آید بهین میم ساکن آید چنانچه گفتیم و گوئیم و  
 گوئیم یعنی گفت مرا و گوید را و گوید را اگر بیاه خطاب  
 ساکن متصل متحرک بود چنانچه گفتیم ای گفتی مرا و اگر  
 مفعول ضمیر غائب باشد او را و آنرا باشد چنانچه  
 گفتیم او را و طلبیدم او را و اگر متصل بفعل بود پس  
 شین ساکن آید چنانچه گفتمش و گویدش و گویش  
 ای گفت او را و گوید او را و اگر بعد ساکن آید

متحرک بود چنانچه گفتش ای گفت او را و اگر مخاطب  
 مفعول بود لفظ ترا آید چون گفت ترا و گوید ترا و  
 و اگر متصل بفعل بود نام ساکن باشد چنانچه گفتت  
 و گویدت ای گفت ترا و گوید ترا و معنی شمارا فرمای  
 اگر متکلم مضارع الیه باشد و اگر متصل میم ساکن آید  
 متحرک بود چنانچه علامتش غلام او و غلام او را و اگر  
 بعد ساکن آید متحرک خوانند چنانچه بی نوایش ای  
 بی نوای از و در مضارع الیه بجای تو ساکن آید  
 و متحرک بعد ساکن به آنچه علامت رساند

**فصل در بیان تصرف اسما**

بدانکه چون خواهند اسمی را جمع کنند مینند و به بینند  
 و اگر حیوان یا خداوند جان باشد در آخر آن الف  
 و نون یاره کنند و اگر ذوالها نباشد چنانچه آدمیه  
 و پریان و کرد بیان و سر و شاق و روحانیان  
 و مردان و زنان و اسپان گو سپندان جاموشال  
 و کرمان و همچنین سست جز آن اما اگر ذوالها باشد  
 در آخرش لفظ کان با کاف فارسی بیفزایند بعد  
 حذف یا چنانچه فرشتگان آیندگان و رندگان  
 و پیادگان و همچنین غیر آن و اگر معدن و نبات  
 نباشد و یا فلانک و اجزاء حیوانات باشد در آخر  
 آنها و الف زیاده کنند چنانچه گو بهر ساد و دریا  
 و آسمانها و گلها و گیاهها و نعلها و مروارید باشد  
 و دستها و پایها و چشمها و گوشها و اگر در آخر این همه  
 باز آمده باشد آن هارافتمه دهند و آخر الف فرمایند  
 چنانچه جاها و بنیالها نیز خلاف این آید نشانند



چنانچه آنها و کرها و درخان و لبان و چشمان  
ما و نر کی چون خواهند جمع کنند و بران زیاده  
کنند یعنی یوم و شب -

فصل در بیان نسبت

چون خواهند که نسبت بچیزی کنند در آجران یا  
ساکن آری چنانکه شهری و دوری -  
و بعد از اینون نیز آید چنانچه سیمین و مشکین سنگین  
یعنی از آن سیم و از آن مشک و از آن سنگ  
بعد یا ونون یا موقوف هم آید بزی نسبت چنانچه  
چوبینه و شمشینه یعنی از آن چوب و از آن ششم و  
پنجین است و دوشینه و دیرینه و اندکی است که بران  
نسبت لفظگی با کاف فارسی یکسور آید بر کلمه  
که و باشد چنانچه جرگی و خانگی و جاگی و بندگی  
یعنی از آن خرید و از آن خانه و از آن حاسه  
و یا مجرد برای نسبت آید در آخر جمعی که الف نون  
ساکن چنانچه گوئی طرز شاعرانه و فاضلان است  
یعنی طرز از آن شاعران و فاضلان و هم ازین  
قبیل است جامه زنانه و کوه کانه و بچکانه و مردموم  
بچکانه و ناظرانه و هم ازین بالست غایبانه و اندکسین  
که در غیر جمع نیز آید چنانکه گوئی یک و زه ای از آن  
یک و زو یکا هم و یکشنبه هم ازین قبیل است

فصل در بیان تصغیر

بدانکه تصغیر خورد گردانیدن است و خوار و اندک است  
که برای مدح و شفقت لطف و ملاحظت آید و سوخت  
ساز و و فروخت افروز و سوخت پرورد و آنگیزد

مگر در فروخت که فروشد آمده است خلاف قیاس  
آرند و رفع القیاس یعنی اگر مضارع این فروز گفتی  
معلوم نشدی که مضارع افروخت است بدت  
الف وصل یا مضارع فروخت اما شناخت شنا  
و یکسخت بگساختند است یا از باب تداخل است  
و اگر سجا باشد یا گردد چنانچه کوفت کوبد و آشوفت  
آشوبد و شافت شابد و دریافت دریابد و گرفت  
که دریافت آورده است بر خلاف قیاس هرمان  
اجتماع الباین که الف ساکن همچو مست است اما  
کافت کاود از باب تداخل است از قبیل قلت یا بوا  
که فارسیان بجای یوا و می خوانند چنانچه در کلام  
عین القضاة شائع است بزیر آورده و از منجوا  
چنانچه در کلام درین باب یابنیا آمده است مگر فیت  
فرید و اگر بجای آن زایشین بود را شود چنانچه  
و استت دار و کاشت کار دود و افراشت که افسر از د  
آمده است بر خلاف قیاس قرار من اجتماع اراس  
در باب وادی و یادکم آمده اند اگر پیش یا پیشین بعد  
از الف آمده باشد یا شود چنانچه خواست خواهد و  
کاست کاها خواست خیزد شناخت است اگر سنین  
مذکور بعد آمده افتد و آن یا مفتوح گردد چنانچه  
زسیت زید و گسیت گرید اما در نگر سبیت که نگر  
آمده است بر خلاف قیاس از بهر دفع القیاس  
با مضارع منفی گریستن یا از باب بدل السلا  
و اگر سنین و ثلاثی ذواتنا مضموم الایست آید  
و مضارع آن سنین با گردد و پیش از وی زاید آید



چنانچه حبت جوید و شست شود و دست روید و اگر در مفتوح الابداء واقع شود با بود فتحه بکسر بدل شود و چنانچه حبت جمد و دست ربه اما حبت را مضارع نیامده است -

**فصل** در آخر هر ماضی که دال موقوف باشد در مضارع ساکن بشود و ما قبل او مفتوح بود چنانچه خورد و و شمر و شمر و وا کثر و فرید ثلاثی پیش از دال الف آمده باشد کیفیت از حبت اجتماع ساکنین چنانچه فرسند و نهادند آید چنانچه در عربی مشهور است و چون خوانند که در فارسی تصغیر کنند آخر کلمه کاف ساکن لاحق کنند چنانچه مردک و تصغیر مرد و لغزک چوبک و تصغیر لغز و چوب برای ملاحت و مدح است و لیسرک برای تسفیت است برای تملط نیز و لفظ چه با جیم فارسی مفتوح برای تصغیر آید چنانچه باغچه و مورچه و سنگی یعنی باغ خرد و مور خرد و سنگ خرد و بازی هم ازین قبیل است و اندکی است که الف نیز برای تصغیر آید چنانچه در حمیة الطالبین مذکور است و لغت بازار یعنی مصغر بازار است و خوشا و درویشا و به اسلطانیا هم ازین قبیل است و لیکن در درویشا براس مدح است و در سلطانیا برامی تا کید تحقیر -

**فصل** بدانکه در مرکبات فارسی جز اول را

موقوف کنند چنانچه کارکن خداوندگار و کوسب و سملکین و امثال آن مگر در ترکیب اضافی و توصیفی که جز اول را مکسور و اگر بعد ده دو حرف متحرک را اول موقوف خوانند چنانچه اوستار و استرکیا بدانکه بعضی ترکیب مفید معنی و منفیت باشد چنانکه گذشت نیکو روی و زشت خوی خداوند روی نه و خداوند خوی زشت تیز بعضی ترکیب مفید معنی باشد چنانچه باهروی و مشکبوی است ای رده همچو ماه و بوی همچو مشک -

**فصل** بدانکه بایار فارسی در آخر برای نیکت یعنی برای فردی غیر معین چنانچه مردی و خضر شخصی یعنی یک مرد غیر معین یا نشهر غیر معین و شخص غیر معین -

**فصل** هشت حرف در فارسی نیاید صد و ط و ظ و عین و ث و ح و ط و قاف

**فصل** هر دال که در فارسی آمده آید دال شاد و استاد و استاذ و در عربی بار فارسی و جیم فارسی زاء فارسی و کاف فارسی نمی آید و آنچه در فارسی آید در ترکیب هم می آید مگر بار فارسی و کاف و زاء فارسی و الله اعلم بالصواب الیه المرجع

تمت تمام شد



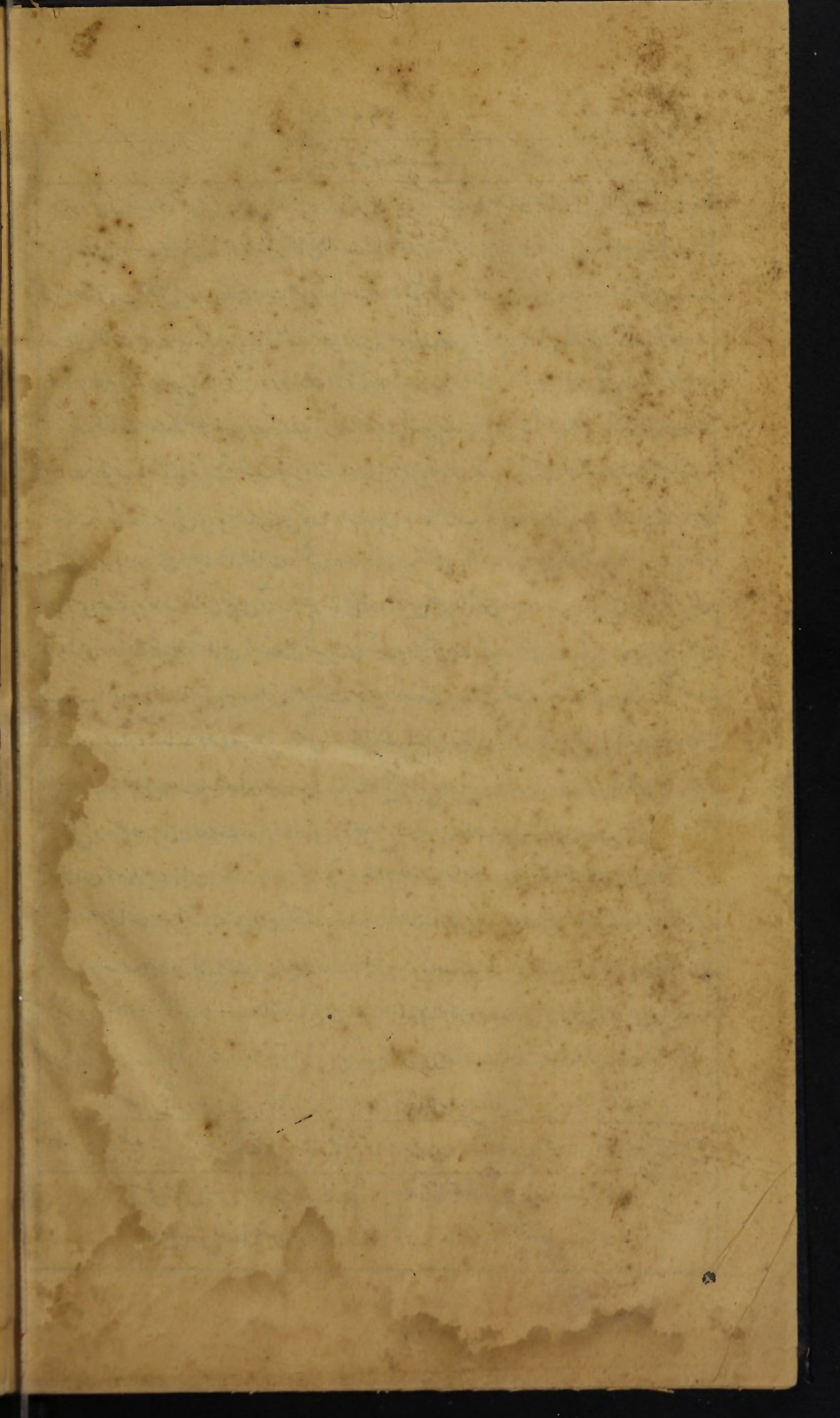
خاتمه الطبع

محمد محمودی که بقیای شموس سرقتش معدن دلمابجر الجواهر عرفانست سو بفتاح عنایتش کشفایش کفر اسرار توپیا  
 بسن سان و لغت جمیش که رو غلط کردگان ظلمت آباد عنوایت را چراغ هدایت قرار داد گدشته و پتبع وی فیه  
 که بر احقاق رسالتش برهان قاطع است عمل ضلالت را مستاصل ساخته پس زمین بر راسته و قائق پیراسته  
 محققان لغات مجتوب مباد که هر چند بتائید آئی درین مطبع او ده اخبار از نایب بسیاری از کتب اشجار و  
 اقسام علوم و فنون عربی فارسی آرد و بعضی از ترکی و سنسکرت بهما شایانگر نیز می مطبوع گردید از انجمل یک  
 قسم کتب لغات است که تفصیلات در آرد و زبان که بفهم نبرد یکتر باشد در ذیل لغات تسطیح خواهد یافت لیکن اکنون کتب  
 مذرت خطاب پاستانی و کلمه تصنیف جامع لغات عربی مستعمل فارسی بقدر احتیاج و لغات فارسی و پهلوی  
 و لغات ترکی که آمیزش او با فارسی خیلی نیک دارد و بهمانا فائده کتاب مذکور اکثر از کتب لغات موافق است  
 باشد همچو برهان قاطع و غیاث اللغات و غیره و لغاتش در تدریس کتب درسی مانند شاهنامه حکیم و لغات  
 فردوسی طوسی و حتمه نظامی گنجوی دسته حکیم سنائی و دو اوین حکیم خاقانی و او صدالدین انوری و طبع فارسی  
 و عجمی و حافظ شیرازی و سلمان و سعدی شیرازی و خورشید و جز آن کار آمد و کافی و روانی است برای مدرسین  
 صاحب ذهن و ذکا و نامش بمصدق اسم بسته مؤید الفضلاست مع تکمله و خاتمه کتاب که وی شکرست  
 بر بیان اعداد و حساب و قواعد فرس و بعضی از تصرفات فارسی زبان با آنکه کتاب سابق الذکر کمی است  
 به ابواب و مفصل است به فصلها و در هر باب سه فصل فصول اول در ذکر لغات عربی مستعمل فارسی و  
 فصل دوم در بیان لغات فارسی و پهلوی و فصل سوم در لغات ترکی زبان مصنفه تحقیق کامل از لغات  
 هر زبان ما هر دو به زبان استاد مولوی محمد الا دست و مصنف علام در هر بابی که لغات هر سه زبان مستعمل  
 فارسی بهم نیافت هر آنچه یافت بران اکتفا و زبیده و از حرف اول کتاب و از حرف آخر باب مراد گرفته پس  
 کتاب موصوف البیان مجلد است بدو مجلد که مجلد اول لغات فارسی از کتاب الالف تا کتاب المصادم است و مجلد دوم  
 از کتاب طاء مطبق تا کتاب یاء عناده تحتانی مع تمه است بمقام کانچو بار دوم و مطبع ای مشی نول کشور  
 و زمانه نوبت ۹۹ بعلوم همتی مشی پراگ نرایین صاحب مالک مطبع مذکور حلیه پوشش  
 از طباع گردیده خداوند سخن بر زبان آفرین مقبول جهانیان گشت و بینه و گدومه

قطعه تاریخ طبع سابق ریخته کجاست اهر سلک مشی گویند پیر ساد صاحب مجلس به فضلای شریفین مطبوع

مشق فیض بخش و فیض سان	ساخت مطبوع سطره وال
سال طبعش نضا چنین بنوشت	تا در آمد مؤید الفضلاست







قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
ص ۱۰	قاموس - متوسط قلم کاغذ سفید چکنا۔		لغات کشوری - مولفہ سیدہ صدق حسین
	صراح مع فرہنگ قراح - معروف متداول	ص ۱۰	کاغذ خنائی -
ص ۱۰	منقول از مطبوعہ کلکتہ دو جلد کاغذ سفید چکنا۔	ص ۱۰	ایضاً - کاغذ سفید۔
ص ۱۰	ایضاً - کاغذ خنائی۔		اسبع عناصر - چار زبانوں میں لغات یعنی
	مختب اللغات - مصنفہ عبدالرشید		عربی و فارسی و اردو اور انگریزی - مصنفہ
ص ۱۰	المسینی المدنی۔	۱۲	مولوی ناصر علی آروی۔
	کتب لغات مختص بہ مفردات طب فارسی		زبدۃ اللغات - عربی و فارسی کی تحقیق
ص ۱۰	مخزن الادویہ - بغیر تحفہ از حکیم محمد حسین علوی	ص ۱۰	اردو میں۔
	مجموعہ الفاظ الادویہ - چار رسالہ		جامع اللغات - عربی و فارسی و اردو کے
ص ۱۰	مع علاج۔		لغات کی تصریح اور روزمرہ محاورے
	فرہنگ نصیر یہ - حل مخزن الادویہ مصنفہ		جنکا علم ہر شخص کو ضروری ہے کامل
۱	حکیم نصیر۔	ص ۱۰	دو جلدوں میں۔
۱۳	انیس المعالجین از حکیم عین الملک شیرازی۔	کتب لغات عربی	
	اختیارات بدیعی - از حکیم علی بن منصور		اساس البلاغۃ - منقول از مطبوعہ مصر
ص ۱۰	معروف بہ حاجی زین۔		بتصحیح مولوی سید عابد حسین جدید الطبع
	مخزن الادویہ - مع تحفہ المومنین از حکیم		بہ شرح ذیل۔
ص ۱۰	محمد حسین علوی مطبوعہ ۱۸۸۷ء۔	ص ۱۰	(۱) کاغذ سفید گندہ۔
	کتب لغت مختص بمفردات طبیہ اردو	ص ۱۰	(۲) کاغذ گلانی۔
ص ۱۰	ترجمہ مخزن الادویہ - تین کالم کامل دو جلدیں		مجمع البحار - مصنفہ محمد طاہر فتنی لغات احادیث
ص ۱۰	کیجائی مترجمہ حکیم محمد نور کریم۔	ص ۱۰	دو جلد کامل نہایت صحیح۔
ص ۱۰	ضروری الطب - از حکیم مہتاب لے صاحب		قاموس - از محدث فیروز آبادی بجز خار
	مقالات احسانی - دو اونگے نام و خواص		لغات عرب معروف کامل دو جلد کاغذ سفید
۱۶	ہندی میں۔	ص ۱۰	گندہ واضح قلم۔
	تحقیقات نادرہ طبی - معروف بمفردات ہندی	ص ۱۰	ایضاً حسب مراتب بالا کاغذ خنائی۔



قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
	قراباد نیون کا مجموعہ اس کتاب میں ایسا تحریر کر دیا کہ آج تک کبھی نہ ہوا اور مقدمہ کتاب میں بہ ضمن میں فصلوں کے نہایت ضروری امور طب کو بڑی تفصیل سے بیان کیا ہے یعنی کل امراض کے صد ہا نسخے اپنے خاندانی مجربات سے اس میں مندرج کر دیے ہیں اور ان کے طریق استعمال و منافع بیمار کو مع دیگر اسرار طب وغیرہ وغیرہ بہ شرح و بسط ایسے عمدہ کولاجوا پیرا یہ میں لکھے ہیں کہ خوبی اسکی معائنہ پر موقوف ہوگا غذ سفید۔	۱۵	از حکیم بشیر احمد گوپاموی۔
	اکسیر اعظم۔ اسم باسمی از حکیم محمد عظیم خان ناظم جہان نہایت جامع اقوال قدما و تحقیقات رائفہ کلی نظری علی از سر تا پا بعد نظر ثانی مصنف موصوف و اعطاسے حق تالیف بطرز شایستہ مطبع ہذا مع غلطنامہ کامل کتاب چار جلد کاغذ و قسم (۱) کاغذ سفید گندہ۔ (۲) کاغذ حنائی گندہ۔		کتب علم طب عربی
۱۲	نفسی محشی۔ شرح موجز حامل المتن داخل درس بصحت نفیس کاغذ سفید و حنائی۔	۱۲	شرح اسباب محشی۔ داخل درس عمدہ صحت کاغذ سفید۔
۱۲	حمیات قانون محشی۔ داخل درس غیر مطبوع۔	۱۲	قانونچہ۔ مع رسالہ قبریہ محشی داخل درس۔
۱۲	قانونچہ۔ مع رسالہ قبریہ محشی داخل درس۔	۱۲	اقتصرانی۔ شرح موجز داخل درس۔
۱۲	موجز القانون محشی۔ مصنفہ شیخ علامہ قرشی شارح قانون شیخ الریس جدید الطبع نہایت عمدہ کتاب قابل دیدہ۔	۱۲	موجز القانون محشی۔ مصنفہ شیخ علامہ قرشی شارح قانون شیخ الریس جدید الطبع نہایت عمدہ کتاب قابل دیدہ۔
۱۲	معالجات نفیسی۔ از مولانا نفیس بہت محشی مجدد مولوی عابد حسین المناطیب بہ عالم فاضل لکھنوی مطبوعہ ۱۹۰۲ء۔	۱۲	سیدی۔ ہر چار فن مع فرہنگ مصنفہ ملا سید الدین الکا زرونی مطبوعہ ۱۹۰۲ء۔
۱۲	نہایت عمدہ صحت سے طبع ہوئی ہے۔	۱۲	نہایت عمدہ صحت سے طبع ہوئی ہے۔
	کتب طب فارسی		کتب طب فارسی
۱۲	غایۃ الشفا۔ اسم باسمی۔	۱۲	غایۃ الشفا۔ اسم باسمی۔
۱۲	قرابادین کبیر۔ تین کالم میں کامل در دو جلد مصنفہ حکیم سید محمد حسین خان اس میں مولف علام نے بڑی عرق ریزی کو کام فرمایا کہ کل	۱۲	قرابادین کبیر۔ تین کالم میں کامل در دو جلد مصنفہ حکیم سید محمد حسین خان اس میں مولف علام نے بڑی عرق ریزی کو کام فرمایا کہ کل



